

جنبش کارگری جهانی و رویدادهای روز

م.الف (ناصر پایدار)

جنبش کارگری جهانی و رویدادهای روز

م.الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
جنبش اشغال، ضعف های اساسی و چشم انداز	۵
خطر ارتجاع هار اسلامی در مصر	۲۱
جنگ عراق، بورژوازی امریکا و تاکتیک چالش شکست!	۳۵
دموکراسی نفرت و جشن نابرابری	۵۷
فلسطین، توحش سرمایه، فرجام تیره ناسیونالیسم و چاره کار کارگران	۶۵
سرمایه، خیریه توحش و جایزه صلح نوبل	۷۵
بورژوازی، خاورمیانه و مذاکره مستقیم دولتهای "بوش" و "جمهوری اسلامی"	۸۷
"اوباما" و هولوکاست غزه	۱۰۵
جمهوری اسلامی و پیروزی "بوش"	۱۱۹
انتخابات ۱۹۸۸ سوئد، ورشکستگی بورژوازی، خلأ آلترناتیو کمونیستی	۱۲۵
فلسطین و جنبش کارگری	۱۵۳
توسعه توحش کاپیتالیستی را با تعرض سوسیالیستی پاسخ گوئیم.	۱۵۹
کارگران و جنبش ضد جنگ	۱۷۳
نومحافظه کاران بورژوازی و معضل بیکاری در سوئد	۱۸۲
هشتم مارس، کدام جنبش با کدام مطالبات و علیه کدام نظام؟	۱۹۳
تابوت نشینی زندگان و رستاخیز مردگان!	۲۱۱
دولت اسلامی سرمایه، مسأله هسته ای و تعامل با بورژوازی جهانی	۲۲۱
انتخابات جاری سوئد و تبخاله های عفونت رفرمیسم	۲۳۷
در سالگرد کمون پاریس	۲۵۱
جنبش کارگری جهانی و نعره های هولناک بورژوازی	۲۷۵

جنبش اشغال، ضعف‌های اساسی و چشم انداز

اکتبر ۲۰۱۱

آنچه در روز ۱۷ سپتامبر در وال استریت نیویورک آغاز و روز ۱۵ اکتبر سراسر دنیا را خیره خود ساخت، شعله‌ای از آتش همیشه مشتعل اعتراض انسان‌ها علیه شدت بی مهار استثمار، محرومیت‌ها و فاجعه‌های عظیم انسانی منبعت از وجود سرمایه داری است. اعتراض کنندگان غالباً توده‌های کارگر هستند، هر چند مثل همیشه همه رسانه‌های خبری بورژوازی اصرار دارند مدال افتخار شاهباز موهومی به نام « طبقه متوسط » رابه سینه آن‌ها بیاویزند!! بیشترین بخش آنان در سراسر جهان از فقر می‌گویند، فقدان امکانات آموزشی خویش را فریاد می‌کنند، حدیث سلاخی‌های موج وار معیشت خانواده یشان را بر زبان می‌رانند. با صدای خشمگین می‌گویند فاقد سرپناه هستند، قادر به پرداخت اجاره بهای خانه مسکونی خود نمی باشند. بیکارند و تقلاهایشان برای یافتن کار نتیجه‌ای نداشته است. به خاطر بیکاری پول غذای روزمره خود را ندارند، به گاه بیماری فرزندان‌شان از عهده پرداخت هزینه دکتر و دارو و درمان بر نمی آیند. معترضان فریاد می‌زنند که از تحمل تجاوزات روز به روز سرمایه به ستوه آمده اند. احساس هیچ امنیتی در زندگی خود نمی کنند. محیط زندگی آن‌ها هر روز وخیم تر از روز پیش آلوده و غیرقابل زیست می‌شود، آن‌ها فریاد می‌زنند که فشار کوبنده بار بحران‌های اقتصادی سرمایه کمرشان را خم کرده است و زمین و آسمان زندگیشان را فاجعه بار ساخته است.

حرف اکثر آدم‌هایی که نیروی جنبش اشغال را می‌سازند همین نکات بالاست. بیان دردهائی است که تار و پود زندگی توده‌های کارگر دنیا را تشکیل می‌دهد. بسیار بدیهی است که هر کجا کارگران جمع می‌شوند تا آوار خشم خویش را بر سرمایه خراب کنند، سر و کله موجودات دیگری هم پیدا می‌گردد. این عده اگر قوای سرکوب اعتراض توده‌های کارگر نباشند عوامل ویژه به انحراف کشاندن مبارزات آن‌ها هستند.

به هر حال موج مبارزه‌ای که از جوار وال استریت طغیان کرد و اکنون با گذشت فقط یک ماه، خیابان‌ها و میدان‌های مهم پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ دنیا را کانون پیچ و تاب خود ساخته است گوشه‌ای از دنیای مبارزه و جنگ و جدال توده‌های کارگر است. در این بحثی نیست، معضلات اساسی را باید جای دیگر کاوید. جنبش اشغال نقطه قوت‌های پرارچی دارد که هر کدام مهم و تأثیرگذارند، اما چه جای کتمان که همین وجوه قوت عظیم در غیاب مسائل بنیادی تر کوله بارهای سنگین ابهام را دوش می‌کشند. شعار «ضد سرمایه داری» زیباترین ترانه‌ای است که از زبان میلیون‌ها کارگر و کارگرزاده عاصی در ۸۰۰ شهر بزرگ دنیا فریاد شد. سر دادن این سخن که «چه کسی گفته است جنبش ما بدون رهبری است. تک تک ما هر کدام یک رهبر هستیم» حکایت از عروج شعوری دارد که نیاز حیاتی جنبش کارگری است. اتکاء به دخالتگری جمعی برای احراز تصمیمات و برنامه ریزی‌ها، در هم شکستن حزب بازی‌ها و سندیکاسالاری‌ها همه نقاط قوت هستند. نکته مهم این است که این شاخصه‌ها وقتی اعتبار واقعی کسب می‌کنند که «جنبش اشغال» سمت و سوی یک جنبش آگاه ضد سرمایه داری احراز کند. این کلیدی ترین موضوع است. آنچه آغاز شده است این گنجایش را دارد که به خیزشی انترناسیونالیستی علیه وضعیت موجود و برای تغییر این وضعیت توسعه یابد، اما این کار در گرو چرخش آگاهانه، سازمان یافته، افق دار و ارگانیک این جنبش بر ریل واقعی پیکار علیه بردگی مزدی در همه حوزه‌های حیات اجتماعی انسان عصر است. جنبش اشغال در شرائط حاضر، نه فقط در این مدار نمی چرخد که با آن فاصله‌ای ژرف دارد. بینیم که این فاصله از کجا تا به کجاست و برای پشت سر نهادنش کدام کارها را می‌توان انجام داد یا به گفتگو گذاشت.

یک شاخص مهم خیزش اشغال این است که نه حزبی و عقیدتی بلکه واکنش خودجوش استثمارشوندگان و ستمکشان به شدت استثمار و جنایات سرمایه است.

این ویژگی حاوی این واقعیت هم هست که در پس شعارها و افق جوئیهای موجود جنبش می‌تواند برداشتهای گوناگون و حتی متناقضی از مسائل مختلف وجود داشته باشد. این امر طبیعی است و برای فاز کنونی عروج اعتراض کنندگان محل ایرادی نیست، اما تدقیق پروسه تلاش برای دستیابی به شناخت آگاهانه عینیت اجتماعی آماج اعتراض، تشخیص پیچ و خم مسیر مبارزه، تعیین رویکرد، دورنما، اهداف و مطالبات روز جنبش بسیار حیاتی است «مبارزه علیه سرمایه داری» شعاری است که «خیزش اشغال» با طرحش ظهور خود را اعلام کرده است، اما آنچه در فضای تظاهرات خیابانی معترضان زیر این عنوان بر سر زبان هاست، سوای مشت‌افاز گمراه کننده و توهم بار چیز دیگر نیست. هر کس به نام این جنبش میکروفونی به دست می‌گیرد القاء می‌کند که گویا بربریت و تعرض سرمایه داری پدیده خاص همین دو دهه اخیر است!! که گویا سرمایه داری تا ۲۰ سال پیش به کارگران زندگی و رفاه می‌داده است و از آن به بعد است که دیگ بخشایش خود را از جوشش انداخته است! همه از نفولبرالیسم آغاز می‌کنند و با گلوبالیزاسیون به پایان می‌برند. در گوش‌ها خوانده می‌شود که انگار نفولبرالیسم سیمای حیوانی و رفاه‌گشی سرمایه است و این سیما می‌تواند جای خود را به چهره رئوف، رفاه‌آفرین اشتغال‌زا بسپارد!!! در تریبون‌ها بانگ بر می‌آورند که هر چه هست زیر سر چند بانک و بازار بورس است و اگر این نهادها سیستم کار خود را اصلاح کنند، نظام سرمایه داری عقلانی تر خواهد شد!! و برای زندگی انسان‌ها مناسب خواهد گردید!!

شعار «ضد سرمایه داری» خیزش اشغال با همه این گمراه‌بافی‌ها همراه است. آیا این بدان معنی است که توده کثیر معترضان با هدف پیکار علیه سرمایه داری به خیابانها نریخته‌اند؟ پاسخ آری به این سؤال از طریق رجوع به ایراداتی که گفتیم، نوعی دگماتیسم عقیدتی و آکادمیک است. اگر اعتراض کنندگان زیر فشار شدت استثمار و توحش بردگی مزدی وارد میدان جدال شده‌اند، اگر آمده‌اند تا موج تهاجم

سرمایه به دار و ندار معیشتی خود را دفع کنند، اگر فریادی می‌زنند که با سرمایه سر جنگ دارند، پس مشکل ضد سرمایه داری نبودن خیزش آنان نیست. مشکل این است که آنان بیرق مبارزه با سرمایه را بلند کرده‌اند اما آنچه را آماج اعتراض و خشم خود گرفته‌اند نه سرمایه داری که کاریکاتوری گمراه کننده از این نظام می‌باشد. سرمایه داری در تلقی سخنگویان، نقش مسلط چند بانک و تعدادی تراست مالی، حرص و طمع بی مهار مشتی سرمایه دار، حمله آزمندانه و سودپرستانه آنها به سطح دستمزدها و امکانات رفاهی یا بی توجهی این سرمایه داران به ضرورت ایجاد اشتغال و بهبود شرائط کار و رفاه اجتماعی انسانهاست!! جنبش اشغال در صورت اصرار بر این روایت، نه فقط گامی به سمت مبارزه واقعی ضد سرمایه داری بر نمی دارد، نه فقط گرهی از مشکل هیچ کارگری باز نمی کند که خطر مهلکی را هم بر سر راه جنبش سرمایه ستیز توده‌های کارگر قرار می‌دهد.

سرمایه داری، چند بنگاه غول پیکر مالی، یک سیستم بانکی اختاپوسی و بازار بورس نیست. سرمایه یک رابطه اجتماعی است. رابطه‌ای که از درون آن اکثریت غالب سکنه زمین به مثابه فروشندگان نیروی کار، از شرائط کار خود، از محصول کار خویش، از هر نوع دخالت آزاد در سرنوشت زندگی خود به طور کامل جدا می‌گردند. رابطه‌ای که بر اساس آن هر چه توده‌های کارگر کار می‌کنند، به سرمایه طبقه سرمایه دار تبدیل می‌شود. هر چه انبوه تر تولید می‌کنند، عمیق تر از کار و حاصل کار خود دور می‌شوند، هر چه عظیم تر خود را می‌فرسایند، سهمگین تر بر قدرت سرمایه می‌افزایند، هر چه سرمایه نیرومندتر می‌شود کارگران زبون تر می‌گردند. سرمایه کار مرده طبقه کارگر، شالوده وجود دو طبقه اساسی متخاصم درون جامعه سرمایه داری، نیروی فعال مایشاء مسلط بر کل هست و نیست بشریت کارگر و فرودست دنیاست. سرمایه در سرشت خود مجبور به خودگستری اختاپوسی است. نیازی قهری که باید قهراً با استهلاک بی امان هستی توده‌های کارگر پاسخ گیرد. سرمایه رابطه بازتولید

کل هستی اجتماعی بشر، کل نظم سیاسی، حقوقی، مدنیت، فرهنگ، آموزش، دولت، افکار، عقاید، عادات و همه چیز در راستای تولید سود بیشتر و باز هم بیشتر است. سرمایه بر همین اساس یگانه سرچشمه واقعی کل گرسنگی ها، ستمکشی ها، جنگ افروزی ها، تبعیضات جنسی و قومی و نژادی، زن کشی ها، کودک ستیزی ها، اعتیاد، فحشاء و همه اشکال سیه روزی انسان در دوره کنونی تاریخ است. هیچ چیز گمراه کننده تر از این نیست که نظام سرمایه داری را با خودکامگی چند تا بانکدار یا سیستم بانکی و حرص و آز مشتی مدیر خودکامه بنگاههای مالی توصیف کنیم. اینها تبخاله‌های عفونی بسیار اندکی از هستی سراسر گند و خون و بربریت نظام بردگی مزدی هستند.

همزنجیران فعال ما در « جنبش اشغال » از نئولیبرالیسم سخن می‌رانند و همه مشکلات را به راه و رسم غلط یک عده، «نئولیبرال» و « نئوکنسرواتیسم » ارجاع می‌دهند!! گمراهه پردازی دیگری که بیغوله بافی اول را تکمیل می‌کند. نئولیبرالیسم بر خلاف مفاد بسیاری تحلیل‌های روز، یک رویکرد ترجیحی دولت‌ها یا مشتی بنگاه عظیم مالی نیست. کسانی که چنین می‌پندارند میراث دار همان تئوری پردازانی هستند که یک قرن پیش برای شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری شناسنامه غارتگری سرمایه مالی و سیاست ترجیحی تجاوزگرانه یک بخش سرمایه جهانی، جعل کردند. نئولیبرالیسم حاصل سیر انحطاط کل سرمایه داری در شرائط حاضر تاریخی است. به همان گونه که امپریالیسم محصول قهری روند درونی تمرکزپوئی سرمایه، به عنوان یک شیوه تولید و یک رابطه اجتماعی و بین المللی بود. این تعدادی تراست، بانک یا مؤسسات مالی و صنعتی جهان نیستند که رویکرد نئولیبرالی اتخاذ نموده اند. بالعکس سرمایه به مثابه رابطه تولید اضافه ارزش است که در پویه درونی خودگستری و بقای متناقض خود شرائط نئولیبرالی احراز کرده است. افزایش بی مهار بارآوری کار اجتماعی، سیر صعودی حجم و ارزش بخش ثابت سرمایه در مقابل بخش متغیر آن،

تشدید بی امان روند تمرکز سرمایه ها، بالا رفتن جهش وار متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه ، گریزناپذیری سیر شتاب، شدت، کوبندگی و مستمر شدن امواج بحران ها، همه و همه، نظام سرمایه داری را وارد فاجعه بارترین فاز انحطاط خود ساخته است. سرمایه در این شرائط برای هر لحظه بقای خود نیازمند سازماندهی وسیع ترین و هارترین تهاجمات به زندگی توده‌های کارگر است و تا زمانی که هست چنین خواهد کرد. شرائط نئولیبرالیستی سرمایه داری را باید در اینجا، در بحران زندگی و گندیدگی تاریخی بازگشت ناپذیر سرمایه به عنوان یک شیوه تولید و در عمق کلاف کور تناقضات غیرقابل گشایش این نظام کاوید. بازار بورس، وال استریت ها، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، صندوق تجارت جهانی، دولت ها، آنچه را که نیاز قهری ماندگاری سرمایه است برنامه ریزی می‌کنند.

محصول اجتماعی کار و تولید توده‌های کارگر دنیا، آنچه که « تولید ناخالص ملی » نام گرفته است فقط در فاصله سه دهه از سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۹ حدود هفت برابر شده است و از رقم ۱۱۳۰۰ میلیارد دلار به ۷۰۷۰۰ میلیارد دلار افزایش یافته است. این بدان معنی است که در همین ۳۰ سال حجم سرمایه جهانی دهها برابر گردیده است. بارآوری اجتماعی کار با نرخ‌های نجومی بالا رفته است. بخش متغیر سرمایه در قیاس با بخش ثابتش به ذره‌ای نامحسوس و نامرئی تنزل یافته است. جهان در زیر آوار سرمایه دفن شده است. این سرمایه‌ها برای ارزش افزائی و بازتولید خود نیازمند دریاها سود هستند. نرخ اضافه ارزش‌های چند هزار درصدی و گاه چندین ده هزار درصدی، مرگبارترین نرخ استثمارها کفاف نرخ سود مطلوب مورد احتیاج بازتولید سرمایه‌ها را نمی‌دهد. نظام سرمایه داری اسیر این وضع است. موج بحران ها، توفان وار در شیرازه وجود سرمایه تاب می‌خورد و هر چه ویرانگرتر پیش می‌تازد. ریشه نئولیبرالیسم اینجاست و زیر فشار این تناقضات سرکش غیرقابل حل درونی است که سرمایه از زمین و آسمان به سطح معیشت و آخرین دار و ندار طبقه بردگان مزدی حمله

می‌کند. معضل در وجود بازار بورس، صندوق جهانی پول، بانک جهانی، صندوق تجارت بین المللی، گلوبالیزاسیون، سیاست‌های غلط بانک‌ها خلاصه نمی‌شود. معضل در وجود سرمایه و اساس موجودیت سرمایه داری است. باور به نوعی سرمایه داری بدون این ساز و کارها، این فکر که گویا سرمایه داری می‌تواند باقی باشد، بدون اینکه در هر نفس، سهمگین ترین حمام خون‌ها را علیه زندگی توده‌های کارگر سازمان دهد، تصویری تا مغز استخوان ارتجاعی، خیالبافانه و بشر فریبانه است.

«جنبش اشغال» با چشم پوشیدن بر این واقعیت‌ها، با خلاصه کردن سرمایه داری در بازار بورس و سیستم بانکی و مشتی بانکدار نه فقط بر روی ریل واقعی ستیز با نظام بردگی مزدی پیش نمی‌رود که ناآگاهانه و ناخواسته، مسیر این پیکار را با غبار وارونه پردازی‌ها می‌آلاید. آیا معنی این حرف کمترین تردید در واقعیت ضد سرمایه داری بودن این جنبش است. کاملاً برعکس، خیزش اشغال حتماً ضد سرمایه داری است و همه این نقدها صورت می‌گیرد تا شاید کمکی به گشایش معضلات سر راه شود. در این زمینه پائین تر، بحث خواهیم کرد.

نظرداران «جنبش اشغال» بعضاً با همین روایت نادرست از سرمایه داری، اینجا و آنجا، به راه حل‌هایی می‌آویزند که بیشتر نقش گسیل بردگان مزدی دنیا به دنبال «نخود سیاه» را بازی می‌کند. پیش کشیدن این پندار که گویا سرمایه داری تا پیش از سه دهه اخیر مناسباتی قابل تحمل برای کارگران بوده است!! و می‌تواند دوباره چنان شود!! فریبکاری محض است. سرمایه از همان لحظه‌ای که رخ کرده است از تمامی مساماتش گند و خون باریده است. «تمدن زائی» و «انقلابیگری» اولین دوره‌های حیات سرمایه داری هیچ مبینتی با حمام خون سالاری، کارگرکشی و انسان ستیزی هم زمان آن نداشته است. قربانی ساختن انسان در آستانه تولید سود، ساقط ساختن انسان از هستی انسانی خود به مثابه نیاز قهری رابطه تولید اضافه ارزش، کشتار تمامی آزادی‌ها و حقوق اولیه بشری به عنوان ساز و کار حتمی افزایش سودها،

آتش کشیدن و سوزاندن بشریت در خانمان براندازترین جنگ‌های جهانی و منطقه ای، بر پا نمودن کوره‌های آدم سوزی، تبدیل جهان به آشویتس‌ها، دیرپاسین‌ها، غزه‌ها، قارناها، صربستان‌ها، اوین‌ها، ابوغریب‌ها، گوانتاناموها، گورهای دستجمعی هزاره‌ها، طغیان‌های بشرکش نازیستی، فاشیستی و اسلامیستی، همگی حلقه‌های بدون هیچ گسست زنجیره حیات و تاریخ سرمایه داری هستند. نظام بردگی مزدی در هیچ بند هستی خود، هیچ نشانه‌ای از هیچ میزان کوتاهی و تعلل، در هیچ شکل اعمال توحش بر بشریت کارگر و فرودست دنیا نداشته است. بر همین اساس گذاشتن انگشت تأکید بر ویژه بودن تهاجمات دهه‌های اخیر سرمایه داری به معیشت و رفاه کارگران دنیا، نباید جای هیچ تعبیری در ذهن هیچ آدمیزادی برای هیچ مقدار تقلیل‌ها و بودن این نظام در دوره‌های پیش باز نماید.

فعالین جنبش اشغال بعضاً در دام روایت نادرست خود از سرمایه، راه رهایی کارگران از شر وضعیت موجود را این می‌بینند که دولت‌ها از حمایت خود نسبت به بانک‌ها، تراست‌های عظیم صنعتی و مالی بکاهند!! این دوستان با طرح این سخن، شناخت آشفته خود از سرمایه را با شناختی به همان اندازه غلط از دولت تکمیل می‌کنند. دولت متمرکزترین، و همه جانبه نگرتن‌ترین نهاد نظم و قدرت سرمایه است. اگر هر مؤسسه صنعتی به طول و عرض سهم خود از کل سودها چشم دوخته است، دولت سودآوری و بقای کل نظام بردگی مزدی را فلسفه هستی خود می‌داند. اگر سرمایه داران هر کدام در تدارک تحمیل وحشیانه ترین شرایط بر کارگران حوزه استثمار خود برای کسب سود بیشتر هستند، دولت دست به کار اعمال این شرایط بر کل طبقه کارگر با هدف تضمین حداقل سود کل سرمایه اجتماعی است. دولت عهده دار برنامه ریزی نظم تولیدی، سیاسی، اجتماعی و همه چیز سرمایه داری و نهاد اعمال این برنامه ریزی و سیاست گذاری بر طبقه کارگر به هر شیوه و شکل ممکن است. آنچه در شرایط روز دولت‌ها انجام می‌دهند مکانیسم‌ها، ساز و برگ‌ها و راهبردهای سرمایه

برای جنگ و ستیز با سرکشی امواج کوبنده بحران است. سرمایه داری برای بقای خود نیاز محتوم و قهری به این سیاست‌ها و راهبردها دارد. بر همین مبنی، القاء این باور که گویا دولت‌ها ممکن است وظیفه‌ای خلاف این به دوش گیرند، سوای تولید توهم در ذهن توده‌های کارگر چیز دیگر نیست.

شکل مبارزه «جنبش اشغال» برای حصول خواسته‌های خود نیز رنگ روایت نادرست سرمایه داری را بر چهره دارد. وقتی مشکل این نظام برای کارگران را در سیاست غلط بانکها خلاصه کنیم و راه دفع تهاجم سرمایه را بستن دخیل به دولت‌ها بینیم، آنگاه راهکار مبارزه ما برای پیروزی نیز به سازماندهی تظاهرات خیابانی محدود می‌ماند.

آنچه گفته شد اشاره‌ای به وجوه قوت و نقاط ضعف «جنبش اشغال» بود. جنبشی که در عین حمل اساسی ترین ضعفها، قطعاً یک جنب و جوش مهم ضد سرمایه داری است. جنبشی که می‌تواند و باید از وضعیت کنونی بسیار آسیب پذیر و سردرگم خود بیرون آید و به جنبشی نیرومند، آگاه و افق دار ضد سرمایه داری توسعه یابد. در این راستا است که پیشنهادات زیر مطرح می‌گردد.

۱. باید دست بر ریشه نهاد، برای مبارزه **پیروزمند** با سرمایه داری چاره‌ای نداریم جز اینکه سرمایه را بشناسیم. اشتباه نشود، نفس پیکار علیه استثمار و بربریت سرمایه داری موکول به شناخت ژرف مارکسی مناسبات کار مزدوری نیست. ضد سرمایه داری بودن و علیه این نظام جنگیدن با داشتن یک جنبش آگاه افق دار ضد کار مزدی تفاوت فاحش دارد. به همان گونه که مبارزات خودپوی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر نیز با جنبش‌های رفرمیستی کارگری تمایز بارز دارد. کارگرانی که بدون آگاهی ضد کار مزدی قدرت جمعی خود را علیه سرمایه داران و دولت آنها در تیر می‌کنند، دست به مبارزه ضد سرمایه داری می‌زنند. بالعکس همین کارگران زمانی که راه حصول مطالبات خود را در آویختن به رفرمیسم اتحادیه‌ای جستجو می‌نمایند از ریل ستیز با سرمایه خارج می‌گردند. جنبش آنان در این حالت نه تجسم قدرت خودجوش

ضد سرمایه داری که مظهر تمکین به سرمایه و انصراف از مبارزه طبقاتی است. در هر سه حال کارگرانند که مبارزه می‌کنند، اما در موقعیت نخست با جنبشی آگاه، متشکل از توده کارگران آگاه، دخالتگر، آشنا به نقد مارکسی سرمایه داری، سازمان یافته، دارای دورنمای روشن الغاء کار مزدی، مسلح به راهکارهای متناظر با اعمال قدرت طبقاتی علیه سرمایه و آزاد از ورطه خلق آویزی به این یا آن حزب بالای سر خود، سر و کار داریم. درمورد دوم گفتگو از جنبشی است که این ویژگی‌ها و شاخص‌ها را احراز نکرده است اما قدرت طبقاتی، مبارزه طبقاتی، آگاهی و شناخت و شعور طبقاتی، سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی، چشم انداز رهائی خود و جنگ خویش برای رهائی بشریت را در گورستان تسلیم به سرمایه دفن نکرده است. و بالاخره در حالت سوم پای جنبشی به میان است که فرایند اخیر را طی کرده است، هر احتمال برای دست زدن به هر میزان مبارزه ضد کار مزدی را از هستی خود جراحی نموده است. موجودیت خود به مثابه جنبش کارگری را در قانون و نظم و مدنیت و عرف ارزش افزائی سرمایه و قبول جاودانگی نظام سرمایه داری شمع آجین کرده و سر بریده است. این سه پدیده با هم تفاوت‌های اساسی دارند.

« جنبش اشغال » مسلماً ضد سرمایه داری است اما مشکل جدی این است که **مجرد** ضد سرمایه داری بودن علاج درد نیست. یک اعتراض، جنبش، انقلاب می‌تواند ضد سرمایه داری باشد، بدون اینکه خطر حیاتی متوجه سرمایه داری سازد. توده‌های کارگر می‌توانند تا قیامت با نظام بردگی مزدی در ستیز باشند، بدون آنکه در مسیر نابودی این نظام گام بردارند، جنبش ضد سرمایه داری کارگران می‌تواند انقلاب کند، قدرت سیاسی روز سرمایه را سرنگون نماید، خیلی کارها انجام دهد، بدون اینکه کارهایش ساز و برگ رهائی از شر استثمار و حاکمیت سرمایه داری گردد. مسأله اساسی تا جایی که به طبقه کارگر مربوط می‌شود، حتی برای حصول بادوام مطالبات روز، اعمال قدرت سازمان یافته طبقاتی علیه سرمایه، احراز رویکرد جنگ مستمر علیه

سرمایه داری در همه عرصه‌های حیات اجتماعی، داشتن یک دورنمای شفاف جایگزینی رابطه خرید و فروش نیروی کار با جامعه آزاد از مناسبات کار مزدوری است. توده‌های کارگر دنیا بدون اینکه وارد میدان چنین جنگی گردند، بدون داشتن چنین جنبشی به ویژه در شرائط روز جهان، حتی قادر به دفع تعرضات سفاکانه روز به روز سرمایه داران و دولت‌ها هم نخواهند شد. واضح تر صحبت کنیم. کارگران دنیا بدون اینکه دست به کار سازماندهی یک جنبش آگاه، نیرومند ضد سرمایه داری گردند محکوم به تحمل تمامی سببیت‌های دقیقه به دقیقه سرمایه می‌باشند. این واقعیتی است که باید آن را باور کرد و معنای زمینی این باور آن است که هر جنب و جوش و خیزش ما علیه سرمایه باید با شعور و شناخت درست سرمایه داری پشتیبانی شود. باید روایت‌های غلط و گمراه کننده سرمایه را کنار نهاد. باید راه شناخت مارکسی هر چه عمیق تر سرمایه داری را در پیش پای تک تک آحاد جنبش خویش، در پیش پای هر کارگر همزنجیر قرار داد. نمی توان یک جنبش کارگری آگاه سرمایه ستیز داشت بدون اینکه سرمایه داری را با سر بیدار و آگاه طبقاتی بشناسیم. نمی توان دنیا را از شعار ضد سرمایه داری پر ساخت، اما آنچه خود را ضد آن می‌دانیم کاریکاتوری گمراه کننده از آماج واقعی ستیز ما باشد. جنبش اشغال می‌تواند و باید در پهنشدن اعتراض و میدان داری موجود خود، بازگشت به شناخت مارکسی سرمایه و نظام بردگی مزدی را گوشه مهمی از دستور کار روز خود سازد. شناخت و آموزش در اینجا و در دل پیکار حاضر انسان‌هایی که در چهارگوشه جهان شعار « اشغال کنید » سر می‌دهند، آویختن به ایمان مکتبی نیست. جستجوی پراتیک راه مبارزه و قبول پیش شرط‌های واقعی تضمین پیروزی جنگ علیه سرمایه داری است.

۲. برای مبارزه علیه شرائط موجود و نظام اجتماعی مسلط جوامع و جهان نمی توان به صرف جمع شدن در میادین بزرگ شهرها و برگزاری تظاهرات خیابانی اکتفاء نمود. این کار قطعاً جای مهمی را در پروسه پیکار احراز می‌کند. از طریق همین تجمعات و

راهپیمائی هاست که امروز سراسر دنیا چشمان خویش را به سوی « جنبش اشغال » خیره ساخته است. در اهمیت و مبرمیت این کار تردیدی نیست. بحث بر سر کمبودهاست. اگر بناست حتی کمترین سدی بر سر راه تهاجمات سرمایه داران و دولت‌ها به زندگی توده‌های کارگر ایجاد شود، اگر قرار است حقیرترین خواستی از خواسته‌های کارگران بر بورژوازی تحمیل گردد، اگر بناست با سرمایه داری مبارزه شود و راه رهائی از نظام بردگی مزدی حفاری شود، باید این مبارزه در یک پراتیک شفاف اعمال قدرت متحد طبقاتی کارگران تجلی پیدا کند. باید دست به کار یافتن تمامی ساز و برگ‌هایی شد که چرخ کار و تولید از کار باز ماند. راههای لازم برای انسداد مجاری تولید سود و بازتولید سرمایه داری را باید کاوید. روند کار سرمایه را باید مختل ساخت و در اختلال هر چه سهمگین تر فرو برد. جنبش اشغال در موقعیت حی و حاضر خود مسلماً فاقد توان لازم برای ایفای این نقش است اما این جنبش متشکل از انسان‌هایی است که هر کدام در محیط زندگی و بعضاً در شرائط کار خود می‌توانند دست به کار تمهید و ساخت و ساز زمینه‌های لازم برای انجام این کارها گردند. جنبش اشغال می‌تواند ضمن اشتغال هر چه بیشتر حضور خیابانی، راه مراکز کار و تولید در نقطه نقطه دنیا را هم پیش گیرد.

۳. اعمال قدرت توده‌های کارگر علیه سرمایه در گرو سازمانیابی آن هاست. نوعی سازمانیابی که ظرف تمرکز قوا، تعمیق شناخت، دخالتگری، رشد و بلوغ آگاهی ضد کار مزدی، زیج رصد دورنمای سوسیالیسم و بستر مشق قدرت و جامعه سالاری آتی باشد. سازمانیابی متناظر با این وظائف و اهداف شوراهاى ضد سرمایه داری توده‌های کارگر است. جنبش اشغال می‌تواند کارگران و نیروهای کارگری خیره به نقش خود را هر چه فراگیرتر و جدی تر به برپائی این شوراها فرا خواند. رویداد بزرگ روز ۱۵ اکتبر نشان داد که میلیون‌ها کارگر عاصی در سراسر دنیا در وضعی هستند که به پیام آشنای هم‌نحیران مبارز خود در نقاط دیگر پاسخ می‌گویند. جنبش اشغال در صورت

تلاش برای تعمیق هر چه بیشتر شناخت مارکسی سرمایه داری، عروج واقعی ضد کار مزدی، رصد دورنمای راستین رهایی بشر از شر وجود بردگی مزدی، می تواند تربیونی برای صدور فراخوان برپائی شوراها و دعوت از فعالین جنبش کارگری جهانی برای پیکار مؤثر آگاهانه در این راستا گردد. ایفای نقش اثرگذار به هر شیوه ممکن برای کمک به ایجاد شوراهای ضد سرمایه داری توده های کارگر در محیط های کار از مهم ترین وظائفی است که بر دوش هر فعال کارگری و از جمله فعالین جنبش اشغال سنگینی می کند. تدارک تلاش سراسری انترناسیونالیستی برای کمک به رشد جنبش شورائی واقعی سرمایه ستیز توده های کارگر کشورها و برقراری ارتباط بین المللی میان آنها، از اهم موضوعاتی است که می تواند دستور کار فعالین خیزش اشغال گردد.

۴. جنبش اشغال تا لحظه حاضر خواسته هایی را مطرح ساخته است و اعلام نموده است که برای تحقق این مطالبات پیکار می کند. واقعیت این است که آنچه بر سر زبان فعالین این جنبش جاری است در قیاس با ابتدائی ترین و مبرم ترین نیازهای معیشتی و اجتماعی روز کارگران بسیار ناچیز است. اعتراض به بیکارسازی ها و سلاخی امکانات آموزشی، دارو و درمان و بهداشت، یا بیمه های بیکاری و بیماری، هر کدام اهمیت حیاتی دارند. اما فراموش نکنیم که حدود ۳ میلیارد سکنه کارگر و فرودست زمین با درآمدهای روزانه کمتر از یک دلار و دو دلار زندگی می کنند. درصد عظیمی از این جمعیت در فقر مطلق به سر می برند و همه این ها در شرائطی است که میزان محصول کار و تولید اجتماعی طبقه کارگر بین المللی سر به آسمان می ساید. لیست مطالبات فعالین ضد سرمایه داری طبقه کارگر و به طور مشخص جنبش اشغال وال استریت باید ناظر بر این وضعیت باشد. بر پرچم خواسته های فوری این جنبش باید تضمین یک زندگی مرفه انسانی برای کلیه آحاد سکنه زمین نقش و مهر بندد. مراکز رسمی آمار سرمایه داری می گویند که حاصل اجتماعی کار سالانه طبقه کارگر جهانی مرز ۸۰ تریلیون دلار را دق الباب می کند. این حجم غول پیکر تولید و کار

قادر است که عالی‌ترین سطح معیشت و رفاه در همه عرصه‌های زندگی را برای کلیه آحاد سکنه زمین تضمین نماید. نظام سرمایه داری این کوهسار رفیع کار و تولید بردگان مزدی را یکراست به سرمایه و باز هم سرمایه تبدیل می‌کند. لیست مطالبات عاجل و فوری طبقه کارگر باید تضمین بدون قید و شرط معیشت مرفه کلیه آحاد سکنه زمین، بهداشت و آموزش و درمان و ایاب و ذهاب و مهد کودک و همه امکانات رفاهی رایگان برای همگان باشد. باید به کارگران جهان فراخوان داد که حول این مطالبات متحد شوند. برای تحقق آنها متشکل گردند، شورائی و ضد سرمایه داری دست در دست هم نهند و مبارزه‌ای انترناسیونالیستی را علیه نظام بردگی مزدی و برای نابودی این نظام به پیش برند.

۵. جنبش اشغال می‌تواند و باید از هر گام مبارزه کارگران در هر گوشه دنیا علیه سرمایه پشتیبانی و به هر جنایت و تعرض سرمایه علیه هر کارگر در هر نقطه جهان اعتراض کند. می‌تواند به تریبون نیرومند جلب حمایت از این مبارزات و اعتراضات تبدیل شود. وقتی میلیون‌ها کارگر یونانی زیر نام « به ستوه آمدگان » به خیابان می‌ریزند. وقتی هزاران کارگر پتروشیمی ماهشهر برای روزهای متوالی دست از کار می‌کشند. کوشش فعال برای سازماندهی همه اشکال حمایت از مبارزات این همزنجیران باید دستور کار جنبش اشغال گردد. رویه دیگر ایفای چنین نقشی تلاش برای راه انداختن کمپین‌های اعتراضی علیه جنایاتی است که لحظه به لحظه توسط دولت‌ها و سرمایه داران هر کشور علیه کارگران اعمال می‌گردد.

« جنبش اشغال » در موقعیتی است و با شرائط و اوضاعی سر و کار دارد که می‌تواند هسته بالنده شکل‌گیری، رشد، توسعه و بلوغ جنبش شورائی آگاه و افق دار ضد سرمایه داری طبقه کارگر جهانی گردد. می‌تواند به سرنوشت تمامی جنبش‌های گذشته نوع خود دچار شود و بدون هیچ اثرگذاری مهم در جنبش کارگری جهانی و هیچ کمکی به گسترش اعتراضات ضد سرمایه داری کارگران دنیا از هم پاشد.

می تواند گام به گام، آگاه تر، افق دارتر، شورائی تر و ضد کار مزدی تر خود را توسعه دهد و می تواند هر چه عمیق تر به ورطه رفرمیسم و شعارپراکنی های توخالی بی ثمر در غلتد. هر فعال جنبش اشغال و هر کارگر آگاه در هر کجای جهان باید تلاش کند تا چشم انداز آتی پیکار این جنبش نه از نوع دوم که حتماً از جنس اول گردد.

موج طغیان توده‌های بیکار، گرسنه و ساقط شده از هستی، تظاهرات میلیونی و برپائی بریگادها، به طور قطع آثر خطر سهمگینی است که در گوش سرمایه داران، دولت سرمایه داری مصر، کل دولت‌های سرمایه داری و عظیم ترین قطب قدرت سرمایه جهانی به صدا در می‌آید. درجه کوبندگی و وسعت تأثیر این خطر سهمگین تر می‌شود زمانی که زنجیره انفجارها و طغیان‌ها به مصر و تونس محدود نمی‌گردد، بلکه شبرازه نظم تولیدی و سیاسی سرمایه را در بخش عظیمی از خاورمیانه و شمال افریقا و از این طریق دنیای سرمایه داری تهدید به اختلال می‌کند. طبقه سرمایه دار جهانی و دولت‌های ریز و درشت این طبقه در دنیا بسیار خوب می‌فهمند که بنمایه واقعی انفجارها و آتشفشان‌ها شدت استثمار، بربریت، گرسنگی، فقر و حقارت و ذلت ناشی از وجود سرمایه داری است، هر چند که جنبش‌ها در هیچ کجا هیچ نشانی از سرمایه ستیزی آگاه، افق دار، متشکل و مصمم بر پیشانی خود حمل نکنند. بورژوازی بین المللی با همه کوردلی تاریخی و سنگوارگی فکری طبقاتی خود این‌ها را متوجه می‌شود و در همین چند هفته از همه تریبون‌ها، صریح یا ضمنی به آن اعتراف کرده است. آخرین آن‌ها سخن دیروز فرماندهی ارشد ناتو است که بسیار رسا خطاب به همه دولت‌ها، ضرورت آماده باش تازه نظامی و پلیسی سراسری سرمایه داری را برای مقابله با طوفان‌های عظیم در راه، هشدار می‌داد. تا اینجا شکی نیست، اما در بداهت و اعتبار و قطعیت یک نکته مهم دیگر هم جای هیچ تردیدی وجود ندارد. این نکته که دنیای خیزش‌ها، طغیان‌ها و خروش خشم میلیونی و چند صد میلیونی انسان‌ها مادام که سمت و سوی کارزار شورائی ضد کار مزدی طبقه کارگر را پیش نگیرد، نهایتاً هیچ ضربه کارساز و سرنوشت سازی بر نظام سرمایه داری و حتی بر قدرت سیاسی بورژوازی وارد نخواهد ساخت. فراتر از این، چه بسا هیچ گرهی از کوه مشکلات و

بدبختی‌های توده وسیع قیام کنندگان گرسنه و سیه روز هم باز نکند. این مسأله بسیار روشن تر از آن است که نیازمند استدلال باشد، تاریخ جنبش کارگری جهانی و مبارزه طبقاتی عصر سرمایه داری در تمامی بند بند خود گواه صحت بی چون و چرای آن است. آنچه امروز در مصر می‌گذرد، در همان حال که آتشفشان خشم میلیون‌ها کارگر و انسان به ستوه آمده از جنایات سرمایه داری است، در همان حال که می‌تواند اهرمی بسیار اساسی و سرنوشت ساز برای تغییر توازن قوای پیکار به نفع طبقه کارگر و جنبش ضد سرمایه داری این طبقه باشد، آبهستن شوم ترین حوادث نیز هست. منظور ماندن دولت مبارک و سرکوب جنبش توده‌ای روز نیست، این نیز ممکن است اتفاق افتد، اما بحث بر سر خطرات سهمگین تر و کوبنده تر و مرگبارتر است.

موج مبارزات هفته‌های اخیر مصر در پیشینه نزدیک و حتی دور خود، امتداد مارپیچی، بالنده و رشد یابنده سیل اعتراضاتی است که سال‌ها پیش طبقه کارگر مصر در عمق کارخانه‌ها و مراکز مختلف کار و تولید علیه گرسنگی و سطح نازل دستمزدها، خطر بیکاری و همه مصائب دیگر زندگی خویش راه انداخت. اعتصابات که گاه سراسری شد، موج تظاهرات خیابانی را به دنبال آورد، بخش‌های مختلف بورژوازی را به نقد و انتقاد و همدلی و همکاری با هم واداشت. جنبش سراسری جاری در خاستگاه اجتماعی و زمینه‌های اقتصادی و سیاسی خود، با همان مبارزات همپیوند است. فراخوان دهندگان و طلایه داران خط مقدم عروج آن، جوانانی بودند که سه سال پیش در روز ششم آوریل ۲۰۰۸ مانیفست حمایت وسیع از مبارزات کارگران نساجی را صادر کردند و در همین راستا ده‌ها هزار انسان معترض را به خیابان‌ها آوردند. همه این‌ها، دقایق مفروض و غیرقابل انکار اوضاع فعلی است، اما مسأله این است که هیچ کدام این مؤلفه‌ها تعیین کننده نهائی سیر رویدادها نخواهد بود. مشکل بنیادی این است که جنبش کارگری مصر با آنکه نیرومندترین جنبش کارگری

خاورمیانه است، از هیچ سطح و هیچ میزان صف آرائی مستقل و سازمان یافته ضد کار مزدی برخوردار نیست. این طبقه و این جنبش به همین دلیل در دل اوضاع روز به رگم وزنه بسیار سنگین و حضور هر چه گسترده ترش، باز هم به طور بالفعل و حی و حاضر، نه نیروی تعیین سرنوشت رخدادها که بیشتر لکوموتیو انتقال اپوزیسیون‌های هار بورژوازی به عرش قدرت سیاسی سرمایه علیه زندگی، سرنوشت و هر نفس کشیدن اعتراضی خویش است. این وضع یا این موقعیت ضعیف، فرسوده و فرومانده جنبش کارگری به دولت‌های درنده سرمایه داری امریکا و اسرائیل، به طیف نیروها و احزاب راست سرمایه، از جمله به راست ترین و هارترین آن‌ها، به ارتجاع فاشیستی موسوم به اخوان المسلمین فرصت داده است تا روند اوضاع را مطابق نیاز سرمایه مهار کنند و بر اساس سازش‌ها و توافقات فیما بین پیش برند. این مهلک ترین و سهمگین ترین خطری است که در حال حاضر نه فقط جنبش توده‌های کارگر و معترض مصر بلکه کل جنبش کارگری خاورمیانه و آینده مبارزات ضد سرمایه داری کارگران این بخش از دنیا را تهدید می‌کند.

این دولت‌ها، احزاب و نیروها در روزهای نخست شروع انفجار جنبش توده‌ای نظاره گر سیر رخدادها بودند. اولین تفاهم نامکتوب همه آن‌ها از اخوان المسلمین و وفد و غد و انجمن تغییر گرفته تا حزب دولتی حسنی مبارک و کاخ سفید و متحدان امریکا آن بود که از وقوع انقلاب، از خرد شدن ماشین دولتی، از فروریزی نظم تولید، از شکسته شدن استخوانبندی نظم سیاسی و مفصلبندی حیات نظام سرمایه داری جلوگیری گردد. کارخانه‌ها تعطیل نشود، چرخ تولید از کار باز نایستد، ارتش به تمام و کمال و با تمامی ظرفیت و قدرت اختاپوسی خود بر سر پای بماند، پلیس، دستگاه‌های وحشت و دهشت امنیتی از تعرض مصون مانند. در یک کلام، شیرازه امور سرمایه از هم نپاشد و خطر فروپاشی ساختار نظم بردگی مزدی از همه لحاظ دفع و رفع شود. شاید بتوان گفت که کل این طیف از کاخ سفید تا پارلمان اروپا و طبقه

بورژوازی مصر کوشیدند تا از آنچه در ایران سال ۵۷ رخ داد حداکثر درس‌ها را بیاموزند و در منتهای دقت به کار گیرند. از ارتش جنایتکار مصر خواستند که تجربه ارتش دژخیم شاه را تکرار نکند و اعلام «بی طرفی»!! را به آخرین ساعات شب بیست و دوم بهمن موکول نسازد. هر چه زودتر پرچم همدردی با معترضان بر سر دست گیرد و کار سرکوب و در هم کوبیدن جنبش را در زیر لوای این همدردی پیش برد. همه آن‌ها در کار جلوگیری از خرد شدن ماشین دولتی و مقابله با فروپاشی ساختار نظم سرمایه همداستان بودند، در همان حال که هر کدام انتظارات خاص خود را داشتند. آن‌ها این بخش کار را انجام دادند و منتظر ماندند تا برد انتظارات، شدت خشم، عمق قهر و حدود توان انقلابی توده‌های کارگر و معترض را اندازه گیری کنند، بعضاً از حد و حدود آن حداکثر بهره برداری را برای دستیابی به سهم بیشتر در مالکیت سرمایه و موقعیت محکم تر در ماشین قدرت سرمایه به عمل آورند، و بعضاً عقب نشینی‌های اجباری و اضطراری خود را بر اساس منحنی موج آن تنظیم بنمایند. این‌ها همه این کارها را کردند و گامی این سوتر دریافتند که مبارک رفتنی است و این جنبش به کمتر از آن هیچ رضایتی نخواهد داد. در اینجا و در این فاز دقیقاً وقت آن بود که همه این طیف، به ویژه دولت درنده بورژوازی امریکا و اقمارش باز هم سری به تجارب رویدادهای سال ۵۷ ایران بزنند. آن روزها، این دولت‌ها در دل یکی از بحرانی ترین وضعیت‌ها، در زیر فشار متراکم اضطرارها، همه تلاش را به کار بردند که به هر حال پخته ترین، مطلوب ترین و البته مقدورترین راه حل‌ها را انتخاب کنند. وقتی رفتن شاه را قطعی دیدند، ترکیب مافیای جنایت و دهشت خمینی و دار و دسته بازرگان و جبهه ملی را موافق ترین گزینه یافتند. این ترکیب را مرجع دیدند، به این امید که اولی‌ها انقلاب را در هم کوبند، نطفه هر نوع جنب و جوش ضد سرمایه داری را خفه کنند، سرتاسر فضای کار، استثمار و حیات اجتماعی توده‌های کارگر را دشت خون و میدان تیرباران و دار سازند. دومی‌ها نیز بر بلندای این پهن‌دشت گند و

وحشت و خون، نظم تولیدی سرمایه و برنامه ریزی چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی و انطباق کامل این برنامه‌ها با مصالح سود حداکثر سرمایه جهانی را ضمانت بخشند. آن روزها همه این چاره اندیشی‌ها و دوراندیشی‌ها، بسیار دقیق انجام گرفت، اما سیر رخدادهای بعدی ضمن تأیید بخش اعظم این حزامت و تیزبینی، عیب و ایرادهای کار را نیز به حافظه بزرگترین قطب قدرت سرمایه جهانی گزارش کرد. آن‌ها بعدها فهمیدند که ارتجاع هار پان اسلامیستی بخش اول تعهد را بسیار خوب انجام داده است، در حالی که در مواردی از بخش دوم رسم پیمان را مطابق انتظار به جا نیاورده است. در اینجا، در قاهره، در فاصله زمانی ۳۱ سال بعد از آن تاریخ، در نزدیکی مرزهای اسرائیل، بر ساحل شط خون همیشه جاری توده‌های کارگر فلسطینی، در یکی از حساس‌ترین کانون‌های حیات سرمایه داری، در دل شرائط تاریخی خاصی که سرمایه از زمین و آسمان اسیر تناقضات سرکش و کوبنده درونی خویش است و در وضعیتی که عربده مستانه باج خواهی‌های بی مهار دولت اسلامی سرمایه کهکشان‌ها را هم آرام نمی‌گذارد، آری در چنین نقطه و چنین روزگاری قرار است مبارک برود، شانس ماندگاری او سوخته است، میلیون‌ها انسان کارگر گرسنه و بی مسکن و بی دارو و عاصی و اسیر انفجار و بیتوته گر میدان تحریر و خیابان‌های قاهره و سوئز و اسکندریه و اسماعیلیه و همه جاهای دیگر، حاضر به قبول ماندن او نیستند، حال که چنین است راه تکرار اشتباهات احتمالی گوادولوپ باید آب بندی گردد.

گفتگو بر سر اخوان المسلمین است. جماعتی فاشیست که به یمن فقرآفرینی، شدت استثمار، آزادی کشی، خرافه سازی، تحجرپروری، مهندسی افکار، مذهب مداری و حمام خون سالاری سرمایه، کوله بار عظیم توهم ۲۰٪ از اقشار مختلف اجتماعی مصر را توشه راه اقتدارجوئی و حاکمیت طلبی خویش دارد. این رقم اگر چه زیاد نیست اما در همین حد هم نقش این جریان را در معادلات جاری اوضاع و در دائره محاسبات طبقه سرمایه دار مصر و قطب قدرت مسلط دنیای سرمایه داری در صدر قرار می‌دهد.

این امر چند دلیل دارد. اخوان المسلمین تنها اپوزیسیون سازمان یافته نیرومند در مصر است، تنها نیروئی است که قدرت بسیج فاشیستی بسیار بالائی دارد، در طول ۸۳ سال موجودیت خود در سطحی نسبتاً وسیع دست به کار شستشوی مغزی و قفل کردن شعور انسان ها، از جمله توده های کارگر به زنجیره خلافت و وحی و خرافه و همه ابزارهای مورد نیاز بقای حاکمیت سرمایه بوده است. اساساً در نقطه ای از تاریخ به مثابه بدیلی ارتجاعی و فاشیستی در مقابل کمونیسم طبقه کارگر سر باز کرده است و تاریخاً همه جا این رسالت را به دوش کشیده است. جمعیت کثیری از بردگان مزدی گرسنه مصری و جاهای دیگر را با آویختن به دار ذلت، خفت و حقارت کارهائی مانند اطعام مساکین، صدقات، برکات و خیرات، از لحاظ غذا، پوشاک، دارو و آموزش سازماندهی نموده است. در این گذر خوشه چین بسیار موفق و ماهر و چیره دست سبعیت ها و بربرمنشی های سرمایه شده است. سرمایه داری خیل عظیم کارگران را گرسنه و کوه اضافه ارزش های حاصل استثمار آنان را سرمایه و مایملک سرمایه داران ساخته است. مافیای دینی سرمایه داران اخوان المسلمینی، قطره کوچکی از دریای بی کران همین اضافه ارزش های تولید شده توسط همین کارگران گرسنه و همزنجیرانشان را ساز و کار خلق آویزی همین بردگان مزدی به دار ولینعمتی و حاتم بخشی و مقام الوهی و منجی گری خود نموده اند. نظام سرمایه داری با تشدید بی مهار استثمار کارگران امکان هر نوع بهداشت، دارو و درمان را از کارگران سلب کرده است و سرمایه داران اخوان المسلمینی شبی از رود پرخروش اضافه ارزش تولید شده توسط همان کارگران را وثیقه دلبستگی، انقیاد، عبودیت و دخیل بندی آنان به بوته کرامت و رهایی بخشی و اعجاز انسانی خود نموده اند. سرمایه داری همه امکانات آموزشی کودکان خانواده های کارگری را برای افزایش سود سرمایه ها مصادره کرده است و سرمایه دار اخوان المسلمینی سوء استفاده جنایتکارانه از این وضعیت و گسیل جوانان همین خانواده ها برای کمک به آموزش کودکان طبقه آن ها را دریای گل آلود

صید عظیم ترین ماهی‌های قدرت خود نموده است. اخوان المسلمین در طول ۸۳ سال این کارها را انجام داده است و در همین راستا به نیروئی قابل محاسبه و مهم برای سازماندهی وسیع فاشیستی ضد کارگری و حمام خون جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر تبدیل شده است. برگ‌های برنده اخوان المسلمین به همین اندازه محدود نمی گردد. دائره حضور، نفوذ و میدان داری این جریان به فاصله مرزهای مصر محدود نیست. ارتجاع حماس فقط شاخه فلسطینی آن است. در اردن نیروی عظیمی دارد، در هیچ یک از کشورهای عربی نیست که دست به سازماندهی شبکه‌های دخالتگر اجتماعی نزده باشد. در طول موجودیت ۸۳ ساله سیاه خود سوای آنچه بالاتر گفتیم کارنامه‌ای دارد که باز هم قدرت تأثیر وی در معادلات سیاسی روز و به ویژه محاسبات بورژوازی جهانی و از همه مهم تر امریکا را بالا می برد. روزگاری که تمرکز کارش بر ایفای نقش یک بدیل ارتجاعی و فاشیستی اولاً در مقابل کمونیسم طبقه کارگر و ثانیاً مقابل اردوگاه جهانی سرمایه داری دولتی موسوم به «کمونیسم» بوده است، در جلب توهّم توده‌ها و برای تبدیل این توهّمات به نردبان قدرت خود موفقیت‌هایی داشته است. اعدام سران مرتجع و زعمای شیداش توسط دولت ناصر، در کنار اعدام گسترده کمونیست‌ها و فعالین جنبش کارگری به دست همین دولت، کم و بیش شانس را نصیب این باند ساخت که تبعید عنصر فاشیست، دژخیم و جلادی مانند خمینی نصیب ارتجاع‌ها را اسلامی سرمایه در ایران ساخت. در اینجا نیز خالی ماندن میدان از هر میزان حضور مؤثر و آزاد فعالین ضد سرمایه داری جنبش کارگری راه را برای اپوزیسیون نمائی، معرکه گیری سیاسی، توهّم آفرینی و شستشوی مغزی انسان‌ها توسط اخوان المسلمین هموار کرد. بورژوازی مذهبی مصر به یمن همین موهبت توانست سوای سهم گسترده خود در مالکیت سرمایه اجتماعی، در پاره‌ای دوره‌ها سهم قدرت خود در ماشین دولتی سرمایه را نیز به چنگ آرد. در همین

انتخابات دوره پیش حدود ۲۰٪ کرسی‌های پارلمان را در اختیار خود داشت و در سایر دوره‌ها نیز کم و بیش دستی در قدرت سیاسی حاکم داشته است.

ارتجاع هار اسلامی در مصر همه این سلاح‌ها را در دست دارد، اما تا جایی که به شرائط روز مربوط می‌شود برگی برنده تر از همه این برگ‌ها نیز در اختیار اوست. طبقه بورژوازی مصر و قطب قدرت مسلط سرمایه جهانی در دل این اوضاع و در شرائطی که رفتن حسنی مبارک حتمی است نیازمند دولتی هستند که جنبش کارگری مصر را هر چه دهشتبارتر سرکوب کند، امنیت و ثبات سرمایه را به بهترین وجه تضمین نماید. یار، یاور و همراه دولت درنده اسرائیل باشد، حتماً توصیه‌های صندوق جهانی پول و بانک جهانی و همه منویات و منشورهای نظام بردگی مزدی را ارج نهد، همه این کارها را انجام دهد و در مجموع با سرمایه جهانی و سیاست مطاع قطب مسلط آن، همجوش و همپیوند باشد. نکته اساسی این است که هیچ دولتی بدون حضور فعال و نافذ و میدان دار اخوان المسلمین قادر به انجام همه این امور و ایفای موفق همه این نقش‌ها نیست. این همان برگ برنده بسیار تعیین کننده‌ای است که در دستان ارتجاع هار اسلامی مصر چرخ می‌خورد. همه احزاب طبقه بورژوازی مصر برای انجام این رسالت‌ها و اجرای این وظائف سر و دست می‌شکنند، در این جای بحثی نیست. مشکل جای دیگری است. اینکه کل گروه‌ها، باندها و احزاب بدون زعامت اخوان المسلمین از عهده انجام هیچ بخش این کارها بر نمی‌آیند. همه می‌خواهند برای تحمیل نظم تولیدی و سیاسی و حکومتی و شدت استثمار و بربریت سرمایه بر طبقه کارگر مصر به هر جنایتی دست زنند اما فقط ارتجاع هار اسلامی است که از تمامی توان لازم برای ایفای این نقش برخوردار است. برخی از این احزاب دچار بیماری توهم به خود و توهم به ظرفیت نظام بردگی مزدی هستند، از این مرض مهلک تاریخی رنج می‌کشند که گویا سرمایه داری کشوری مانند مصر، آن هم در شرائط تاریخی حاضر بناست با زبان آزادی فعالیت‌های سیاسی، آزادی تشکل، حقوق

اولیه مدنی و اجتماعی و نوع این مسائل با طبقه کارگر گفتگو کند، برخی دیگر هر چه هستند نیروئی نیستند که بتوانند تعزیه گردان سیر رویدادها باشند. در هر حال آنچه بدیهی است این است که بار این امانت بزرگ فقط بر دوش ترکیبی از قوای طبقاتی بورژوازی می‌تواند قرار گیرد که اخوان المسلمین صدرنشین و سکندار آن باشد. این را همه می‌دانند و وجود این برگ در دست ارتجاع فاشیستی اسلامی مصر را همه می‌بینند. گفتگوهای این چند روز و چند وقت هم، فقط بر سر همین بوده است، بحث‌ها و مذاکراتی که باید ابتدا با فراغ بال در پس پرده انجام می‌گرفت تا پس از استحکام، بلوغ، رفع نقص و آب بندی کامل از پرده برون افتد و در اجلاس همه احزاب با عمر سلیمان و سران حزب حاکم و اعضای دولت مبارک لباس رسمی و علنی پوشد. یک مشکل اصلی این روند آن بود که در اینجا نیز باید تمامی تجربه‌های جنبش سال ۵۷ ایران و عروج دولت اسلامی سرمایه در آنجا، با حزم اندیشی و دقت کامل مورد توجه قرار گیرد. بورژوازی امریکا و متحدانش در مصر و دنیا باید یقین می‌کردند که اخوان المسلمین واقعاً همه قید و شرط‌های اخوت را پاسدار خواهد بود. به همه قیود گردن می‌نهد و از جمله اینکه به سیاق جمهوری اسلامی و مافیای مسلط روز این دولت سر و صدای باج خواهی و زیادت طلبی راه نمی‌اندازد. اکنون به نظر می‌رسد که پروسه توافقات ولو به صورت اضطراری، ولو با تمامی اگر و اماها و احتمال کم و زیاده‌ها و نقض عهدهای بعدی به هر حال به فرجام رسیده است. کل سرمایه جهانی در زمینه چگونگی حفظ و ماندگارسازی سرمایه داری، چگونگی تقسیم سهم مالکیت و قدرت، چگونگی سرکوب جنبش کارگری مصر به وحدت لازم دست یافته است. توافقاتی صورت گرفته است که متضمن معماری نظم آتی هر چه توحش بارتر سرمایه بر ویرانه‌های جنبش جاری خواهد بود. حزب دولتی حسنی مبارک، افراد کابینه وی، اخوان المسلمین و طیفی از احزاب ریز و درشت بورژوازی جای دولت کنونی را خواهند گرفت. چنین به نظر می‌رسد که طبقه کارگر مصر نیز زیر فشار

فرماندگی ناشی از سالیان دراز سرکوب شدن و اسیر رفرمیسم راست و چپ بودن به طبقه بورژوازی مصر، به قطب قدرت مسلط سرمایه جهانی و به هارترین بخش ارتجاع فاشیستی اسلامی اجازه خواهد داد که همه این سیه روزی‌ها را بر او تحمیل کند. این فاجعه‌ای بزرگ در امتداد همه فجایع تاریخی دیگری است که بر سر جنبش کارگری جهانی تلنبار گردیده است. در این چند روز جار و جنجال زیادی راه افتاده است که گویا اخوان المسلمین هم‌طراز اخوی ایرانی خود نیست!! گویا خیلی منعطف‌تر، ملایم‌تر و معتدل‌تر است!! این حرف تا حدودی هم درست است اما بیش از حد هم دروغ، مزورانه و نادرست است. درست تا جایی که به مماشات با کل سرمایه جهانی مربوط می‌شود و دروغ و تا مغز استخوان مزورانه وقتی که به طبقه کارگر و جنبش کارگری مصر ارتباط پیدا می‌کند. این همان چیزی است که بورژوازی بین‌المللی و در در رأس آن آمریکا نیز برایش سر و دست می‌شکند. به همین دلیل هم دایره توافقات فقط بر سر انتقال قدرت از حسنی مبارک به ائتلاف نیرومندی از بورژوازی مصر با زعامت اخوان المسلمین محدود نمی‌ماند. حتی تطهیر و تزکیه ارتجاع هار اسلامی مصر هم در دستور کار مدیای سرمایه و دولت‌ها قرار می‌گیرد و اخوان المسلمین خود پیشگام این کار می‌شود. بسیار جالب است که در این قسمت هم تجربه جنبش سال ۵۷ ایران به دقت مورد توجه واقع می‌شود. در آن جا خمینی بود که دجال وار با یدک کشیدن صدها قطار نیرنگ و دروغ و شیادی و فریب ساخته و پرداخته کارگاه جنایت سرمایه داری سخن از آزادی احزاب، آب و برق رایگان برای کارگران، رعایت حقوق زنان و جمهوری نوع فرانسوی زد. در اینجا نیز اخوان المسلمین همین ترفندها و ترهات را خورد طبقه کارگر مصر و معترضان توحش اسلامی سرمایه در جهان می‌دهد. آن‌ها در شرائطی این کار را می‌کنند که دروغ بودن و ترفند بودن این کریه‌ترین تبلیغات حتی از حلقوم سرانشان هم فریاد می‌گردد. همین دیروز بود که نماینده ارشد آن‌ها، «کمال الحباوی» در مصاحبه با بی‌بی‌سی بسیار زمخت و بی‌شرم و دژخیم صفت

اعلام می‌کرد که خواستار دولت اسلامی در مصر است، که به وجود دولتی مانند جمهوری اسلامی ایران و رئیس‌جمهوری مانند احمدی نژاد با همه وجود افتخار می‌کند. حرف‌هایی که میزان شناخت و ابعاد وقاحت آن‌ها از گفته‌های احمدی نژاد در مورد انکار هولوکاست هیچ کمتر نبود و هیچ دست کمی نداشت.

روزهای بدی در پیش است. جنبشی که سال‌ها پیش در عمق کارخانه‌ها و در اعتراض به فشار استثمار و گرسنگی و بی‌دارویی و بی‌مسکنی و فقر و فلاکت و سیه‌روزی آغاز شد. جنبشی که با فراخوان نسلی از جوانان خانواده‌های کارگری در هفته‌ها و روزهای اخیر خیابان‌ها و میداین بزرگ و کوچک شهرها را تسخیر کرد، جنبشی که ماشین دولتی مصر را تا آستانه سقوط پیش راند، اینک به صورت هولناکی آماج شلیک همه زرادخانه‌های قدرت سرمایه قرار گرفته است. این جنبش با خطر شکست رو به رو است، فقط به این دلیل که از حداقل انسجام، استخوانبندی و سازمانیابی آگاه و افق‌دار لغو کار مزدی برخوردار نیست.

چه باید کرد؟ باید حلقه واقعی ضعف و عامل اساسی شکست را چسبید، باید در تدارک جراحی این حلقه و این عامل برآمد. باید دست به کار برپائی شوراهای کارگری ضد کار مزدی شد، در درون این شوراهای متشکل گردید شوراهای به هم پیوند زد و سراسری کرد. این شوراهای شبکه سراسری آن‌ها را ظرف اعمال قدرت متحد طبقه کارگر علیه سرمایه نمود. باید خواسته‌های برحق ضد سرمایه داری را سنگر یک جنگ نیرومند علیه سرمایه ساخت. خواستار محو هر نوع دولت بالای سر خود شد. به شریان حیات سرمایه، به رابطه تولید اضافه ارزش حمله کرد، چرخ تولید سود را از چرخش باز داشت، خواستار برنامه ریزی کار و تولید و تعیین سرنوشت زندگی انسان‌ها توسط شوراهای ضد کار مزدی آن‌ها گردید، با صدای بلند فریاد زد که آنچه تولید می‌شود و کل کاری که انجام می‌گیرد باید در خدمت ارتقاء هر چه بیشتر سطح معیشت، رفاه اجتماعی، آموزش و بهداشت و درمان و زندگی سراسر آزاد

و بی نیاز همه افراد قرار گیرد. باید خواستار برچیدن بساط حکومت شوندگی شد. آزادی بدون هیچ قید و شرط بیان، شکل و مطبوعات خواست. برابری کامل زنان و مردان و رفع هر نوع تبعیضات جنسی و قومی را خواستار شد، ممنوعیت مطلق کار کودکان، الغاء قطعی هر نوع حکم اعدام را فریاد زد و خواستار شد. باید مسکن مدرن برای همگان، مهد کودک برای تمامی کودکان، بهداشت و دارو و درمان و آموزش بسیار پیشرفته برای همه و نگه داری از تمام سالمندان و همه این‌ها بدون هیچ نوع هزینه و خارج از حیطه داد و ستدهای پولی را خواست. راه جلوگیری از شکست، پیش کشیدن این خواسته‌ها، متشکل شدن شورائی و پیکار مستمر و فزاینده و رشد یابنده برای تحمیل بیشترین مطالبات بر سرمایه با هدف تعیین تکلیف نهانی با نظام سرمایه داری و کفن و دفن این نظام در گورستان تاریخ است.

توده‌های کارگر مصر تا امروز در خیابان‌ها، در میدان‌ها، محلات و مراکز کار در حال مصاف بوده اند. در طول این مدت همه حرف‌ها به رفتن مبارک محدود مانده است. بخشی از بورژوازی مصر همین را می‌خواست، این بخش اکنون حمایت کل بورژوازی جهانی را با خود دارد و همه آن‌ها با هم آماده‌اند تا یک‌ه تاز و قدرتمند ادامه حاکمیت سرمایه داری را بر طبقه کارگر مصر تحمیل کنند. اینکه توده‌های کارگر در شرائط روز از چه موقعیت و کدام درجه انسجام و تدارک برای مقابله با بورژوازی برخوردار است به صورت دقیق معلوم نیست، اینکه از فرصت موجود تا چه اندازه برای قوام و تشکل و تجهیز ضد سرمایه داری خود استفاده کرده است یا نکرده است نمی دانیم. یک چیز بسیار روشن است. باید دست به کار شد. باید کاری کرد که سرمایه داری مصر و سرمایه جهانی زیر فشار اعتراضات و مبارزات و زیر فشار خواسته‌های ضد سرمایه داری کارگران، زیر فشار قدرت سازمان یافته شورائی آنان، قادر به برقراری نظم سیاسی سرمایه نشود، باید نظام بردگی مزدی مصر با اختلال هر چه سراسری تر در نظم تولیدی سرمایه رو به رو گردد. باید تحقق خواسته‌های هر چه عظیم تر طبقه

کارگر به بهای اختلال هر چه نیرومندتر نظم سیاسی و تولیدی سرمایه مسیر تداوم
پیکار طبقاتی کارگران گردد. برای این کار باید همه کارگران در همه نقاط دنیا دست
به کار شوند.

جنگ عراق، بورژوازی امریکا و تاکتیک چالش شکست!

دوم فوریه ۲۰۰۷

دیری است که شکست امریکا در جنگ عراق به گفتگوی مشترک همه محافل سیاسی جهان حتی کاخ سفید و پنتاگون و سازمان CIA تبدیل شده است. همه از شکست سخن می‌گویند اما اینکه چه چیز شکست خورده است و حصول کدامین اهداف با شکست مواجه شده است؟ موضوعی است که یا بحث نمی‌شود و یا به گونه‌ای غلط به اذهان القاء می‌گردد. شکست بورژوازی امریکا و دولت‌های متحد وی در جنگ خاورمیانه اگر نه در دراز مدت، اما در کوتاه مدت، شکست بسیاری از هدفها و انتظاراتی است که جنگ‌های بالکان، افغانستان، عراق و پاره‌ای رویکردهای جنگ افروزان دیگر قطب مسلط سرمایه جهانی، دنبال می‌کرده است. این هدفها به طور مختصر عبارت بودند از:

۱. ایجاد فضای سیاسی و میلیتاریستی متناسب با ملزومات عقب نشینی استراتژیک و مطمئن جنبش کارگری بین المللی به گونه‌ای که تاخت و تاز بلامنازع و بی مرز بورژوازی برای بازتقسیم مجدد کار لازم و اضافی به زیان طبقه کارگر و به نفع افزایش سود سرمایه‌ها در سطح جهانی با مقاومت مؤثری مواجه نشود. در این رابطه بحث بر سر این نیست که آرایش قوای جنبش کارگری در روزهای تدارک جنگ، سد مقاومتی در مقابل تعرضات سرمایه جهانی یا تهدیدی تعیین کننده برای این تعرض بوده است. جنبش کارگری بین المللی به طور مسلم از چنین موقعیتی برخوردار نبوده و در شرائط حاضر هم نیست. مسأله واقعی این است که ضربات مستمر بحران اقتصادی جاری و مخاطرات بالفعل آن برای شیرازه بقای نظام سرمایه داری، سازماندهی وسیعترین تهاجمات علیه سطح معیشت و امکانات اجتماعی کارگران دنیا را به جزء لایتنجری پیش شرطها و ملزومات بازتولید سرمایه بین المللی مبدل ساخته است. بورژوازی ناگزیر است به صورت استراتژیک به این نیاز

پاسخ دهد و تلاش برای ایجاد فضای مناسب این تهاجم و تعرض، موضوعی است که دولت‌های سرمایه داری کلاً و قداره بندان حافظ نظم سیاسی و تولیدی سرمایه در جهان، هیچ لحظه‌ای نسبت به اهمیت آن غفلت نمی ورزند. جنگ عراق و جنگهای ماقبل و مابعد آن، در ساختار این استراتژی جایگاه جدی داشته است و برنامه ریزی تداوم این جنگ افروزیها، با همین هدف دستور کار نظام سرمایه داری در سالهای آتی خواهد بود.

۲. تضمین نقش سرکردگی بورژوازی امریکا در زنجیره اعمال نظم تولیدی، سیاسی و میلیتاریستی سرمایه جهانی به گونه‌ای که سرمایه داری ایالات متحده در پرتو ایفای این نقش بتواند بیشترین سهم اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی را از دست قطبهای رقیب سرمایه جهانی خارج سازد و به خود اختصاص دهد. احراز این موقعیت در آستانه قطب بندی‌های مجدد درون سرمایه بین المللی، تشدید روزافزون بحران ساختاری نظام سرمایه داری، عروج تهدید آمیز قطبهای کاپیتالیستی نیرومند مانند چین، هند، روسیه و اتحادیه اروپا، برای سرمایه اجتماعی ایالات متحده جایگاه حیاتی و سرنوشت سازی را تعیین می‌نماید.

۳. پالایش نظم سیاسی سراسری سرمایه جهانی و یکپارچه کردن آن در راستای اهداف یاد شده، تصفیه دولتهای متزلزل و فاقد صلاحیت لازم برای تضمین ثبات سیاسی سرمایه داری از نوع دولت صدام و طالبان، برچیدن زمینه‌ها و شرائط سیاسی و بین المللی باج خواهی‌ها و زیادت طلبی‌های برخی رژیم‌ها مانند جمهوری اسلامی و بالاخره تسویه حساب با بقایای متلاشی سرمایه داری دولتی سابق و حکومت‌هایی مانند یوگسلاوی پیشین، کوبا، کره شمالی و

۴. تسلط مستقیم اقتصادی و سیاسی بورژوازی امریکا در خاورمیانه و آسیای مرکزی، به عنوان یک اهرم نیرومند در پیشبرد پروسه رقابت با قطبهای دیگر سرمایه جهانی و دستیابی به بیشترین سهم اضافه ارزشهای تولید شده توسط کارگران جهان،

تصاحب سرمایه‌های نفتی بین النهرین، سواحل شرقی و شمالی و غربی دریای خزر، تحکیم بیش از پیش موقعیت استراتژیک امریکا در خلیج فارس و بزرگراه‌های آبی حمل انرژی، حضور اقتصادی، سیاسی و نظامی بسیار مؤثرتر و مستقیم‌تر در منطقه‌ای که برای سرمایه داری جهانی از اهمیتی بسیار ویژه و ممتاز برخوردار است.

شکست، موفقیت و درجات نسبی برد و باخت امریکا در جنگ خاور میانه را باید با نگاه به این مؤلفه‌ها و انتظارات مورد داوری قرار داد. در یک نگاه بسیار ساده می‌توان دید که جنگ عراق نه فقط بورژوازی امریکا را در حصول این هدفها گامی به جلو نبرده است که ضربات مؤثری بر استخوانبندی استراتژی ایالات متحده در پیگیری این اهداف وارد ساخته است. موقعیت بورژوازی بین المللی در مقابل جنبش کارگری جهانی نسبت به روزهای پیش از جنگ عراق یا جنگهای اخیر بطور کلی، مستحکم تر نشده است و اگر هم شده باشد، نه از برکت جنگ افروزیها که تابعی از عوامل دیگر بوده است. نقش دولت امریکا به لحاظ سرکردگی در اعمال نظم سیاسی و تولیدی جهانی سرمایه و موقعیت وی در مقابل قطب‌های رقیب سرمایه بین المللی نیز تقویت نشده است که بالعکس به صورت بارز تضعیف گردیده است. فروماندگی نظامی دولت بوش در کار مستقر ساختن یک رژیم دست نشانده منحل در تار و پود برنامه ریزیهای مطلوب سرمایه‌های امریکائی، اعتبار کاخ سفید را حتی در میان اقمار سیاسی خاورمیانه‌ای امریکا به طور محسوس کاهش داده است و نیروهایی رقیب و باج خواه منطقه را به اتخاذ مواضع تعرضی نیرومندتر تحریص کرده است. دولت بورژوازی اسلامی ایران در قیاس با روزهای قبل از شروع جنگ عراق از موقعیت سیاسی قوی تری برخوردار است و هم اکنون موقعیت حساسی را در برنامه ریزی‌های روز اقتصادی و سازماندهی نظم سیاسی سرمایه داری عراق داراست. تضعیف متحدین امریکا در خاور میانه مانند دولت سنپوره و اقتدار بیشتر ارتجاع

حزب الله در لبنان، کاهش چشمگیر اعتبار نیروهای فلسطینی متمایل به غرب و پیشرفت متقابل ارتجاع حماس، تنزل فاحش موقعیت دولت اسرائیل و بایگانی شدن کامل « طرح صلح » های امریکائی، ظهور امکانات گسترده تر برای بهره گیری جمهوری اسلامی از موقعیت حزب الله و حماس و همانندان برای مطالبه سهم اقتصادی و نقش سیاسی نیرومندتر در عرصه جهانی همه و همه موضوعاتی هستند که رخدادهای ناشی از تهاجم نظامی امریکا به عراق در تحقق آنها نقش کارا داشته است.

هزینه های سهمگین مالی جنگ عراق به نوبه خود موقعیت اقتصادی امریکا را در مقابل رقبای جهانی آن کاهش داده است. تراز مبادلات بازرگانی ایالات متحده در مقابل چین یک نمونه آشکار این تغییر توازن است. اقدام اخیر دولت چین در زمینه تبدیل ۱۰۰۰۰ میلیارد دلار ذخائر ارزی خود به یورو به جای دلار، اعلام آمادگی ممالکی مانند ایران و لیبی و لتونی و رومانی و دیگران برای دست یازی به همین جابجائی، گسترش موج نوین بیکاری و بیکارسازی در امریکا، کاهش نرخ سود پاره ای از انحصارات عظیم صنعتی و مالی این کشور و تأثیر گذاری آن بر نرخ سود شرکت های اروپائی شریک آنها، کاهش نرخ برابری دلار در مقابل یورو و ارزهای دیگر یا رخدادهای مشابه اینها به نوبه خود از تهاجمات میلیتاریستی بورژوازی امریکا متأثر بوده اند.

تلاش بورژوازی امریکا برای تسلط بر منابع انرژی خاور میانه و آسیای مرکزی همراه با تقویت موقعیت استراتژیک و اقتصادی این کشور در خلیج فارس و منطقه نیز به طور محسوس با شکست مواجه بوده است. عواقب جنگ عراق و تزلزل بارز اتوریتة سیاسی و نظامی امریکا، مناسبات جمهوری های سابق شوروی با رژیم اسلامی را بیش از پیش استحکام بخشیده است و برخی چشم اندازهای اقتصادی امریکا در این کشورها را دچار مخاطره ساخته است. از اینها که بگذریم جنگ عراق در کاهش

اعتبار کارائی جنگ افروزیها و کودتاگریهای دولت امریکا علیه رژیمها و نیروهای مخالف در سطح جهانی تأثیر داشته است. آثار سقوط اعتبار این توحش گریها را می‌توان در مناسبات میان امریکا و برخی دولت‌های سرمایه داری امریکای لاتین از نوع رژیم ونزوئلا به روشنی مشاهده کرد.

لیست پیامدهای شکست آمیز جنگ عراق برای امریکا همچنان گشوده است و موارد دیگری را می‌توان به آنچه در بالا گفتیم افزود، اما چیزی که در اینجا مورد بحث است نه چند و چون این شکست که سیر آتی تداوم استراتژی امریکا در منطقه، سرنوشت توده‌های کارگر و فرودست عراق در لای چرخ جنایات سرمایه جهانی و وظائف مهمی است که طبقه کارگر بین المللی در قبال جنگ افروزیهای سرمایه داری و آینده مردم کارگر عراق به عهده دارد. بورژوازی ایالات متحده در جنگ جاری خاور میانه دچار شکست شده است اما سران کاخ سفید و کلاً قطب متحد بورژوازی امریکا در مقابل این شکست راه تسلیم در پیش نگرفته‌اند و ثانیه‌ای از تدارک توطئه‌های نوین و تدارک حمام خونهای گسترده تر و سراسری تر علیه بشریت غافل نمانده اند. شکست و پیامدهای آن، نمایندگان سیاسی و فکری بورژوازی امریکا را سخت به وحشت و جستجوی راه گریز انداخته است. اظهار نظرهای کسانی مانند وزیر خارجه کنونی دولت بوش، کارتر رئیس جمهور سابق امریکا، پاره‌ای از نمایندگان کنگره، سنا، سران CIA و پنتاگون همه و همه ابعاد گسترده این وحشت و تقلا را در پیش چشم ما قرار می‌دهند. همه این کارکشتگان تاریخ کودتا و شرارت و آتش افروزی، از محافظه کار تا دموکرات و موافق یا مخالف دولت بوش، بطور یکصدا، اعتراف به شکست را با عریه ضرورت ترمیم شکست و انتقال شرائط روز به وضعیتی پیروزمندانه تکمیل می‌کنند. می‌گویند که در فرهنگ فئودالهای ایرانی هیچ تفنگی در دست هیچ دهقانی علیه هیچ اربابی شانس شلیک نداشت و پیروزی فئودال در مصاف با دهقانان یک باور محتوم غیر قابل چون و چرا

تلقی می‌شد. بورژوازی ایالات متحده نیز همسان اربابان قرون گذشته تاریخ، تحمل شکست را سرآغاز سقوط در سراسیمگی مرگ می‌پندارد و برآنند که شکست را به هر سیاق و لو به بهای نابودی بشریت با پیروزی جایگزین کنند.

همه چیز گواه آن است که استراتژی واشنگتن در خاور میانه با هدف جابجایی معادلات قدرت و پس راندن موج شکست در حال تغییر است. در مورد اینکه محتوای این تغییر یا تغییرات چه خواهد بود پیش بینی روند کار چندان ساده نیست اما شواهد بسیاری حکایت از آن دارند که:

۱. ترکیب کنونی دولت عراق مورد رضایت امریکا نیست. انتظار دولت بوش این بود که عراق به جزیره ثبات سرمایه، به اسرائیلی دیگر یا حداقل به دولتی از نوع اردن و عربستان سعودی و ایران سالهای قبل از انقلاب در منطقه مبدل گردد. حاکمیت سیاسی بعد از جنگ عراق در دورنمای استراتژی واشنگتن، قرار بود نقشی تعیین کننده در تضمین سرکردگی امریکا در داربست نظم سیاسی و نظامی و اقتصادی جهان سرمایه داری ایفاء کند. این رؤیا اکنون به کابوس تبدیل شده است، نه به این معنی که نیروهای درون ارتجاع ائتلاف حاکم عراق خواستار اجرای چنان نقش و مأموریتی نیستند، بلکه به این اعتبار که قادر به ایفای این رسالت نشده اند. تهاجم نظامی امریکا شرائطی را پدید آورده است که حصول چنین موفقیتی را از دولتی با این ترکیب سیاسی و پیشینه و تناقضات سلب کرده است. از احزاب و نیروهای رسمی مرتجعی مانند مجلس اعلی، الدعوه، باند چلبی و همکیشان و بالاخر ناسیونالیسم کرد که بگذریم، هر انسان شرافتمندی در هر کجای دنیا از جنگ و شرارت و حمله نظامی امریکا نفرت داشته است. تحمیل ثبات سیاسی دلخواه هارترین قطب سرمایه جهانی بر توده‌های کارگر و فرودستی که جنگ آنان را به روزی سیاهتر از روزگار حکومت صدام سوق داده است، کار ساده‌ای نمی‌توانست باشد. ارتجاع ائتلاف بورژوازی حاکم عراق خواه به این دلیل و خواه زیر فشار تناقضات

فراوان دیگرش نمی تواند در اجرای نظم سیاسی مطلوب دولت بوش هیچ موفقیتی به چنگ آرد و چاره‌ای ندارد جز اینکه هر روز بیش از روز پیش استیصال و فروماندگی محتوم خود را در این گذر در پیش روی محافل قدرت بورژوازی امریکا قرار دهد.

۲. سوی دیگر ماجرا نیز ناتوانی ائتلاف بورژوازی عراق در تحقق انتظارات امریکا را تکمیل و تشدید می‌کند. این ائتلاف نیز از زمان سقوط حکومت صدام به بعد، حمایت نظامی و سیاسی امریکا را حلال معضلات خود نمی بیند. از منظر منافع نیروهای متشکله ائتلاف، نهادن بوسه بر آستان حرمت کاخ سفید تا آنجا تقدس داشت که صدام را از سر راه عروج آنها به اریکه قدرت بردارد و حاکمیت آنها را مستقر سازد. با سقوط صدام مراوده نیروهای ائتلاف و دولت بوش با توجه به خصلت شرائط ناشی از جنگ، سوای مصیبت برای هر دو طرف چیز دیگری نبوده است. تاخت و تاز سبانه ارتش اشغالگر امریکا در عراق هم برای توده کارگر و زحمتکش عراقی سخت دهشت انگیز است و هم بهانه به دست تروریسم توحش بار نیروهای مرتجع بخش‌های دیگر سرمایه جهانی، برای حضور هولناک خود در عراق داده است. هر دوی این موارد به نوبه خود، شانس بهره‌گیری ارتجاعی دولت موقت را از توهّم مردم کارگر و زحمتکش عراق می‌سوزاند. از این که بگذریم، نیروهای تشکیل دهنده دولت موقت به حکم پیشینه سیاه سیاسی خود بار تعهدات متنوعی را در مقابل بخشهای مختلف بورژوازی بین المللی به دوش می‌کشند. مجلس اعلای اسلامی عراق دست پرورد سپاه پاسداران و دولت اسلامی بورژوازی ایران است. حزب الدعوه در تمامی عمرش جیره خوار رژیمهای مرتجع منطقه بوده است. ناسیونالیسم کرد پروانه وطن پرستی‌اش را با فروش بی چون و چرای خود به ساواک شاه و حاکمان دینی سرمایه داری ایران تنفیذ کرده است. مسأله مهم برای همه این‌ها صعود به پلکان قدرت سیاسی و یافتن مکانی در ساختار قدرت دولتی سرمایه داری بوده است.

اساس محاسبات همگی آنان این بود که ارتش امریکا این انتظار را محقق خواهد ساخت و اکنون در دل شرایط بعد از جنگ، حضور این ارتش نه قاتق نان که قاتل جان است. همه این نیروها با مشاهده وضعیت جدید، روی کردن به دولت اسلامی بورژوازی ایران و استمداد از اقتدار نظامی، امکانات اقتصادی و نقش سیاسی این رژیم در منطقه را به مثابه یک راه چاره در برابر خود می‌یابند. ضرورت این رویکرد را می‌توان در گسترش روز به روز مناسبات میان دولت فعلی و حتی سلف وی با جمهوری اسلامی در همه قلمروها مشاهده کرد. شدت نیاز به تحکیم این روابط از سوی ائتلاف حاکم به حدی است که جلال طالبانی به گاه انکار هر نوع کم خدمتی به دولت اسلامی، کوشید تا حتی آشنائی دست و پا شکسته خود با چند واژه فارسی را هم گواه ریشه دار بودن هر چه بیشتر همپیوندی با این رژیم سازد.

بخشی از استراتژی بورژوازی امریکا برای مقابله با عوارض شکست در جنگ عراق، تلاش برای تغییر ترکیب نیروهای مؤتلفه درون رژیم فعلی عراق است. قدرت سیاسی جدید عراق از منظر نیازهای روز استراتژی ایالات متحده، باید بتواند تروریسم متکی به بخشهای مخالف امریکا در بورژوازی جهانی را زمینگیر کند، نارضائی توده‌های عاصی از حمله نظامی و متوهم به حاکمان سابق را تعدیل نماید، بتواند با اقمار امریکا در خاور میانه روابط متعارف و حسنه برقرار سازد. نظم سیاسی و سپس تولیدی سرمایه داری عراق را در ارتباط با سرمایه‌های امریکائی و دولت امریکا تضمین نماید. بورژوازی ایالات متحده در جریان تغییر استراتژی خود برای مقابله با عواقب شکست جنگ، مستقل از موفق بودن و نبودن یا درجات متفاوت هر کدام از این حالتها، رجوع به بدنه نظامی و سیاسی باقی مانده از رژیم بعث را یک راهکار لازم تشخیص می‌دهد و در این اواخر برای تحقق این سیاست گامهائی برداشته است. فشار بر ائتلاف حاکم برای مشارکت شمار زیادی از نظامیان و کادرهای سیاسی حزب بعث در اجلاس اخیر تنها یکی از

جلوه‌های این رویکرد جدید است. توصیه دولت بوش به نوری المالکی برای تعویق اعدام صدام حسین نیز اقدامی مرتبط با همین تغییر استراتژی بود. درخواستی که دولت موقت پذیرش آن را به سود خود ندید. کاخ سفید در اساس مخالف اعدام صدام نبود زیرا بکارگیری نیروهای ابوابجمعی رژیم پیشین بدون وجود صدام برایش تا حدود زیادی معقول تر، بی دردسرت‌ر و توجیه پذیرتر بنظر می‌رسد. هدف از تعویق حکم اعدام بیشتر این بود که این کار به تمهید مقدمات لازم برای اجرای استراتژی تازه کمک رساند. از دید سران واشنگتن آنچه که در حال حاضر می‌تواند منافع بورژوازی امریکا در عراق را کم یا بیش تضمین نماید و شکست مفتضحانه آنها را تا حدودی جبران کند استقرار یک دیکتاتوری سرکوبگر نیرومند در این کشور است. هیچ کدام از دولت‌های پس از سقوط صدام حسین و از جمله دولت نوری المالکی قادر به انجام این کار نبوده اند. یک دلیل مهم این امر سوای آنچه بالاتر اشاره کردیم. ویژگی و موقعیت و زمینه روی کار آمدن این دولتها بوده است. نیروهای متشکله این دولتها تمامی قدرت و موجودیت خود را مدیون تهاجم نظامی امریکا و جنگ افروزی ارتش متجاوز این کشور بوده اند، آنان نه فقط از هیچ نوع مقبولیتی در میان توده‌های کارگر و زحمتکش عراق برخوردار نیستند، که استخوانبندی سیاسی و تشکیلاتی ریشه دار برای اعمال قدرت نیز در هیچ سطح و درجه‌ای نداشته اند. جنگ امریکا این نیروها را در مسند قدرت جاسازی کرد اما اینها هیچ دستگاه دولتی و سازمان پلیسی و ارتش و نهاد امنیتی و بساط لازم اعمال قهر و سرکوب که شرط حیات دولتهای بورژوائی مخلوق جنگ افروزی سرمایه بین المللی و ارتش‌های متجاوز امپریالیستی است به همراه نداشتند. اگر جمهوری اسلامی ایران در روزهای پس از انقلاب بهمن سوای موقعیت ضعیف و مستأصل جنبش کارگری ایران از امتیازاتی مانند ارتش آماده و ساواک مجهز و دستگاه وسیع پلیس و ژاندارم رژیم شاه برای سرکوب انقلاب برخوردار بود، دولتهای مخلوق جنگ امریکا در عراق از رژیم

پیشین چیز زیادی به همراه نداشتند. این نکته‌ای است که سران واشنگتن آن را درک می‌کنند و اینک در استراتژی تازه خود به آن توجه دارند. رجوع به بدنه حکومتی رژیم بعث قرار است این مشکل را حل کند. نسخه پنتاگون برای تشکیل دولت بعدی عراق سازمان دادن یک ائتلاف نیرومند متشکل از نیروهای درون رژیم کنونی و نهادهای مهم نظامی و پلیسی و سیاسی و امنیتی رژیم صدام است. گفتگوی جاری تغییر استراتژی تا آنجا که به داخل مرزهای عراق مربوط می‌شود بیشتر حول این مهم دور می‌زند. این موضوعی است که برای ناسیونالیسم کرد، مجلس اعلا، حزب الدعوه و طیف متحدان آنها خوشایند نیست اما امریکا برای غلبه بر وضعیت موجود به آن نیاز دارد. اتخاذ این سیاست حمایت برخی از دولتهای عربی دوستدار امریکا در خاور میانه را نیز به دنبال می‌آورد. امری که به نوبه خود حلقه دیگری از زنجیره تلاشهای استراتژیک ایالات متحده است و کفه توازن قوای میان امریکا و نیروهای رقیب را به سود اولی و به زیان دومی‌ها سنگین می‌سازد. بعداً خواهیم گفت که این رویکرد هیچ شانس تازه‌ای نیز برای دولت بوش نمی‌آفریند. در یک نگاه ساده می‌توان حدس زد که سود نهائی این تغییرات باز هم عاید رژیم دژخیم بورژوازی اسلامی ایران خواهد شد.

آنچه گفتیم تنها بخشی از رویکرد تازه در استراتژی امریکا در رابطه با عراق و خاور میانه است. بخشهای دیگر آن نیز در جای خود نیازمند بررسی است. **امریکا بدون تضعیف موقعیت سیاسی رژیم اسلامی و همزمان پیوند زدن بیش و بیشتر منافع اقتصادی و سیاسی بورژوازی ایران با سیاست خارجی و اهداف اقتصادی بین‌المللی خویش، قادر به حل معضل عراق نمی‌باشد.** بورژوازی امریکا تاریخاً و جدا از تمامی لشکرکشی‌ها یا سایر رویدادهای دوره اخیر به اهمیت این همپیوندی و ادغام وقوف حداکثر داشته است و همین مسأله در جای خود یکی از هدفهای لشکرکشی به عراق را هم تعیین می‌کرده است. دوران ۲۸ ساله حاکمیت

جمهوری اسلامی قدم به قدم و با وضوح تمام بیانگر آن است که هر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه برای حصول این هدف به تمامی راههای ممکن متوسل گردیده‌اند و در این راستا ترغیب صدام برای حمله به ایران درست همان سیاستی را دنبال می‌کرده است که تحمل خضوعانه اشغال سفارت امریکا و گروگان گرفتن دیپلماتهای این کشور، به همین سیاق تدارک گسترده کارزار مقابله با دستیابی ایران به انرژی هسته‌ای یا تهدید جمهوری اسلامی به حمله نظامی همان هدفی را تعقیب می‌نموده است که راهکارهای متنوع برقراری مراودات حسنه و مناسبات سیاسی و اقتصادی نزدیک با این رژیم. هیچکدام از دولتهای امریکا هیچ نقشه‌ای برای تهاجم واقعی نظامی به ایران و جایگزینی جمهوری اسلامی با رژیمی دیگر از این طریق در سر نداشته‌اند و همه آنها به عواقب زیانبار آن برای سرمایه داری امریکا و سرمایه داری جهانی وقوف داشته‌اند. مسأله اساسی برای امریکا متقاعد کردن سران دولت اسلامی بورژوازی ایران به انصراف از باج خواهی‌های بیش و بیشتر و انطباق توقعات خود با برنامه ریزی‌ها و سیاستگذاری‌های دولت امریکا و مراکز کلیدی قدرت قطب مسلط سرمایه جهانی بوده است. در سوی مقابل، رژیم اسلامی نیز از آغاز تا امروز، از حمله به سفارت تا واقعه «کنترا» و توسل به «شولد»، از جار و جنجالهای امریکا ستیزانه خمینی و احمدی نژاد تا امریکاگرایی رفسنجانی و گفتگوی تمدنهای خاتمی همگی همسو و هم هدف خواستار صحنه گذاری امریکا و غرب بر انتظارات و توقعات بورژوازی ایران و قبول موقعیت برتر جمهوری اسلامی در منطقه بوده‌اند. محتوای مشاجرات میان دولتهای امریکا و جمهوری اسلامی هیچگاه از دایره امتیازگیری و باج خواهی از همدیگر فراتر نرفته است. نکته مهم این است که این مشاجره تا این زمان در همه فراز و فرودهایش به سود رژیم اسلامی و به زیان امریکا پیش رفته است و شکست امریکا در جنگ عراق کفه این سود و زیان را هر چه بیشتر به نفع دولت اسلامی بورژوازی اسلامی سنگین تر ساخته است. این روندی است که برای سران

کاخ سفید قابل تحمل نیست اما برای مقابله با آن نیز سوای توسل به همان راهکارهای نوع گذشته هیچ تدبیر و چاره اندیشی دیگری در پیش روی ندارند.

تلاش دولت امریکا در برنامه ریزی‌های جدید استراتژیک در خاور میانه، در رابطه با جمهوری اسلامی، به عنوان یک شرط چالش شکست در جنگ عراق، مشتمل بر مجموعه‌ای از کارکردهای ظاهراً متناقض اما اساساً همسو است. امریکا می‌کوشد که: اولاً قطب متحدین خود در خاور میانه را وسیع‌تر و نیرومندتر سازد. ثانیاً فشار بین المللی بر دولت اسلامی را افزون تر کند. ثالثاً به کمک نتایج حاصل از فشارهای بین المللی، قرار دادن رژیم اسلامی در موقعیتی ضعیف تر و کاهش باج خواهی‌های بورژوازی ایران و بالاخره تن دادن به قبول برخی امتیازات، توافق دولت اسلامی را برای برقراری نظم سیاسی و تولیدی سرمایه داری در عراق جلب نماید. آنچه دولت بوش در روزهای اخیر انجام داده است، اجماع این سیاستهای متناقض اما همسو و متناظر به حصول یک هدف را در خود منعکس می‌سازد. سیاست پردازان کاخ سفید از یکسو فعالیت وسیعی را برای جلب دولت «بشار اسد» و پیوند زدن سوریه به متحدان امریکائی شروع کرده اند، از دولت سنیوره در در مقابل حزب الله و نیروهای مخالف وی در لبنان حمایت جدی بعمل آورده اند. برای متقاعد نمودن رژیم هلموت در کار برقراری ارتباط فعال با نیروهای غرب گرای فلسطینی و ایزوله نمودن بیشتر حماس و شرکا، دست به کار بوده اند. به شروط دولتهای روسیه و چین برای تهیه یک متن مشترک تحریم علیه جمهوری اسلامی و تصویب این متن در شورای امنیت سازمان ملل تن داده اند. تلاش‌هایی که در مجموع قرار دادن بورژوازی ایران در موقعیتی ضعیف تر را دنبال می‌نماید، اما همزمان درست در متن همین تلاش‌ها، بر ضرورت گفتگو با دولت اسلامی بورژوازی ایران به اندازه کافی اصرار ورزیده اند. کوششها و سیاست پردازانهائی که به رغم پاره‌ای تعارضات صوری، حلقه‌های پیوسته

دیپلوماسی روز ایالات متحده را در کارزار فرار از قبول واقعیت شکست در جنگ عراق تشکیل می‌دهد.

در یک نگاه بسیار ساده آنچه از همه بدیهی تر به نظر می‌رسد این است که پروسه چالش شکست از سوی دولت بوش سوای فرو رفتن ژرف تر امریکا در باتلاق شکست‌های جدید سرانجام دیگری نمی‌تواند داشته باشد. بورژوازی کلاً و از جمله دولت وقت ایالات متحده زیر فشار تحجر جبری طبقاتی و تاریخی خود و به حکم عقب ماندگی سرشتی افکار منبعث از مصالح و منویات ماندگارسازی سرمایه داری از فهم یک حقیقت شفاف علمی و تاریخی عجز دارند، این حقیقت روشن که تحمیل ملزومات بقای نظام بردگی مزدی حتی در شرائط زمینگیری و بی‌سازمانی و بی‌افقی جنبش کارگری جهانی باز هم کاری دشوار، متضمن سقوط در هولناک‌ترین گرداب‌های توحش و پرداختن تاوانهای سنگین در قبال این توحشها است. استراتژی جدید امریکا در خاور میانه هیچ چشم انداز تازه‌ای بر غلبه بر وضعیت حاضر در برابر بورژوازی امریکا قرار نمی‌دهد. مردم کارگر و فرودست عراق تاوان تهاجم امریکا را با از دست دادن کل زندگی و دار و ندار خود پرداخت کرده اند. بورژوازی امریکا میلیونها کارگر و زحمتکش این سرزمین را به طور کامل از هستی ساقط کرده است به این بهانه که می‌خواهد صدام را سرنگون کند!! این توده وسیع کارگر و زحمتکش نمی‌تواند شاهد تکرار کلیه این جنایت‌ها با هدف بازگرداندن بدنه سیاسی و نظامی رژیم صدام به اریکه قدرت باشد!! ائتلاف کنونی حاکم بر عراق نیز به رغم نیاز مفرط به تحکیم پایه‌های قدرت خود و قبول موقت راهکارهای واشنگتن، این رویکرد را در درازمدت راه تضعیف یش و بیشتر خود از ساختار نظم سیاسی سرمایه داری عراق می‌بیند. تصویری که بی‌اعتمادی به امریکا نیز کاملاً آن را تقویت می‌نماید. دولت اسد در سوریه، سنیوره در لبنان و نیروی الفتح در فلسطین نیز به رغم تمامی تحجر و انجماد فکری طبقاتی بورژوائی شان، برای منحل نمودن خویش در سیاست روز

امریکا با تناقضات زیاد مواجه هستند. تلاش دو سویه سران رژیم اسلامی و کاخ سفید برای ادغام هر چه بیشتر منافع بورژوازی دو کشور در همدیگر نیز سالیان زیادی است که ادامه دارد و دلیلی برای موفقیت معجزه آسای روز آن وجود ندارد. مؤلفه‌های دیگر اوضاع سیاسی جاری نیز هیچ کورسوی امیدبخشی در مقابل تلاش‌های جاری دولت بوش قرار نمی‌دهند.

طبقه کارگر عراق و جنبش کارگری بین‌المللی

بحث بالا مروری در رویکرد روز نظام سرمایه داری و بورژوازی امریکا برای سوق دادن عمیق‌تر طبقه کارگر عراق به ورطه گرسنگی، فقر، بی‌آبی، بی‌بهداشتی، بیماری، تباهی، سیه‌روزی و حمام خونهای رقت‌بارتر و دردناک‌تر بود. محور اساسی گفتگو اما اینست که طبقه کارگر جهانی در این گذر چه کرده است؟ چه باید بکند؟ و چه می‌تواند بکند؟ توصیف آنچه در طول ۱۶ سال اخیر بر زن و کودک و پیر و جوان عراقی گذشته است یا به بیان دیگر تشریح درجه تشدید و تعمیق و توسعه سیه‌روزیهای این جمعیت از آغاز دهه ۹۰ سده پیش حتی در قیاس با دوره‌های قبل از یکسوی دشوار و از سوی دیگر غیرضروری است. دشوار است برای اینکه نمی‌تواند بر هیچ قلمی جاری و با هیچ زبانی بیان گردد. غیرلازم است زیرا همه انسانها هر صبح و عصر اگر نه همه زوایای آن اما حداقل پرتو کم‌رنگی از شرارتهای نظام سرمایه داری در حق آنان را بر روی صفحات تلویزیونها و رسانه‌ها مشاهده می‌کنند.

تصویرهای تلویزیونی و اخبار رسانه‌ها اما توأم با عظیم‌ترین دروغ‌پردازیها است. همه رسانه‌ها از هر طیف قدرت بورژوازی، اصرار دارند که با علم کردن پدیده‌ای به نام تروریسم و جار و جنجال حول این پدیده، منشأ واقعی بلبه دامنگیر میلیونها خانوار کارگر عراقی را از انظار عمومی توده‌های کارگر جهان مخفی سازند. تروریسم موجود در واقعیت خود راه حل تقابل جویانه گرایشات و جریاناتی از بورژوازی در تسویه حساب با بخش‌های دیگر بورژوازی از طریق راه انداختن حمام‌خونها و کشتارهای

جمعی توده‌های کارگر و ستم زده است. آنچه در عراق جریان دارد ادامه مستقیم تهاجم نظامی سرمایه جهانی و مقابله جوئیهای میان صف بندیهای رقیب بورژوازی جنایتکار بین المللی است که نان و آب و مسکن و جان و کل دار و ندار میلیونها نفوس ریز و درشت کارگری این کشور را در گرداب خون و مرگ و تباهی فرو برده است. همه جنایات، همه کشتارها و همه عملیات تروریستی از ذات سرمایه می‌جوشد. هدف همه این توحش‌ها تأمین حاکمیت سرمایه بر طبقه کارگر و ماندگارسازی نظام بشرستیز بردگی مزدی است. کلیه این حمام خونها هستی توده‌های کارگر را نشانه می‌گیرد و کودک و پیر و زن و مرد کارگر را به قربانگاه می‌فرستد. تلویزیونها، روزنامه‌ها، رادیوها و سرویس‌های خبری دنیا حقیقت ماجرا را در زیر انبوه دروغپردازیها دفن می‌کنند. آنان جنگ سراسری نظام سرمایه داری علیه طبقه کارگر عراق و دنیا را به دروغ جنگ امریکا و عراق، جنگ بوش و صدام، جنگ تروریسم و دولت کنونی عراق، جنگ القاعده با امریکا یا جنگ اسلام و بورژوازی غرب قلمداد می‌نمایند. اینکه بخشهای مختلف بورژوازی به طور مستمر و از جمله در عراق با هم در جنگ و ستیزند محل ابهام یا تردیدی نیست اما مسأله اساسی این است که همه این جنگ و ستیزها بر سر میزان نقش و حضور آنها در قدرت سیاسی سرمایه و سهم افزونتر در حاصل استثمار توده‌های کارگر دنیا است. این جنگ و ستیزها در همه جا و هر زمان جنگی در چهارچوب مصالح سرمایه داری، معطوف به ضرورت بقای سرمایه داری و تعمیق و تشدید استثمار و بی حقوقی کارگران به نفع سرمایه داری است.

آنچه در عراق می‌گذرد جنگ سرمایه است که هست و نیست توده‌های کارگر عراق و منطقه را خاکستر می‌سازد. جنگی که طبقه کارگر عراق به دنبال یک تاریخ طولانی تحمل دیکتاتوری و کشتار و درندگی سرمایه داری، در شرائطی نیست که قادر به مقابله با آن باشد. طبقه کارگر عراق در سیطره حاکمیت رژیم جنایتکار صدام،

دولتهای سلف آن و توهم پراکنی‌های مخرب احزاب «چپ» اقمار اردوگاه سرمایه داری دولتی هیچگاه قدرت ابراز حیات طبقاتی مستقل نیافته است و اینک در شرائط ناشی از اضافه شدن عوارض تجاوزات و تهاجمات ۱۵ ساله سرمایه جهانی و جنگ اخیر امریکا بیش از پیش دچار فروپاشی و استیصال شده است. توده وسیع کارگر عراق برای رها شدن از جهنم هولناکی که سرمایه جهانی بر او تحمیل کرده است در همه شئون و به همه لحاظ نیازمند همبستگی گسترده انترناسیونالیستی جنبش کارگری جهانی است. زن، کودک، پیر و جوان عراقی بدون خیزش سراسری انترناسیونالیستی طبقه کارگر بین المللی قادر به مقابله با این وضعیت نیست و بی توجهی و عدم حساسیت جنبش کارگری جهانی نسبت به سرنوشت روز مردم عراق فاجعه‌ای وحشتناک و برگ تیره و تاری در تاریخ جنبش طبقه ماست. چرا ما و جنبش جهانی ما در مقابل این بلیه شوم انسانی دست ساخت سرمایه جهانی علیه همزنجیران نفرین شده خود در عراق صامت هستیم نیازمند بحث طولانی است. یک چیز روشن است. سلطه سالیان دراز احزاب طیف اردوگاه سرمایه داری دولتی، رفرمیسم راست سندیکالیستی و جنبش اتحادیه‌ای سرمایه سالار، سوسیال دموکراسی، ناسیونال چپ و جنبشهای خلقی و سوسیال بورژوائی دیگر در جنبش ما، این وضعیت را بر ما تحمیل کرده است. آری چنین شده است اما اینکه چنین وضعی را بر ما تحمیل نموده‌اند هیچ دلیلی برای ماندن ما در این وضعیت و تداوم تسلیم در مقابل یکه تازی جنایتکارانه سرمایه داری جهانی نمی شود.

انترناسیونالیسم کارگری یک همبستگی متعارف اخلاقی محصور در معیارهای بشردوستی، تعاون و اومانیزم توخالی بورژوائی!! نیست. بالعکس خیزشی بنیادین، طبقاتی، رادیکال و سرمایه ستیز از ژرفنای هستی تاریخی و اجتماعی طبقه کارگر بین المللی است. آنچه مردم کارگر و ستمکش عراق تحمل می کنند. بلیه‌ای است که نظام سرمایه داری در سینه کش تلاش و جنگ افروزی برای تحمیل موجودیت

منحط تاریخی خود بر همه کارگران دنیا، بر سر آنها آورده است. کارگر عراقی به این دلیل در آتش توحش تروریسم و جنگ بورژوازی می‌سوزد که سرمایه جهانی برای تداوم تسلط خویش بر شرائط کار و زندگی و استثمار همه کارگران دنیا، خود را نیازمند آتش کشیدن او دیده است. بورژوازی بین‌المللی او را در آتش انتقام خاکستر می‌سازد تا راه ماندگاری سقوط همه توده‌های کارگر جهان از کل هستی خویش و طریق تبدیل هر چه کوه آساتر همه محصول کار و تولید ما به سرمایه را هموار سازد. دفاع از کارگر عراقی و خیزش سراسری علیه جنایات بورژوازی امریکا و کل بورژوازی جهانی بر وی نه صرف یک رسالت اخلاقی انساندوستانه در حق کارگران عراق که حلقه ارگانیکی از زنجیره تقابل اضطراری و اجباری طبقاتی همه ما در مقابل نظام بردگی مزدی است. اعتراض ما علیه وضعیت دامنگیر توده‌های کارگر عراق جزء لاینفکی از پروسه ستیز ما برای دفع تهاجمات بشرستیزانه سرمایه علیه زندگی و شرائط کار و هر نوع حقوق اجتماعی و انسانی خود ماست.

شاید تمامی معضل کار حول این محور چرخ می‌زند که طبقه کارگر بین‌المللی در وضعیت کنونی دامنگیرش چگونه می‌تواند به یاری همزنجیران خود در عراق برخیزد؟ شاید برای شمار زیادی از کارگران در صورت تصمیم به انجام کاری، رجوع به اتحادیه‌های کارگری و درخواست اعتراض از سوی آنها یک راه تأثیر گذاری به نفع توده کارگر عراق باشد. واقعیت این است که این راه به سوی گورستان است. اتحادیه‌های کارگری همواره و در همه جا عصای دست بورژوازی در قلع و قمع جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر دنیا هستند. بورژوازی امریکا و غرب از دیرگاه تا حال با کمک همین اتحادیه‌ها خطر خیزش‌های ضد سرمایه داری طبقه کارگر بین‌المللی را از سر خود دفع کرده است. این قطب از سرمایه جهانی در فرایند رقابت خود با اردوگاه سابق سرمایه داری دولتی و نیز در کار سازماندهی و تدارک کشیف‌ترین کودتاهای امپریالیستی علیه مخالفان خویش از وجود همین اتحادیه‌ها بیشترین

استفاده را به عمل آورده است. بورژوازی امریکا و حتی راست ترین و کارگرسنیزترین محافل قدرت این بورژوازی در سنا و کنگره امریکا همین امروز هم برای تسویه حساب با رقیبانی چون دولت بورژوازی اسلامی بر روی همین رفرمیسم راست اتحادیه‌ای حساب باز می‌کنند. اعتراض آقای **Rick Santorum** نماینده سنای امریکا در این گذر شنیدنی است. او که از هارترین چهره‌های سیاسی ایالات متحده در کارزار سلاخی و نابودسازی هر نوع حق و حقوق کارگران امریکا است اخیراً در یکی از نطق‌هایش به گونه‌ای بسیار خشمگین از **بی توجهی** دولتمردان کشورش به ضرورت حمایت از سندیکای شرکت واحد و بهره‌گیری از نقش رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در ایران اعتراض نموده است!!!

همه آنچه در مورد بی ثمری رجوع به اتحادیه‌ها گفتیم، در باره کمپین‌ها و جنبش‌های فراطبقاتی از نوع جنبش ضد جنگ در روزهای قبل از تهاجم نظامی امریکا به عراق نیز صدق می‌کند. با آویختن به این شکل فعالیت‌ها و کمپین‌ها نمی‌توان هیچ مشکلی از کوه معضلات توده‌های کارگر عراق را حل کرد. بحث صرفاً بر سر مخالف نمائی علیه جنگ افروزیها نیست. اعلام ضدیت با جنگ بدون پیکار راستین طبقاتی و پراکسیس علیه موجودیت نظام جنگ افروز، به بیان صریح تر تظاهرات ضد جنگ راه انداختن و امتناع از حضور فعال در جنگ طبقاتی علیه اساس سرمایه داری اگر عوام‌فریبی آشکار عالمانه نباشد، حداقل توهم زدگی و افتادن به ورطه راه حل بافیهای فریبکاران است. برای مبارزه با جنگ افروزی سرمایه باید نیروی وسیع و کارساز ضد سرمایه داری کارگران دنیا به میدان آید. در زیر بیرق « امریکا ستیزی » و ضدیت با گلوبالیزاسیون نمی‌توان به مبارزه موفق علیه جنگ‌های برخاست که ریشه مشتعل شدن آنها در ملزومات حفظ موجودیت سرمایه داری نهفته است. کارگران دنیا در کارزار ضد جنگ نمی‌توانند در همان صفی قرار گیرند که بخشی از دولت‌ها و نهادهای مدافع سرمایه داری و ضد جنبش طبقاتی

کارگران بر پایه مجادلات خود با بخشی دیگر از سرمایه داران، به آن آویخته اند. تاریخ جنبش کارگری جهانی قدم به قدم گواه است که تن دادن به این همسوئی‌ها و همصدائی‌ها سوای تبدیل شدن طبقه کارگر به ابزار تسویه حسابهای میان جناحهای رقیب بورژوازی و شکست دردناک و متعاقباً پسرفت دردناکتر مبارزات کارگران به نفع قدرت گیری بیشتر دولتها و احزاب بورژوازی نتیجه دیگری نداشته است. توسل به جنبش ضد جنگ، بدون صف آرائی مستقل ضد سرمایه داری در روزهای پیش از شروع جنگ عراق حتی به دولت‌های مرتجع کارگرسنیز دنیا از قبیل دولت شیراک و پوتین و دولتهای عربی و رژیم اسلامی و نیروهائی مانند حماس اجازه داد که چهره منفور ارتجاعی خود را زیر مخالف نمائی با جنگ بپوشانند. جنبش ضد جنگ در چهارچوب فراطبقاتی‌اش به همه این دلایل نمی تواند در هیچ سطحی هیچ گرهی از کار طبقه کارگر عراق بگشاید.

حمایت از کارگران عراق و اعتراض به جنایات بورژوازی علیه مردم نفرین شده این کشور را باید از طریق دیگری جستجو نمود. تشکیل کمیته‌ها و شوراهای ضد سرمایه داری برای سازماندهی حمایت از طبقه کارگر عراق و بسیج گسترده علیه توحش بورژوازی جهانی در این کشور، یک راهکار مؤثر انترناسیونالیستی است. شوراها و کمیته‌هائی که برای برنامه ریزی همه اشکال مبارزه و اعتراض در این گذر دست به کار شوند. این شوراها می‌توانند ظرف اتحاد فعالین جنبش کارگری جهانی برای مقابله با بورژوازی در رابطه با وضعیت روز مردم کارگر و زحمتکش عراق باشند و به میزان موفقیت خود می‌توانند به بستری پابرجا برای هموارسازی راه خیزش سراسری سرمایه ستیز طبقه کارگر کشورها گردند. این شوراها می‌توانند

حلقه‌های متحد زنجیر پیکار انترناسیونالیستی کارگران جهان در مقابل سرمایه داری شوند.

شوراهای ضد سرمایه داری همبستگی انترناسیونالیستی با طبقه کارگر عراق می‌توانند فعالیتهای زیادی را در دستور کار روز خود قرار دهند. می‌توانند یک میدان وسیع بین المللی کارزار با سرمایه جهانی شوند. از سازمان دادن تظاهرات خیابانی تا تدارک اعتصابات کارگری و توقف چرخ تولید در کارخانه ها، مدارس، فروشگاهها، حمل و نقل، آب و برق و همه مراکز کار و تولید و پیوند زدن بخشهای مختلف جنبش کارگری در این میدان، تا سازماندهی کمکهای غذایی و امدادهای درمانی و حل مشکلات زیستی مردم عراق توسط نهادهای داوطلب انترناسیونالیستی کارگری و بسیاری برنامه‌های دیگر همه و همه می‌تواند به موضوع کار روز این شوراهای تبدیل گردد. مطالبه احاله برنامه ریزی پروسه کار و تولید و نظم سیاسی جامعه عراق به کارگران این کشور باید محور اساسی مطالبات این شوراهای باشد.

تشکیل شوراهای ضد سرمایه داری با دستور کار روشن مبارزه علیه توحش سرمایه جهانی در خاور میانه، می‌تواند یک عرصه پیکار جاری همه کارگران در همه مناطق جهان شود. به جای اینکه کارگر ترک مبارزه خویش در حمایت از همزنجیران طبقاتی عراقی‌اش را زیر بیرق دروغین جنگ ستیزی نیروهای مرتجع دینی وثیقه اقتدار این نیروها سازد، به جای اینکه کارگر پاکستانی، هندی، بنگلادشی، فلسطینی، لبنانی، مصری و سوری و افریقائی همبستگی طبقاتی خود با کارگر عراقی را در پایابهای عفونی مشاجرات ارتجاعی میان بخشهای مختلف بورژوازی یله سازد، چرا نباید به سازماندهی مبارزه طبقاتی و انترناسیونالیستی خود برای حمایت از

همزنجیران عراقی و ستیز با سرمایه جهانی روی آورد؟ خیزش علیه آنچه بورژوازی جهانی در حق مردم کارگر عراق روا می‌دارد موضوع یک مانیفست روز انترناسیونالیستی برای همه کارگران است. شعله‌های این خیزش در هر کجا که زبانه کشد می‌تواند دریچه‌ای به سوی زندگی و آرایش قوای ضد سرمایه داری در درون کشور عراق بر روی توده‌های کارگر باز کند. جنگ جنبش کارگری عراق را به بدترین شکلی تار و مار ساخته است. ناسیونالیسم کرد با افراشتن بیرق ناسیونالیستی، نیروهای مذهبی بومی با بلند کردن پرچم شیعه و سنی، دولت اسلامی بورژوازی ایران زیر لوای امریکاستیزی، ارتجاع پوسیده عرب در لباس دفاع از اقلیت سنی، بازماندگان حزب بعث با علم و کتل ناسیونالیسم عربی و نیروهای مرتجع و ضد کارگری دیگر هر کدام با نامی و نشانی امکان هر نفس کشیدن مستقل را از طبقه کارگر عراق سلب نموده اند. علیه این وضعیت باید در همه جای جهان دست به مبارزه زد. توده کارگر مقیم کردستان عراق در این گذر از مسئولیتی بسیار سنگین و تاریخی برخوردار است. کارگران کردستان باید از وضعیت روز و شرائط متفاوتی که در قیاس با همزنجیرانشان در بغداد، بصره، کاظمین، موصل و تکریت دارند برای سازمانیابی ضد سرمایه داری خود علیه توحش بورژوازی در عراق و علیه نقش ارتجاعی و ضد کارگری ناسیونالیسم کرد در این گذر وارد میدان گردند. خیزش و اعلام آمادگی کارگر اروپائی، آسیائی، امریکائی، کانادائی، استرالیائی و کارگران همه جهان علیه وضعیت روز عراق می‌تواند کارگر کرد و در تداوم خود کارگران سراسر عراق را در گشایش یک جبهه واقعی پیکار ضد سرمایه داری به طور مؤثر یاری رساند.

فضای مسلط موجود در جنبش کارگری جهانی به احتمال زیاد رویکرد به برپائی این شوراها را نوعی خواب و خیال تعبیر خواهد کرد، اما این فضا همان فضای آلوده و مسمومی است که سرمایه جهانی، رفرمیسم راست اتحادیه‌ای و رفرمیسم چپ

سکتاریستی بر جنبش کارگری تحمیل کرده است. این فضا مرگزا است و باید دگرگون شود. جنبش کارگری جهانی در سیطره بقای این فضا سرنوشتی بسیار غم انگیز و رو به قهقرا خواهد داشت. مبارزه برای درهم شکستن این آتسمفر سیاه وظیفه هر فعال جنبش ضد سرمایه داری در هر نقطه جهان است. برپائی شوراهای ضد سرمایه داری همبستگی انترناسیونالیستی با طبقه کارگر عراق کار محالی نیست. باید برای تحقق آن دست به کار شویم.

رائول کاسترو جانشین فیدل کاسترو و نخست وزیر وقت کوبا اعلام داشته است که به سیستم دستمزدهای برابر در این کشور پایان خواهد داد. او پیش از این نیز گفته بود که اقتصاد کنونی کوبا را در راستای انتظارات بورژوازی غرب دستکاری خواهد کرد. سخن رائول با سرعتی ماوراء سرعت صوت در تمامی کوچه پس کوچه‌های بازار روز سرمایه و محاسبات سیاسی نظام سرمایه داری چرخ خورد. رسانه‌های سرمایه داری در همه ممالک غرب برای انتقال این خبر از همدیگر سبقت گرفتند. هر کدام تلاش کردند تا چند عبارت کوتاه حرف رائول را خوراک روزها گزارش، مناظره، تفسیر، تفلّ، طالع بینی و پیشانگری بسیار پر جنجال سازند. دولتمردان سرمایه هر کدام جدا، جدا، از عمق خانه‌های خود، بدون هیچ نیاز به تشکیل هیأت دولت یا رجوع به پارلمان و سیستم بوروکراسی و هیچ آداب و طریق دیگر، ظن قریب یقین پایان بایکوت ۵۰ ساله و بازگشائی میمون مرزهای تجاری کوبا را در بوق‌های همه جا حاضر شبکه‌های سراسری خبررسانی‌ها غوغا کردند. در یک کلام بساط جشن و پایکوبی کل کهکشان سرمایه را در خود غرق کرد! که چی؟ که قرار است پرداخت مزدهای برابر در جزیره کوچک کوبا جای خود را به سیستم دستمزدهای نابرابر بسپارد. برای توصیف تعفن سرمایه داری باید به ادبیات « سبک هندی» پناه برد و گفت که آب ۵ اقیانوس هیچگاه کفاف نخواهد داد، تا تر کنند سرانگشت و اوراق انباشته جنایت، بشرستیزی، گندیدگی، فساد و تباهی این نظام را بشمارند.

۵۰ سال است که بورژوازی غرب از « کوبای سوسیالیست»!! و « هیولای هولناک دیکتاتوری فیدل کاسترو»! سخن می‌راند. در باره اینکه جامعه کوبا در هیچ دوره‌ای هیچ سختی با سوسیالیسم طبقه کارگر نداشته است، بحث چندان لازم نیست و جای چنین بحثی هم در اینجا نیست. کوبا بسان تمامی جوامع دیگر سرمایه داری

جهان جامعه‌ای مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار و مناسبات کار مزدوری است. نیروی کار در این جامعه در وسیع‌ترین سطح کالا است. توده‌های کارگر از هر نوع دخالت آزاد در برنامه ریزی پروسه کار و تعیین سرنوشت محصول کار خود ساقط می‌باشند. آنان بر همین اساس در تعیین سرنوشت زندگی خود به طور کلی نیز قادر به ایفای هیچ نقشی نیستند. سرمایه نه مشتی ماشین آلات، کارخانه، وسائل تولید، بنگاه اقتصادی، بانک، پول و دارالتجاره و مانند اینها، بلکه یک رابطه اجتماعی است. سرمایه داران نیز نه لزوماً مشتی آدم‌های دارای حق تملک انفرادی بر بنگاهها و ابزار تولید و مبادله که آحاد یک طبقه اجتماعی با نقش مسلط در چند و چون برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار، تأمین کننده نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی این برنامه ریزی، نیروی مدافع این رابطه و ساقط کننده توده‌های کارگر از هر نوع اثرگذاری آزاد و خلاق اجتماعی در این فرایند هستند. تمامی مؤلفه‌های وجودی نظام سرمایه داری در کوبا با بیشترین وضوح لازم همیشه موجود بوده است. این موضوع برای همه کسانی که کمونیسم را نه با نگاه سرمایه بلکه با نگاه معترض طبقه کارگر می‌کاوند و در همین گذر با الفبای آموزشهای مارکس آشنائی دارند در زمره توضیح واضحات تلقی می‌گردد. تفاوت میان کوبا و سایر کشورهای فاقد پیرایه‌های «سوسیالیستی» نه در سرمایه داری بودن یکی و سوسیالیست بودن دیگری! بلکه صرفاً در نوع برنامه ریزی کاپیتالیستی پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی میان آنهاست. تمایزات میان سوسیالیسم بورژوائی کوبا و سرمایه داری این یا آن کشور غربی بسیار ساده در مسائلی از قبیل کنترل بسیار متمرکز و سازمان یافته دولتی قلمروهای پیش ریز سرمایه، کنترل دولتی رقابت سرمایه‌ها در حوزه‌های انباشت، کنترل سامان پذیری محصول اجتماعی در قلمرو بازار سرمایه داری، نظارت دولتی بر تعیین بهای خرید و فروش نیروی کار، همسازی نسبی میان عرضه محصولات در بازار و بهای پرداخت

شده نیروی کار، محاسبه سازمان یافته دولتی بخش الحاقی سرمایه و برقراری تعادل میان بخش پرداخت نشده کار اجتماعی با اساسی ترین نیازهای انباشت کاپیتالیستی و بالاخره حسابرسی و کنترل حتی المقدور مرزهای ادغام سرمایه اجتماعی در بازار جهانی سرمایه داری و مانند این‌ها خلاصه می‌گردد. عوارض انسانی و اجتماعی این تمایزات نیز به هیچ وجه موضوعاتی یک سویه و قابل لاک و مهر شدن در بسته بندی‌های بهتر و بدتر در قیاس با این یا آن جامعه دیگر سرمایه داری نیستند. نه برای تقسیم عادلانه فقر می‌توان هیچ شناسنامه سوسیالیستی یا حتی جواز رجحان نوع دولتی سرمایه بر اشکال غیردولتی آن صادر کرد، نه دیکتاتوری بشرستیز شکل غیردولتی سرمایه را می‌توان در قیاس با دیکتاتوری متمرکز شکل دولتی این نظام لباس ترجیح پوشاند و نه شیوه آرایش هر کدام از این دیکتاتوری‌ها هیچ ذره‌ای از سرشت روند کار سرمایه و رابطه جنایت آمیز تولید اضافه ارزش قابل تفکیک است. تا آنجا که به طبقه کارگر و سوسیالیسم بردگان مزدی سرمایه مربوط می‌شود همه این‌ها سر و ته یک کرباسند و بحث بدتری و بهتری این یا آن، واجد هیچ اهمیت ویژه‌ای نمی‌باشد.

با همه این‌ها تا این جا، جای یک سؤال باقی می‌ماند. اینکه چرا در تمامی طول این ۵۰ سال همین کوبای سرمایه داری به صورت بسیار موحشی مورد تنفر و سب و لعن کشورهای سرمایه داری غرب به ویژه ایالات متحده و متحدان دست اول این کشور بوده است. پاسخ این سؤال هیچ مبهم نیست. سرمایه در سرشت خود پدیده‌ای خودگستر و معارض هر نوع متناهی بودن این خودگستری است. انباشت، استثمار نیروی کار، تولید اضافه ارزش، تبدیل اضافه ارزش‌ها به سرمایه الحاقی، انباشت بیشتر و سهمگین تر در حوزه‌های وسیع تر و متمرکزتر، استثمار موحش تر و مرگبارتر طبقه کارگر، تولید افزون تر و کوه آساطر اضافه ارزش‌ها، ساقط نمودن بدون هیچ حد و مرز کارگر از هر نوع مداخله در سرنوشت کار و تولید اجتماعی خویش، عروج نامتناهی

سرمایه به عرش قدرت خداگونه و استیلای مطلق بر هست و نیست زندگی انسان، تسری ملزومات این روند به حوزه خلق، بازسازی یا دستکاری قوانین، قراردادهای سیاست، دولت و کل ساختار نظم سیاسی، مدنی و اجتماعی، مسخ و انجماد و از خود بیگانه کردن انسان در جرز نظم ارزش افزائی و مصالح ماندگاری رابطه خرید و فروش نیروی کار، همه و همه، دقایق پیوسته سرمایه و اجزاء غیرقابل تفکیک پروسه بازتولید و انکشاف آن است.

آنچه در کوبا اتفاق افتاده است، هیچ نوع تغییری در بنیاد هیچ کدام از این خصوصیات سرمایه پدید نیاورده است اما در عین حال پروسه چگونگی تحقق آنها را با جایگزینی مکانیسم‌هائی توسط برخی مکانیسم‌های دیگر همراه ساخته است. در کوبا بخش قابل توجهی از سرمایه تولید شده توسط نیروی کار در حوزه‌های بهداشت و دارو و درمان پیش ریز گردیده است. حوزه‌های آموزش و پرورش و امکانات اجتماعی شهروندان نیز نقش مهمی را در اختصاص سرمایه به خود احراز کرده است. مالکیت متمرکز دولتی سرمایه، مکانیسم رقابت میان سرمایه‌های منفرد را به عقب رانده است و تعیین اولویت انباشت به جای اینکه در گذار رقابت سرمایه‌های انفرادی تعیین شود توسط دولت مشخص می‌شود. بهای نیروی کار توسط قدرت متمرکز دولتی سرمایه تعیین می‌گردد و بخش‌های مختلف طبقه کارگر دستمزدهای خویش را به صورت یکسان دریافت می‌دارند.

مؤلفه‌های فوق در پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی که برخی از آنها وجوه مشترک اقتصاد کاپیتالیستی کل اردوگاه و برخی دیگر ویژه سرمایه داری کوبا بود، سبب شد که بورژوازی غرب و به طور اخص امریکا از همان دقایق نخست پس از سقوط « باتیستا » و پیروزی انقلاب کوبا، هارترین و بربرمنشانه ترین خصومت‌ها را علیه توده‌های کارگر این کشور برنامه ریزی کنند و به اجراء گذارند. جرم مردم کوبا این بود که سرمایه داری دولتی آن دیار حوزه پیش ریز دلپذیر و مطلوبی برای سرمایه‌های

غرب نبود. دروازه پیش ریز سرمایه‌ها را بر روی جنرال موتورز و کرایسلر و فورد و بنز و ولو و هویسخت و فیلیپس و بعدها مایکروسافت و اریکسون و گوگل به اندازه لازم باز نمی کرد، بازار داخلی کوبا را آنسان که خواست غول‌های عظیم انحصاری کشورهای غرب بود میدان دورپیمائی سرمایه‌های این تراستها نمی ساخت و عظیم ترین بخش اضافه ارزش حاصل از کار کارگر کوبائی به شط پرخروش سودهای این انحصارات سرشکن نمی گردید. جرم مردم کوبا این بود که سرمایه‌های حاصل استثمار آنان به جای پیش ریز شدن در عرصه تجارت سکس و خرید و فروش کودک یا ایجاد زرادخانه‌های هسته‌ای آماده برای نابودی جهان، در حوزه‌های بهداشت و درمان و آموزش و پرورش و رفع پاره‌ای نیازهای اولیه آدم‌ها انباشت می شد. جرم این مردم آن بود که در همین گذر می توانستند از بهداشت و دکتر و داروی رایگان برخوردار شوند. آموزش آنان در همه سطوح مجانی باشد و به رغم فشار فرساینده فقر در پیشرفت‌های پزشکی از عظیم ترین قطب‌های صنعتی دنیای موجود جلوتر افتند. کوبا یک جامعه سرمایه داری بود، اما تمامی جرم مردمش این بود که سرمایه داری کوبا نسخه مطلوب و مورد توافق کامل بورژوازی غرب نبود.

توده‌های کارگر کوبا به همین دلیل و صرفاً به خاطر همین جرم، آماج دژخیمانه ترین تهاجمات تاتاریستی سرمایه داری اروپا و امریکا قرار گرفتند. دولت‌های بورژوازی بشرکش این جوامع حتی همین اندازه از تفاوت‌ها را دلیل کافی ارتداد دولت سرمایه داری کوبا از میثاق نظم گند و خون و توحش سرمایه قلمداد کردند و فریاد دیکتاتور بودن کاسترو را در تمامی این ۵۰ سال لالائی خرافه و افیون انجماد مغز هر کودک خردسال اروپائی و امریکائی ساختند. آنان در این گذر تا آنجا پیش رفتند که در تمامی بوقها و کرناها و و رسانه‌های ملامال از وقاحت خود، جامعه کوبا را نماد کامل وحشت، توده‌های کارگر کوبا را موجوداتی مهدورالدم و رئیس دولت کوبا را مخوف ترین چهره تاریخ تصویر کردند. در جریان کریه هر بازی انتخابات در کشورهای غربی

اصل باور به دیکتاتور بودن کاسترو و بسیار بسیار دموکراسی خواه بودن بوش را شرط قبول مشارکت در سناریوی فجیع دموکراسی پارلمانی سرمایه ساختند. کاسترو به طور قطع یک دیکتاتور بود و دولت کوبا بدون هیچ تردید دولت دیکتاتوری سرمایه داری بود، اما اعتراض تا مغز استخوان بشرستیزانه اینان هیچ ربطی به هیچ نوع نقد آدمیزاد از این دیکتاتوری نداشت و طبیعتاً نمی توانست داشته باشد. دیکتاتوری در تلقی اینان آن بود که نان و دکتر و داروی کودک کوبائی به طور کامل به رود عظیم اضافه ارزش سرمایه‌های غرب نمی پیوندد. دیکتاتوری در روایت اینان آن بود که هزینه آموزش و مدرسه و مهد کودک خردسالان کوبا به اقیانوس سود انحصارهای غول پیکر غرب سرریز نمی شد. اینان استثمار کارگر کوبائی توسط سرمایه‌های این کشور در غیاب اختصاص عظیم ترین بخش آن به تراست‌های صنعتی و مالی غرب را عین دیکتاتوری و آن هم هارترین شکل دیکتاتوری می‌دیدند. برای اینان دستمزدهای برابر کارگران کوبا فاجعه تام و تمام دیکتاتوری بود، زیرا که حتی تعیین بهای نیروی کار نیز اگر در بازار رقابت آزاد سرمایه‌ها صورت نگیرد حتماً اعمال دیکتاتوری بر سرمایه است!! جامعه کوبا برای آنان از آن لحاظ یک جامعه دیکتاتوری هولناک تلقی می‌شد که نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی ضد انسانی سرمایه در آنجا بر آنچه که دموکراسی سرمایه در غرب طلب می‌کرد انطباق نداشت. در مورد اینکه خود این دموکراسی چیست ما در جاهای دیگر به اندازه کافی بحث کرده ایم و تکرار مجدد آن‌ها هیچ ضرورتی ندارد. شیرازه وجود این دموکراسی بر ساقط نمودن کامل توده‌های عظیم طبقه کارگر بین المللی از هر نوع حق و حقوق واقعی و آزاد انسانی استوار است. این دموکراسی ظرف انحلال جامع الاطراف و تمام عیار هر گونه حقوق و آزادی انسانی در ملزومات ارزش افزائی، سرمایه است. دموکراسی مورد جار و جنجال سرمایه دموکراسی استثمار هر چه هولناک تر طبقه کارگر توسط سرمایه، دموکراسی انفصال کامل کارگر از هر شکل دخالت آزاد در پروسه کار و تعیین سرنوشت محصول

کار خود، دموکراسی، تبدیل بی امان و بدون هیچ انقطاع محصول کار کارگر به سرمایه، دموکراسی خروج مطلق محصول کار کارگر از حیطه هر دخالت او و خروج این محصول به حیطه فرمانروائی مطلق بر سرنوشت بشریت است. نسخه دموکراسی سرمایه نسخه برابری میزان سرمایه‌ها و دارائی سه سرمایه دار بزرگ جهان با کل هست و نیست ۶۰۰ میلیون توده فرودست کارگر، نسخه مرگ و میر سالانه چند ده میلیون انسان زیر فشار گرسنگی ناشی از وجود سرمایه، نسخه گرسنگی مرگبار ۳ میلیارد جمعیت کره ارض، نسخه هزینه‌های نظامی ۱۴۰۰۰ میلیارد دلاری در کنار بی آبی، بی بهداشتی، بی نانی، بی دکتري و بی خانمانی چند میلیاردی انسان‌ها است. این دموکراسی حق دارد که تمامی دروازه‌های دنیا را بر روی یک عبارت رائل کاسترو پیرامون تغییر سیستم مزدهای برابر آذین بندد و گلباران سازد. اما این دموکراسی سوای همه آنچه که گفتیم معنای دیگری هم دارد. این دموکراسی به طور واقعی دموکراسی نفرت است و این از جمله اسامی بسیار شایسته و برحقى است که می‌توان نثار آن ساخت. چرا؟ زیرا که کل دار و ندار این دموکراسی در وجود پدیده‌ای به نام انتخابات و حق رأی خلاصه می‌گردد. محتوا و موضوعیت این انتخابات آن است که توده کارگر و فرودست جامعه بر اساس معیارهای انحلال تمامی حقوق و آزادی‌های خویش در ملزومات ارزش افزائی و نظم اجتماعی سرمایه هر چند سال یک بار در پای صندوق‌های رأی جمع شوند و به نقش مسلط تر این یا آن بخش از ارتجاع بشرستیز بورژوازی در کار برنامه ریزی نظم تولیدی و مدنی و سیاسی سرمایه و اعمال این نظم علیه خویش رأی دهند. این معنای انتخابات و رأی آزاد در دنیای توحش دموکراسی سرمایه است اما تا اینجا هنوز پیرامون رمز و راز دموکراسی نفرت چیزی نگفته ایم. ماجرا تا آنجا که به این موضوع خاص بر می‌گردد این است که کارگران فقط در چهارچوب انجماد و مسخ و تحجر در معیارهای نظم سرمایه و زیر فشار شرائط تحمیل شده از سوی سرمایه به پای صندوق‌های رأی نمی روند، کارگران

سوای همه این ها، آنچه را که به طور واقعی به صندوق‌ها می‌ریزند نه رأی‌گزینش این یا آن جناح بورژوازی که رأی‌تنفر و انزجار به جناح معینی از این طبقه است. توده‌های کارگر و فرودست به بخش راست تر رأی می‌دهند زیرا که در طول چهارسال کل دار و ندار معیشتی و رفاهی و اجتماعی آنها توسط جناح «چپ» در آستان سوداندوزی هر چه هارتر سرمایه‌سلاخی شده است. آنها رأی نفرت خود به سوسیال دموکراسی را به صندوق‌ها می‌ریزند و محصول آن انتقال قدرت این بخش بورژوازی به بخش هارتر دیگر می‌گردد. در انتخابات بعدی موج‌های سرکش نفرت نصیب جناح راست تر می‌شود و لاجرم جناح معزول قبلی راه عروج به قدرت را در پیش می‌گیرد. اینک طبقه کارگر تا کی و تا کجا آلت فعل این سناریوی سپاه خواهد ماند موضوعی است که روند مبارزه طبقاتی تکلیف آن را تعیین خواهد کرد. اما برای درک انحطاط و بشرستیزی دموکراسی نفرت، این دجال فعل سرمایه فقط کافی است که اندکی به آذین‌بندی‌ها و گلباران‌های چندی بارش بر سر راه عبور وعده‌های «رانول کاسترو» پیرامون تغییر سیستم دستمزدهای برابر در کوبا نگاهی اندازیم.

فلسطین، توحش سرمایه، فرجام تیره ناسیونالیسم و چاره کارکارگران

۲۳ ژوئن ۲۰۰۷

دنیای سرمایه داری در بند بند وجودش، کانون وقوع هولناک ترین جنایت ها، شرارت ها و توحش هاست. آنچه از دیرباز تا امروز بر سر مردم کارگر و زحمتکش فلسطین رفته است نیز گوشه‌ای از همین درندگی ها و شرارتهاست اما مسلماً از نوع بدترین و فاجعه بارترین آنهاست. در اینجا همه چیز با هم جمع بوده و اکنون نیز جمع است!! دستیازی سرمایه جهانی به عظیم ترین حمام خونها علیه بی پناه ترین توده‌های انسانی، با هدف تسطیح راه برای ایجاد دژخیمانه ترین پایگاههای توحش علیه هر نفس کشیدن جنبش‌های کارگری و اجتماعی مخالف بربریت بردگی مزدی در منطقه، قربانی شدن هر چه سهمگین تر و دردناک تر نفرین شدگان دوزخ سرمایه در چنگال رقابتها و سودجوئیهای کرکس وار بخشهای مختلف بورژوازی بین المللی، توطئه‌های مردارخوارانه بی امان کل دولتها و کل بورژوازی عرب و اسلامی خاورمیانه برای تبدیل مبارزات توده‌ها به دستمایه مناقشات سیاسی درون طبقاتی خویش، و بالاخره فاجعه تسلط سراسری و ریشه دار ناسیونالیسم فلسطینی بر هر جنبش و هر مبارزه حق طلبانه توده‌های کارگر این سرزمین، همه و همه همسو و همنهاد و همگن زندگی میلیونها کارگر گرسنه و برهنه و آواره فلسطین را در محاق شرارت خود گرفته است. هر کدام از این موارد بطور قطع برای خود تاریخی دارد که شرح آنها نه علاج درد است و نه در حوصله این مقال می‌باشد. تمام بحث بر سر چرائی این وضعیت و راه برون رفت از سیطره تسلط این فاجعه سیاه انسانی است. اینکه سرمایه جهانی چه کرده است و در حال حاضر چه می‌کند، توضیح واضح است، اینکه دولت بورژوازی سفاک اسرائیل و امریکا یا دولت‌های جنایتکار عرب و جمهوری اسلامی بر سر جنبش مردم این دیار چه آورده‌اند نیز هیچ بحث تازه‌ای

نیست. موضوع اساسی یا اساسی تر از همه آنست که چرا فرجام ۶۰ سال کارزار مستمر، گسترده، سراسری و خونین یک توده وسیع تحت فشار استثمار، بربریت و بیحقوقی سرمایه جهانی به وضعیت دردناک موجود دچار آمده است؟ هر نوع گفتگو زیر نام فلسطین و فاجعه انسانی جاری در این دیار بدون تمرکز روی این محور اساسی هیچ راهی به هیچ گشایشی در چند و چون این تراژدی غمبار طبقاتی و بین المللی و تاریخی نمی برد. مرکز ثقل بحث اینجاست و باید به کندوکاو این موضوع پرداخت.

فلسطین بخشی از جغرافیای جهان سرمایه داری است. جهانی مبتنی بر رابطه تولید اضافه ارزش و استثمار شرربار نیروی کار، جهانی با ساختار سیاسی، مدنی، حقوق، قانون و نظم سیاسی متناظر با بازتولید رابطه کار و سرمایه، جهانی در سیطره قدرت دولتی سرمایه داری، آکنده از رقابت‌های سبعانه میان بخش‌های مختلف بورژوازی جهانی و اتحاد سراسری همه این بخش‌ها برای درهم کوبیدن هر فریاد اعتراض کارگران دنیا یا هر جنبشی که به نوعی ثبات اقتصادی و سیاسی نظام بردگی مزدی را دچار اختلال کند. در چنین جهانی رهانی هیچ کارگری، هیچ انسان ستمکشی، هیچ آدم بی حقوقی، هیچ بشر فردوستی، هیچ موجود انسانی گرسنه و آواره و بی خانمانی در غیاب یک جنبش نیرومند طبقاتی ضد سرمایه داری هم محال است. هم ادعای آن دروغ محض است، عوامفریبی است و اصرار بر آن مشارکت آگاه یا ناآگاهانه در ماندگارسازی وضعیت موجود است. جنبش رهایی طلبی توده‌های فلسطین در بنیاد بر روی این حقیقت شفاف پل بسته است و دهه‌های متمادی است که لحظه به لحظه با بند بند حیات ساکنان آن خطه تاوان گریز از این حقیقت را پرداخت می‌کند.

دولت اسرائیل تشکیل شد تا به گفته زمخت «هرتزل» «برج دیده بانی تمدن علیه وحشی گری»!!! و به زبان مبارزه طبقاتی، ستاد قهر ارتجاعی سرمایه برای حفظ

بردگی مزدی و پالایش نظم سرمایه به نفع قطبهای مسلط تر بورژوازی جهانی باشد. کارزار مردم فلسطین در سرچشمه حیات و در تمامی مراحل تکوین، بلوغ و پیری خود فاقد ظرفیت لازم برای چالش این قدرت یا این ستاد قهر بورژوازی بود. جنبش فلسطین فریاد اعتراض مردمی خشمگین علیه جنایت روز بورژوازی جهانی بود اما این جنبش با قابلیت ناسیونالیسم عرب مسلمان از مادر زائید. توسط حاج امین الحسینی‌ها رهبری شد. تا خواست به هستی خود بیاندیشد در دامن دایگی عبدالناصرها و ناسیونالیستهای کارگرکش عرب به خواب شد. همه جا ناسیونالیسم و ارتجاع عرب و پان اسلامیتی بود که چهارچوب ابراز حیات و نشو و نمای آن را معماری کرد. نیروهای لائیک و چپ نمای آن درس آموختگان اردوگاه و قطب دولتی سرمایه داری جهانی بودند. این جنبش همه جا فشار این نیروها و تندیس‌ها را بر سینه خود سنگین یافت و در فضای تیره آموزش‌ها، راهبردها و راه‌پدازیهای آنها، همه چیز را وارونه دید و باژگونه پی گرفت. از شرارت بورژوازی دژخیم بین المللی به آغوش بورژوازی مرتجع عرب پناه برد. برای مقابله با وطن‌سازی بشرستیزانه سرمایه جهانی به میهن پرستی فلسطینی روی نمود. به جای ستیز با تجاوز و تعرض سفاکانه بورژوازی، یهود ستیز شد. جبران جنایت دیرپاسین و کفرقاسم و صبرا و شتیلا را در کشتار مردم عادی اسرائیل دنبال کرد و در یک کلام به عنوان جمعبست همه این باژگونه دیدن‌ها و باژگونه رفتن‌ها به جای مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داری جهانی، تمامی اندامواره اجتماعی خود را با راهکارها و افق‌سازیهای بورژوائی و ناسیونالیستی شمع آجین ساخت. به جای روی کردن به کارگران عرب، کارگران اسرائیلی و کارگران سراسر جهان، از عموزادگان قومی قدرت سرمایه در اندرون قلاع دولتها و حکومت‌ها یاری خواست. به جای جستجوی بستر بالندگی طبقاتی و کارگری بر کل هستی واقعی طبقاتی و اجتماعی خود پل بست.

اگر از گذشته‌های دور، از دوره‌های اسارت فلسطین در چهاردیوار سیاست‌های مستعمراتی امپریالیسم بریتانیا بر منطقه، دوره مقدماتی بسترسازی تروریستی بورژوازی جهانی برای برپائی دولت اسرائیل و حلقه‌های زمانی متصل آنها چشم پوشیم اینک قریب ۶۰ سال از روزهای تأسیس واقعی دولت اسرائیل می‌گذرد. ۶۰ سال است که ساکنان عرب این سرزمین آواره ممالک عرب یا نواحی دیگر دنیا شده‌اند و یا در باریکه‌های غزه و ساحل غربی رود اردن دردناکترین نوع زندگی مالا مال از گرسنگی و فقر و ستمکشی را در زیر بمباران‌های مستمر دولت بورژوازی سفاک اسرائیل و سرمایه جهانی تجربه می‌کنند. در طول این ۶۰ سال عظیم‌ترین بخش سکنه ۴ میلیونی خطه فلسطین عملاً به صورت نیروی کار شبه رایگان، مستأصل، تحقیر شده، آواره و محروم در اینجا و آنجا روزگار سپری می‌کنند. در کویت، لبنان، سوریه، اردن و مصر نیروی کار خود را به ارزان‌ترین بهای ممکن به سرمایه داران عرب «هم تبار»، هم نژاد، هم قوم، هم مذهب و هم زبان می‌فروشد. در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن هم عین همین کار را برای صاحبان کارگاهها، مزارع و فروشگاههای فلسطینی الاصل ناب هموطن انجام می‌دهند. میلیونها کارگر در کنار کارگران عرب خاورمیانه به شدیدترین شکل ممکن استثمار می‌شوند و بیشترین نقش را در تولید سود سرمایه‌ها و افزایش سرمایه داران عرب و غیر عرب ایفاء می‌نمایند. بالغ بر ۶۵۰۰۰۰ فلسطینی مقیم اسرائیل در کنار خیل وسیع کارگران یهودی این کشور آماج شررباترین شکل استثمار و توحش سرمایه‌های اسرائیلی هستند و روزانه بیش از ۶۰۰۰۰ برده مزدی مقیم غزه برای فروش نیروی کار خود به اسرائیل رفت و آمد می‌کنند.

داده‌های فوق به سهم خود، حدیث فاجعه‌ای هولناک در کنار فاجعه حمام خون مستمر انسان‌ها توسط دولت بورژوازی سفاک اسرائیل و عرب و سرمایه جهانی است. ۴ میلیون کارگر فلسطینی در لابلای زندگی و کار چند ده میلیون کارگر عرب و

اسرائیلی، در درون زنجیر سراسری توحش بردگی مزدی و در شرائطی که همه با هم، در کنار هم، همسان هم به سفاکانه ترین شکلی توسط سرمایه استثمار و توسط نظام سرمایه داری از هر نوع حقوق انسانی ساقط می گردند، تنها و تنها کاری که نمی کنند، تلاش سازمان یافته آگاه برای مبارزه علیه سرمایه و به تبع آن مبارزه علیه کل ساختار نظم سیاسی و دولتی سرمایه داری در منطقه و از جمله دولت بورژوازی جنایتکار اسرائیل است. همه این چند میلیون کارگر زیر فشار بختک توهمات ناسیونالیستی و فرسوده از کوله بار سنگین آموزش های ارتجاعی وطن پرستانه، بر روی کل هستی طبقاتی و کارگری خود خط کشیده اند و همگی در هر کجا که هستند فریاد وافلسطینا، واطننا! قدس، قدس، مام میهن فلسطینی، سر می دهند!!! این امر، لولیدن در ورطه این توهمات رعب آور، فاجعه ای است که عمق آن از فاجعه نخست کمتر نیست و دوام آن عمر فاجعه اول را بیشتر و بیشتر دوام و قوام می بخشد.

قرنی است که جنبش مردم کارگر و آواره و فرودست فلسطینی بر صلیب سیاه ناسیونالیسم میخکوب شده است. در تمامی این مدت ارتجاع بشرکش پان اسلامیستی فتوای جنگ اسلام علیه یهود را در گوش توده های این جنبش خوانده است، بورژوازی لائیک راست، سرود میهن فلسطینی را در گوش وی ساز کرده است و بورژوازی چپ به صورت مدام به او آموخته است که بدون حصول پیروزی در چهارچوب « جنبش ملی » هیچ راهی به سوی رهایی قابل تصور نیست. چیزی که ترجیع بند ناسیونالیسم چپ در سراسر دنیا و از جمله سازو کار ناسیونالیسم کرد و شرکای سوسیال بورژوازی وی در روزهای بعد از تغییر نام سازمان زحمتکشان خلق کرد، به « حزب کمونیست ایران » در رابطه با کردستان بود. چند میلیون کارگر و زحمتکش آواره فلسطینی دهه های بسیار طولانی به بدترین و سنگین ترین شکل ممکن، تاوان تبعیت از این راهبردها، راه حلها و راه پردازیها را پرداخت کرده اند.

وضعیت امروز جنبش توده‌های کارگر فلسطینی، وضعیتی که نگاه هر کارگر آگاه بیننده را، جریان انتقال جهانی غم و درد و خشم و رنج، به اندرون انسانی و طبقاتی وی می‌سازد، منتجه طبیعی روندی است که این جنبش طی کرده است.

چند میلیون کارگر فلسطینی در هر کجای این جهان که هستند، در داخل مرزهای اسرائیل، در اردن، سوریه، لبنان، مصر، کویت، در نوار غزه یا ساحل غربی رود اردن، باید بدانند که کارگرند، باید بدانند که هیچ کارگری وطن ندارد، بدانند که وطن در هر شکل و شمایل و با هر رنگ و انگ صرفاً دام تزویر سرمایه برای تحکیم طوق بردگی مزدی بر گرده آنهاست. جنبش ملی جنبشی سراسر موهوم، ارتجاعی و ظرف انقیاد و تباهی جنبش طبقاتی کارگران در منجلاب منافع بورژوازی است. این امر به همان اندازه در مورد کارگر فلسطینی صدق می‌کند که در مورد همزنجر ایرانی، چینی، روسی، ترک، عرب، آسیائی، امریکائی، افریقائی، کرد و امریکای لاتینی او مصداق دارد. تاریخ زندگی روز هر کارگر فلسطینی در جای خود، گواه زنده و بسیار صادق این مدعاست. برای لحظه‌ای به آنچه دولت فلسطینی نام گرفته است نگاه کنید. حماس و فتح، جبهه دموکراتیک خلق و سازمان جهاد اسلامی، محمود عباس و اسماعیل هنیه و سلام فیاض و حبش، همه و همه را در نظر بیاورید. درست در همان روزهایی که ارتش جنایتکار و دژخیم اسرائیل آخرین آلونکهای نمود مسکونی گرسنگان فلسطینی را بر سر کودکان و پیران این دیار فرو می‌ریزد، در زیر بمبارانهای هولناک بشرستیز سرمایه جهانی، اینها خود هر کدام با نام فلسطین، در زیر بیرق دولت ملی فلسطین و در شعاع غرورپردازیه‌های پرفریب ناسیونالیسم عربی و فلسطینی به جای جنگ با اسرائیل، تمامی جان و زندگی و خانه و کاشانه و موجودیت این توده‌ها را وثیقه پیشبرد رقابت‌ها و تسویه حسابهای گروهی خود می‌سازند.

کارگر فلسطینی در هر نقطه جهان که هست باید از هستی طبقاتی خویش، از کارگر بودن خود حرکت نماید، او همزنجیر کارگر عرب، اسرائیلی، ایرانی اروپائی و هر جای دیگر است، او بخشی از یک طبقه بین المللی است و برای رهایی خود از مصائب موجود باید دست در دست توده‌های این طبقه، علیه بورژوازی هر کشور، علیه کلیه دولتهای بورژوازی منطقه، علیه بورژوازی جنایتکار اسرائیل و علیه کل نظام سرمایه داری مبارزه کند. برپائی یک جنبش نیرومند ضد سرمایه داری در منطقه با مشارکت همه کارگران عرب و اسرائیلی علیه کل بورژوازی عرب و اسرائیل و جهانی، تسویه حساب با ناسیونالیسم و ارتجاع مذهبی و دراز کردن دست یاری به سوی جنبش کارگری بین المللی تنها راه رهایی کارگر فلسطینی است. این امر در همان حال نیازمند دخالت آگاه و وسیع همه فعالین جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر در سطح جهانی است. توده کارگر فلسطینی باید در شرائط کار و مبارزه و زندگی اجتماعی خود در هر کدام از کشورهای عربی برای برپائی این جنبش دست به کار شود. فعال کارگری ضد سرمایه داری در سراسر دنیا نیز باید به جای دلسوزیهای ناسیونالیستی و کمک به انحلال جنبش کارگری این منطقه در باتلاق منافع اپوزیسیونهای ملی و دینی، برای کمک به شکل گیری و قوام این جنبش نیرومند ضد سرمایه داری دست به کار گردد.

یادآوری کوتاهی نیز در مورد دیدگاههای چپ غیرکارگری و سوسیال بورژوائی ایران و جهان پیرامون مسأله فلسطین بیجا نیست. گویا بناست که هر تراژدی تاریخی بازگشتی طنزگون در پی داشته باشد. چپ مورد بحث ما تاریخاً از هر مبارزه ضد سرمایه داری و از هر تلاش برای سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر دور بوده است، اما این چپ در دایره دموکراسی طلبی فراطبقاتی و سوسیال رفرمیستی خود لاقلاً رژیم ستیز بوده است. سیمای طنزگون کارنامه سیاسی ابوابجمعی این چپ تصادفاً نصیب توده‌های کارگر و ستمکش فلسطین گردیده است.

سر دادن شعار وجود دو دولت اسرائیلی و فلسطینی در کنار هم توسط نیروها و احزاب چپ متضمن این معناست که «برقرار باد دولت سرمایه داری اسرائیل»!!! و «برقرار باد دولت سرمایه داری فلسطین»!!! قرار بر این بود که کمونیست‌ها برای برقراری سوسیالیسم و محو هر نوع دولت مبارزه کنند و حتی ادعای غیرواقعی بخش‌های زیادی از چپ سوسیال بورژوا هم این بود که برای سرنگونی دولتهای بورژوازی مبارزه می‌کنند. رویکرد احزاب چپ موجود به مسأله فلسطین کارنامه این ادعا را باطل ساخته است و معلوم می‌شود که بسیاری از وارثان جنبش‌های خلقی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و دموکراسی طلبی بورژوائی حتی در قیاس با اسلاف خویش هم، نه رو به جلو که دست به کار سیر قهقرائی هستند. به این دلیل که گذشتگان آنان حداقل برای دولتی از نوع دولت بورژوازی جنایتکار و دژخیم و بشرستیز اسرائیل شعار برقراری و استقرار سر نمی‌دادند. مواضع احزاب چپ سوسیال بورژوا در مورد افق و انتظارات جنبش توده‌های کارگر فلسطین جز آنچه اعلام داشته‌اند نمی‌تواند باشد. اما برای هر کارگر آگاهی در هر کجای دنیا از روز هم روشن تر است که معضل کارگر فلسطینی و اسرائیلی نه دفاع از جاودانگی یا استقرار دولتهای بورژوازی بلکه مبارزه برای محو تمامی موجودیت سرمایه داری و هر نوع ساختار نظم سیاسی و اجتماعی و دولتی سرمایه است. شعار تشکیل دو دولت اسرائیلی و فلسطینی، شعار بورژوازی عرب، بورژوازی اسرائیل، بورژوازی فلسطین و کل بورژوازی جهانی است. توده‌های کارگر فلسطین باید دست در دست توده‌های کارگر همه ممالک عربی، کارگران همه کشورهای همجوار و کل طبقه کارگر بین المللی علیه وجود هر دولت بورژوازی و برای استقرار سازمان شورائی برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید اجتماعی مبارزه نمایند. پیشبرد این مبارزه و تلاش برای پیروزی آن مطلقاً خاص کارگر فلسطینی و عرب نیست. بالعکس، امر بدیهی و مبرم و اساسی هر جنب و جوش سوسیالیستی و ضد سرمایه داری در هر گوشه جهان است.

رهائی توده‌های کارگر و ستمکش فلسطین از شر وضعیت رقت بار موجود، از سیطره توحش بار ترین شکل تاخت و تاز جنایتکارانه بورژوازی جهانی، امر عاجل و قطعی کل بشریت کارگر و یک حلقه پیکار انترناسیونالیستی جنبش ضد سرمایه داری در همه جای دنیا است.

سرمایه، خیریه توحش و جایزه صلح نوبل

نوامبر ۲۰۰۶

بارزترین ممیز سرمایه داری پایان قرن نوزدهم از سرمایه داری آغاز آن سده، در توسعه وسیع صدور سرمایه به سراسر مناطق جهان قرار داشت. عواملی مانند ظهور انحصارات عظیم صنعتی و مالی در دو قاره اروپا و امریکا در این گذر کارسازترین نقش را ایفاء می کرد. فاز امپریالیستی سرمایه داری پروسه خلع ید از مولدین خرد و دهقان را به ۵ قاره عالم بسط داد، رابطه خرید و فروش نیروی کار را در یک فراشد تند تاریخی به شیوه تولید مسلط اقتصادی در سرتاسر جهان مبدل کرد و استثمار نیروی کار ارزان توده های عظیم انسانی را وثیقه بقای بردگی مزدی ساخت. آنچه در این راستا رخ داد پاسخی بود که سرمایه به نیازهای انکشاف، خودگستری و ماندگاری مقدور تاریخی خود می داد. این پاسخ اما، سرشت متناقض تولید سرمایه داری را در همه وجوه و در کل استخوانبندی وجود، با خود حمل می کرد و در همین راستا از بیخ و بن دچار تناقض بود. شمار بردگان مزدی سرمایه، حیرت آسا رو به فرون رفت، اما نیاز سرمایه به استثمار ژرف تر و مرگبارتر نیروی کار، بارآوری فزون تر کار را لازم ساخت و این امر سیر صعودی ترکیب آلی سرمایه ها، پروسه افت نرخ سودها و وقوع کوبنده تر بحرانها را شتاب بخشید. استثمار گسترده تر، شدیدتر و عمیق تر پرولتاریا، به نظام سرمایه داری امکان داد تا بخشی از جنبش کارگری جهانی را در باتلاق رفرمیسم راست اتحادیه ای زمینگیر کند اما این کار به رغم کارسازی عاجل آن علاج دیرپائی برای دردهای لاعلاج سرمایه داری نبود و کاهش ظرفیت سرمایه در تداوم تضمین زمینه های اقتصادی آن، خطر سرکشی موج جدید اعتراض و پیکار این بخش کارگران را به موجودیت سرمایه هشدار داد. منظور از همه این اشارات فقط یک چیز است. شیوه تولید سرمایه داری در هر گام از بازتولید اجتماعی، جهانی و تاریخی خود مکانیسم های توسعه و تشدید و تعمیق استثمار

طبقه کارگر را در وسعت جهانی، صیقل می‌بخشد، اما درست در درون همان گام و در بطن همان لحظه حیات، انبوه موانع نوین را بر سر راه تداوم بازتولید خود سبز می‌کند و تناقضات سرشتی این فرایند را پیچیده و پیچیده تر می‌سازد. بازتولید سرمایه، بازتولید استثمار نیروی کار در ابعاد هر چه گسترده تر، هر چه ژرف تر، هر چه مضاعف تر، هر چه فرساینده تر، هر چه مرگبارتر و هر چه تحمل ناپذیرتر است. این بارزترین مشخصه در پویه تکامل تاریخی نظام سرمایه داری است و سرمایه داری پایان قرن بیستم تنها در توسعه و تشدید و طوفانی تر ساختن هر چه بیشتر درجه استثمار کارگران دنیاست که تفاوت وضعیت خود را با شروع قرن توصیف کرده است. اشکال و عرصه‌های این حدت، وسعت و تعمیق استثمار نیروی کار، بیش از حد متنوع است و در این میان تنزل مستمر و بی‌مرز بهای نیروی کار، همراه با سرشکن نمودن عظیم ترین بخش هزینه‌های تولید و سامان‌پذیری سرمایه بر گرده توده‌های کارگر نقشی بسیار اساسی و تعیین کننده ایفاء می‌کند. سرمایه داری پایان قرن بیستم در تحقق این شیوه کثیف سلاخی کارگران که رویه دیگری از فاجعه کشتار جمعی بشر توسط این نظام دژخیم است موفقیت‌های چشمگیری را در کارنامه حیات سراسر ننگ و شرارت خود ثبت کرده است. نظام کاپیتالیستی در طول دهه‌های اخیر تاریخ با توسل به تمامی اهرمها، تلاش کرده است تا به ویژه در حوزه‌های حضور ارتش عظیم ذخیره نیروی کار یا به بیان دیگر در قلمروهای آکنده از شمار کثیر گرسنگان و نیروی کار شبه رایگان، بخش‌های وسیعی از پروسه تولید محصول اجتماعی را به عمق آلونکهای مسکونی کارگران انتقال دهد و از این طریق هزینه تولید را به حداقل برساند، درست به همانگونه که کوشیده است تا در پرتو به کارگیری بسیاری مکانیسم‌ها هزینه مبادله کالاها را تا سرحد امکان بر دوش کارگران سرشکن نماید. از همه اینها اساسی تر زمینه‌های اتحاد و سازمانیابی پیکار طبقاتی توده‌های کارگر را سنگلاخی تر و ناهموارتر سازد. آنچه آقای «محمد یونس» سرمایه

دار اقتصاد خوانده بنگلادش در طول سالهای اخیر انجام داده است نیز دقیقاً گوشه‌ای از همین اشکال توسعه توحش سرمایه است و درست به همین دلیل نیز از سوی یک بنیاد آشنای نظم سرمایه داری، موسوم به « کمیته صلح نوبل » جایزه صلح سال را دریافت می‌کند.

محمد یونس و بانک دهکده

مؤسسه مالی آقای محمد یونس، بانک دهکده یا گرامین بانک نام دارد. این بانک در سال ۱۹۶۷ تأسیس یافته است و تا امروز به بیش از ۷ میلیون زن روستائی در بنگلادش و برخی مناطق دیگر دنیا وام پرداخت کرده است. او با همکاری بیل کلینتون رئیس جمهور سابق امریکا و خانم هیلاری کلینتون همسر وی، در چند سال پیش جمعیت کثیری از فروشندگان نیروی کار ایالات آرکانزاس امریکا را نیز در وسعت شمول « احل الله البیع » کاپیتالستی و برکات مقدس بانکی خویش قرار داده است!!! روال کار بانک دهکده این است که همسان همه بانک‌های موجود جهان، در راستای پیش ریز سرمایه و کمک به توسعه رابطه خرید و فروش نیروی کار به مراجعین خویش وام می‌دهد. شیوه کار این مؤسسه مالی در همان حال تفاوتی نیز با مؤسسات بانکی دیگر دارد. اینکه عمدتاً و به طور غالب به زنان فقیر دنیا وام پرداخت می‌کند!!! و بهره متعارف بانکی خود را از این جماعت دریافت می‌دارد. محمد یونس از این طریق تا امروز میلیون‌ها زن بنگالی را بعنوان نیروی کار شبه رایگان با فاجعه بارترین شرائط کار به جمع بردگان مزدی سرمایه جهانی افزوده است. چیزی که در رویه بیرونی خود تصویر دیگری سوای رابطه خرید و فروش نیروی کار را منعکس می‌سازد!!! ظاهر ماجرا این است که بانک دهکده به توده کثیر زنان بنگالی وام می‌دهد، این زنان وام دریافتی را دستمایه کار خود می‌کنند، مصالح و ماتریال و ابزار تولید را خریداری می‌نمایند. با این ابزار و مواد خام و وسائل کمکی شخصاً محصولات جدیدی را تولید می‌کنند. آنان در ادامه کار، محصولات تولیدی خود را به بازار

سرمایه داری منتقل می‌نمایند و در آنجا به فروش می‌رسانند. زنان بنگالی در تداوم این پروسه، وام دریافتی را بعلاوه سود متعارفی که میزان آن در هیچ کجا و هیچ گزارشی درج نشده است، به بانک دهکده آقای محمد یونس مسترد می‌دارند. نمای بیرونی مراودات همانگونه که بالاتر گفتیم چیزی از رابطه خرید و فروش نیروی کار تصویر نمی‌کند، اما همه این داد و ستدها نه در قرون میانه تاریخ و نه در برهوت اشکال تولیدی آن دوران، که در عمق تسلط بلامنازع شیوه تولید سرمایه داری و در دایره سامان‌پذیری سرمایه جهانی به وقوع می‌پیوندد. قبل از هر چیز ابزار کار و مواد خام و وسائل تولید زنان بنگالی سرمایه بانک دهکده آقای محمد یونس است. میلیارد‌ها دلار از کل سرمایه بین‌المللی است که در اینجا و در حوزه استثمار توده کثیر زنان بنگالی به وسائل تولید و مبادله تبدیل می‌شود. بخشی از سرمایه مالی و بانکی دنیاست که در پروسه استثمار نیروی کار پیش ریز می‌گردد. نکته بعدی اینکه زنان بنگالی با تبدیل وام دریافتی از بانک دهکده صاحب هیچ سرمایه‌ای نمی‌شوند بلکه صرفاً موقعیت آنان به عنوان فروشنده نیروی کار به سرمایه جهانی است که از بیخ و بن تحریف می‌شود. به بیان دیگر این اعجاز باژگونه پردازی سرمایه است که در اینجا مرتبه مضاعف احراز می‌کند. اگر در وضعیت متعارف، خرید نیروی کار کارگر را به مثابه خرید کار وی القاء می‌کند، در اینجا، این باژگونه‌نمایی را تا القاء نفی فروش نیروی کار زن بنگالی و جعل نوعی مالکیت ابزار کار برای وی، بسط می‌دهد. آنچه در این گذر واقعی است این است که سرمایه بزرگ بانک دهکده نیروی کار ۷ میلیون زن بنگلادشی یا انبوه زنان دیگر هم سنخ آنان در این یا آن گوشه دنیا را به کار و می‌دارد. این زنان با ابزار و مواد خام و وسائل تولیدی که همه و همه سرمایه آقای محمد یونس هست کار می‌کنند. محصول کار آنان نیز دقیقاً به عنوان بخشی از محصول پروسه کار نظام سرمایه داری به فرایند دورپیمائی سرمایه جهانی سرریز می‌شود. بهای این محصول بر اساس قوانین نرخ سود عمومی سرمایه داری تعیین

می‌گردد. سهمی از آنچه زنان بنگالی و زنان همزنجیر آنها تولید کرده‌اند صرف بازتولید نیروی کارشان می‌شود و سهم بسیار بزرگتری از آن به صورت اضافه ارزش در پروسه سامان پذیری سرمایه جهانی عاید کل سرمایه و از جمله سهم معینی نیز عاید سرمایه‌های آقای محمد یونس می‌گردد. رابطه خرید و فروش نیروی کار تسلط کامل و بلامنازع خود را بر کل شرائط کار و زندگی توده کثیر زنان بنگالی اعمال می‌نماید.

دامنه ماجرا اما به همین اندازه و فقط تا همین جا ختم نمی‌شود. بانک دهکده فقط نیروی کار ۷ میلیون زن بنگالی را استثمار نمی‌کند بلکه عمق، شدت و ابعاد توحش این استثمارگری نیز خود مسأله‌ای بسیار مهم و قابل کند و کاو است. بانک آقای محمد یونس هیچ کارخانه‌ای را تأسیس نکرده است. هزینه خرید هیچ زمین و مخارج ایجاد هیچ مؤسسه تولیدی یا تجاری را تقبل نکرده است، اجاره ساختمان هیچ کارگاهی را نمی‌پردازد. نیازمند خرید سرویس حمل و نقل برای هیچ کارخانه‌ای نیست، در هزینه خرید ماشین آلات و تکنولوژی و مواد خام و وسائل کمکی و همه ملزومات دیگر تولید نیز به گونه‌ای که بعداً توضیح خواهیم داد حداکثر صرفه جوئی را به عمل می‌آورد. از اجاره انبار و پرداخت هزینه‌های انبارداری نیز بکلی بی‌نیاز است. از همه اینها مهمتر و تعیین کننده تر، کل ۷ میلیون زن بنگالی مطلقاً در استخدام سرمایه آقای محمد یونس نمی‌باشند، اینان هیچ نوع بیمه، هیچ تأمین اجتماعی، هیچ حق بازنشستگی، هیچ حق مرخصی سالانه، هیچ بیمه دارو و درمان، هیچ نوع امکانات رفاهی، هیچ شکل تضمین معیشتی و در یک کلام هیچ حق و حقوق انسانی یا انسان بودن در بطن و متن شرائط کار و تولید اجتماعی خویش دارا نیستند. اینان شماری از بردگان نفرین شده دوزخ شرارت و سببیت نظام سرمایه داری هستند که در ازاء نازل ترین و ناچیزترین بهای بازتولید نیروی کار برای سرمایه جهانی و بانک دهکده آقای محمد یونس کار و کار و باز هم کار می‌کنند.

بردگان مزدبگیری که در بطن برنامه ریزی قرن بیست و یکمی نظام سرمایه داری حتی برای سرکوب و خفه کردن آنها نیاز زیادی به ارتش، پلیس و تحمل هزینه ماشین قهر ارتجاعی نیست. آنان در زیر یک سقف با هم جمع نیستند. چه بسا خود را توده همزنجیر فروشنده نیروی کار احساس نکنند و شاید که محمد یونس و بانک دهکده را هم صاحبان سرمایه و استثمارگر جنایتکار نیروی کار خود تلقی نمایند. همه اینها مواهبی هستند که سرمایه داری پایان قرن بیستم و شروع قرن بیست و یکم برای تشدید و تحکیم بندهای بردگی مزدی و برای تعمیق هر چه موحش تر و سفاکانه تر استثمار کارگران دنیا به زندگی روز بشر اهداء کرده است!!! در مورد میزان صرفه جوئی ناشی از این شکل برنامه ریزی خرید و فروش نیروی کار و استثمار توده‌های کارگر کافی است فقط به یک مقایسه آماری بسیار ساده توجه کنیم.

در جامعه ایران در طول سال ۲۰۰۱ میلادی، از کل ۶۷۲ ۴۱۴ ۱۱۷ میلیون ریال سرمایه پیش ریز شده در شماری از واحدهای بزرگ و کوچک صنعتی تنها ۵۷۱ ۵۶۰ ۶۰۳ میلیون ریال آن به پرداخت مزد اختصاص داشته است و کل مبلغ مابقی، یعنی ۱۰۱ ۸۱۱ ۹۶ میلیون ریال دیگر صرف تهیه مواد خام، ماشین آلات، وسائل حمل و نقل، ساختمان و در یک کلام اجزاء مختلف بخشهای فیکس و گردشی سرمایه ثابت شده است. به این ترتیب سهم مزدها در مجموع چیزی حدود ۱۷٪ کل سرمایه پیش ریز سالانه را تعیین می‌کرده است و ۸۳٪ مابقی به تهیه و تشکیل سایر بخش‌های سرمایه تخصیص یافته است. در همین جا اضافه کنم که رقم مربوط به پرداخت مزدها در این جا به هیچوجه معادل ارقام واقعی دستمزد دریافتی کارگران مورد استثمار این بخش از سرمایه اجتماعی ایران نبوده است، بلکه بورژوازی به رسم معمول هزینه‌های مربوط به بوروکراسی واحدهای صنعتی را نیز به طور کامل در آن ملحوظ داشته است. بر این مبنی و با ملاحظه مکان مؤثر هزینه‌های اخیر در کل رقم دستمزدها آنچه که به عنوان مزدهای پرداختی کارگران باقی می‌ماند در بهترین

حالت از میزان تقریبی ۱۲٪ کل سرمایه پیش ریز سالانه تجاوز نمی کند و این بدان معنی است که ۸۸٪ مابقی اقلام دیگر هزینه تشکیل و پیش ریز سرمایه را تعیین می نموده است. حال اگر همین مثال کنکرت و ساده آماری را مبنای ارزیابی میزان استثمار نیروی کار توسط سرمایه بانک دهکده آقای محمد یونس قرار دهیم، با مؤلفه های واقعی زیر مواجه خواهیم شد.

بانک دهکده بخش بسیار مهمی از ۸۸٪ هزینه های مربوط به سرمایه گذاری را صرفه جوئی می کند. همان گونه که قبلاً اشاره شد، هزینه تأسیس ساختمان یا اجاره بهای مرکز کار و تولید را به دوش ندارد. نیازمند تهیه وسائل نقلیه و ایاب و ذهاب کارگران نمی باشد. مخارج مربوط به انبارداری و بسته بندی و نگهداری کالاها بر عهده اش نیست. در رقابت با بخشهای دیگر سرمایه ملزم به ارتقاء روز به روز سطح تکنیک و خرید ماشین آلات مدرن نیز نمی باشد، پولی که بابت تهیه مواد خام و ابزار کار و وسائل تولید به زنان بنگالی می پردازد در نازل ترین سطح و سودآورترین میزان تعیین می شود. بانک دهکده به این ترتیب سهم عظیمی از این ۸۸٪ را وثیقه افزایش بیش و بیشتر سود سرمایه می کند. مقدار سرمایه ای که در اختیار هر مشتری خود قرار می دهد پائین ترین رقمی است که می توان توسط آن، نیروی کار یک کارگر را در ضدانسانی ترین و جنایتکارانه ترین شرائط کاری به کار گرفت و از استثمار آن حداکثر سود ممکن را به دست آورد. محمد یونس آلونک مخروبه و نمور زن بنگالی را کارگاه استثمار نیروی کار وی می سازد و از این طریق بهای ساختمان لازم برای پرورش کار را به سود سرمایه اش اضافه می کند، حمل و نقل مواد خام را به دوش زن بنگالی بار می کند و در این گذر معادل بهای ترانسپورت کالا و هزینه رفت و آمد او را، سود سرمایه خود می سازد. جای خواب کودک بنگالی در گوشه ای از آلونک را، انبار حفاظت مواد خام می نماید و بهای انبارداری محصول را به سود سرمایه بانک دهکده اضافه می کند. لیست صرفه جوئی محمد یونس در تنزل هزینه

سرمایه گذاری به زیان کارگران زن بنگالی و متقابلاً طومار افزایش سود سرمایه‌های خویش از محل تشدید و تعمیق استثمار همان زنان به درازی شب یداست و محاسبه همه جوانب آن نیازمند گزارشی مبسوط است.

تمامی داده‌های بالا به صرفه جوئی بانک دهکده در تنزل هزینه بخش ثابت سرمایه مربوط می‌شود. برنامه ریزی آقای محمد یونس برای کاهش بهای بخش متغیر سرمایه داستان جداگانه‌ای است که در جای خود بسیار شنیدنی تر است. قبلاً گفتیم که زن بنگالی اصلاً خود را نیروی کار مزدی سرمایه بانک دهکده به شمار نمی‌آورد. اگر بخش وسیعی از کارگران دنیا زیر فشار باژگونه پردازی سرشتی تولید سرمایه داری، خود را نه فروشنده نیروی کار که فروشنده کار تلقی می‌کنند! زن بنگالی در گستره برنامه ریزی فوق مدرن و ماوراء اومانیستی سرمایه جهانی!! خود را نه حتی دومی که مشتری محترم مدیون کمپین فقر ستیز!!!! آقای محمد یونس و بانک دهکده محسوب می‌نماید. او در موقعیتی نیست که خواستار افزایش دستمزد باشد، زیرا اصلاً دستمزدی نمی‌گیرد. لفظ بیمه بیکاری، بیمه درمان، حق بازنشستگی و هر نوع حق و حقوق بشری دیگر هم برایش سخت ناآشناست زیرا که او اساساً در استخدام هیچ سرمایه و سرمایه داری قرار ندارد. ساعات کار ۷ میلیون زن بنگالی هم مطلقاً تابع هیچ نوع حساب و کتابی نمی‌باشد. روزانه کار ۱۶ ساعت به بالا جریان عادی زندگی اوست. زیرا در غیر این صورت مطلقاً قادر به بازتولید سرمایه بانک دهکده و تأمین سود دلخواه سرمایه‌های آقای محمد یونس نخواهد بود. روز تعطیل هفتگی یا تعطیلات ایام سال نیز برای این ۷ میلیون نفرین شده دیار سرمایه، مفاهیمی بسیار بیگانه است. زیرا در کل شرائط کار و استثمار آنها هیچ جایی برای اندیشیدن به چنین حقی موجود نیست یا به بیان دیگر برنامه ریزی پروسه کار توسط بانک دهکده، این بیگانگی را در ابعادی مضاعف دامن زده است و آن را در زوایای ذهن و زندگی توده کثیر بردگان مزدی بنگالی کشت کرده است. محاسبه

اینکه سرمایه آقای محمد یونس با توجه به همه این داده ها، سهم بخش متغیر سرمایه را تا چه میزان کاهش داده است یا به زبان واقعی و زمینی، شدت و عمق استثمار نیروی کار را تا کدامین مرزهای ممکن توسعه داده است، کار چندان ساده‌ای نمی باشد. اما یک چیز روشن است. اینکه او در تشدید، حدت و تعمیق استثمار کار توسط سرمایه به طور قطع رکوردهای عظیمی را کسب کرده است و مرزهای بسیار دوری را پشت سر نهاده است.

شاید تصور شود که دریای سود ناشی از توحش بی مرز آقای محمد یونس در کار توسعه استثمار زنان بنگالی یگراست فقط و فقط به جیب بانک دهکده وی فرو می‌رود. این تصور از بیخ و بن غلط است. سرمایه آقای محمد یونس فقط بخشی از کل سرمایه جهانی است و فقط به نسبت مقدار و مکان خود در فرایند ارزش آفرینی سرمایه بین المللی سهمی از کل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی را به خود اختصاص می‌دهد. آنچه او به سر و روز ۷ میلیون زن بنگالی آورده یا می‌آورد، موهبتی است که نصیب کل سرمایه جهانی می‌شود. به این سخن مارکس خوب دقت کنیم.

« هر فرد سرمایه دار همانند تمام سرمایه داران هر قلمروی ویژه تولید در استثمار کل طبقه کارگر به وسیله کل سرمایه و در شدت این استثمار نه فقط به نسبت همدردی و همدلی طبقاتی بلکه به نسبت اقتصادی مستقیماً سهم است. زیرا اگر تمام شرائط دیگر منجمله ارزش کل سرمایه ثابت پیش ریخته شده را ثابت فرض کنیم، نرخ سود متوسط به شدت استثمار کل کار به وسیله کل سرمایه بستگی دارد. »

ابزار کار و مواد خام و وسائل کمکی و امکانات زن بنگالی جزئی از سرمایه بانک دهکده است. او در جریان بازتولید این سرمایه مقادیر معینی محصول تولید می‌کند. این محصولات را تسلیم بازار سرمایه داری می‌نماید و بر اساس قیمت بازار به فروش

می‌رساند. قیمت بازار کالاها در جریان رقابت گسترده میان بخش‌های مختلف سرمایه که در شرائط کاملاً متفاوت تولیدی پیش ریز شده اند، تعیین می‌شود و در درون همین فرایند است که نرخ سود عمومی سرمایه تشکیل و حاکم می‌گردد. در این گذر و در پیچ و خم عبور از این فراشد، سرمایه‌های با ترکیب هر چه نازل تر و شرائط استثمار هر چه توحش بارتر نیروی کار، مقادیر عظیمی از اضافه ارزش نهفته در محصولات تولیدی شان را به نفع سرمایه‌های با ترکیب بالا و درجه برتر بارآوری نیروی کار از دست می‌دهند. کندوکاو دقیق این امر نیازمند توضیح زیادی است که پرداختن به آن مطلقاً در حوصله این نوشته کوتاه نیست. جوهر ساده کلام این است که دریای سود پرخروش ناشی از استثمار سفاکانه و سراسر شرارت ۷ میلیون زن بنگالی نه فقط سرمایه‌های بانک دهکده آقای محمد یونس که کل سرمایه جهانی را به سهم خود سیراب می‌کند. سرمایه داری پایان قرن ۲۰ و آغاز قرن بیست و یکم در پرتو توسل به این راهکارهای پر درخشش اومانستی!!! مذهبی و لائیک است که می‌تواند با سیر مستمراً رو به نزول منحنی نرخ سودها عجلتاً دست و پنجه نرم کند. ابتکار عمل بسیار مدبرانه و اندیشمندانه!!! آقای محمد یونس در کشف این شیوه‌های کارساز سراسر ضد بشری و جنایت آمیز برای تشدید، تحکیم و تعمیق استثمار مستأصل ترین و محروم ترین و بی پناه ترین بخش بردگان مزدی سرمایه، با هدف جلوگیری از سقوط نرخ سود سرمایه ها، او را به درستی شایسته وصول جایزه صلح نوبل ساخته است. این جایزه پیش تر به کسانی مانند آقای «جیمی کارتر» نماد عالی سبعیت و جنایت سرمایه جهانی، «اسحاق رابین» کثیف ترین جلاد توده‌های کارگر و آواره فلسطین، «لخ والسا» چهره مزدور و منفور دست نشاندۀ سرمایه بین المللی در جنبش سندیکالیستی سرمایه سالار لهستان و رئیس جمهور بعدی نظام سرمایه داری در این کشور، «کوفی عنان» رایزن تجاوز ارتش‌های دژخیم بورژوازی بین المللی برای قتل و عام دهها میلیون زن و مرد و کودک بالکان، افغانستان و عراق

و کسان دیگری از قماش اینها، تعلق گرفته است. سرمایه جهانی مدال صلح خود را بسیار آگاهانه تعیین می‌کند. اینکه پرولتاریای سرمایه ستیز بین المللی با موجودیت نظام بشرستیز بردگی مزدی و تشدید لحظه به لحظه توحش و جنایات این نظام چه خواهد کرد؟ موضوعی است که کل راز زندگی انسان عصر را تعیین می‌کند. نابودی سرمایه داری و استقرار سازمان شورائی سوسیالیستی برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی تنها راه است. راهی سوای این فقط راه نابودی بشریت است.

بورژوازی، خاورمیانه و مذاکره مستقیم دولت‌های «بوش» و «جمهوری

اسلامی»

۲۹ می ۲۰۰۷

ترجیع بند گزارشات همه رسانه‌های بورژوازی در باره محتوای دیدار اخیر خاویر سولانا با علی لاریجانی، آن بود که خامنه‌ای و کل دولت اسلامی سرمایه‌داری ایران خواستار برقراری کانال مستقیم و فعال مذاکره با دولت بورژوازی امریکا هستند. سولانا خود در مصاحبه‌های مختلفی که پس از ختم این دیدار با خبرنگاران داشت با لحنی خاص و با ژست یک مکتشف موفق سفینه عبور از یک معضل مهم دنیای سرمایه‌داری، به کرات بر این قضیه تأکید نمود. در این میان واکنش مشتاق، مؤکد و مملو از تبلیغات سران دولت بورژوازی ایران، به محتوا و لحن بیان سولانا، حتی از خود گفته‌ها و جمع‌بست‌های مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، بسیار پرهیاهوتر بود.

رادیو و تلویزیون‌های رنگارنگ بورژوازی در غرب و شرق دنیا که از مدت‌ها پیش تنظیم هر گزارش در باره رویدادهای روز خاور میانه و جنگ عراق را به گمانه زنی‌های پر زرق و برق پیرامون احتمال گفتگوی دولت‌های ایران و امریکا قفل کرده بودند، ناگهان با مشاهده سیمای راغب سران اسلامی سرمایه نسبت به وقوع مذاکرات، دامنه حرص و ولع و اشتیاق خود به نقل واقعه را ده چندان ساختند. به موازات همه اینها، سران بورژوازی امریکا نیز بدون هیچ تساهل، به مناسبت‌های مختلف و در دل هر گفتگوی تازه خود، آنچه را که رسانه‌ها جنجال می‌کردند و نمایندگان بورژوازی ایران تأیید می‌نمودند با شوق و ذوق مورد تصدیق قرار دادند. همه چیز گواه آن است که رشته مراودات و مناقشات میان بورژوازی دو کشور به هر حال تکان تازه‌ای خورده است اما

ببینیم که محتوای این تکان تازه چیست و مذاکرات بغداد قرار است به چه چیز یا چه مسائلی پاسخ گوید؟

قبل از هر چیز تأکید بر این نکته ضروری است که بحث کوتاه حاضر قرار نیست هیچ کدام از مسائل مطرح شده در نوشته‌های پیشین و به طور مشخص مقالات «مناقشات درونی بورژوازی جهانی....» یا «جنگ عراق، بورژوازی امریکا و چالش شکست» و مانند اینها را تکرار نماید. مطلب فشرده حاضر در امتداد همان مباحثات است و با توجه به اهمیت و موضوعیت مستمر مسأله برای جنبش کارگری ایران و جهان، تکمیل همان گفتگوها را دنبال می‌کند. پیش تر در لابلای مقالات یاد شده تأکید نمودیم که تاریخ حاکمیت دولت اسلامی سرمایه‌داری، تاریخ تلاش بورژوازی امریکا برای متقاعد نمودن بورژوازی ایران به قبول برنامه ریزی‌های اقتصادی، سیاست‌ها و راهبردهائی است که در سطح جهانی اتوریته سیاسی و اقتصادی و نظامی ایالات متحده و سهمیم شدن هر چه وسیع تر و عظیم تر انحصارات صنعتی و مالی این کشور در کل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی و از جمله طبقه کارگر ایران را تضمین کند. در همان نوشته‌ها این را نیز توضیح دادیم که جمهوری اسلامی هم در مقاطع مختلف این فرایند، با استمداد از کلیه عوامل، شرائط و مناسبت‌ها کوشیده است تا به بورژوازی امریکا و کلاً غرب تفهیم کند که همزیستی و ادغام و همپیوندی آری، اما این کار نیازمند تحقق شروط خاص خود می‌باشد و سهم متناسب و مطلوب بورژوازی ایران در توزیع اضافه ارزش‌های تولیدی و نقش برتر و فعال دولت سرمایه‌داری ایران در داربست نظم سیاسی خاور میانه بنیاد این شروط را از نظر رژیم اسلامی سرمایه تعیین می‌کرده است. محور واقعی کشمکشها همواره این بوده است و فرایند این مناقشه طولانی اینک زیر فشار مؤلفه‌های مهم زیر به افت و خیز خود ادامه می‌دهد .

۱. موقعیت عمومی سرمایه‌داری جهانی

در طول چند دهه آخر قرن بیستم به این سوی روند اشباع بازار جهانی از سرمایه، بالاترین رکوردها را پشت سر نهاده است. در شروع دهه ۹۰، نرخ رشد سالانه صدور سرمایه به کشورهای آسیائی و امریکای لاتین تا ۳۰٪ اوج گرفت. این نرخ عملاً ۳ برابر نرخ رشد سالانه صادرات کالا در سطح جهانی و ۴ برابر نرخ رشد کل تولید جهانی در این دوره بود. فقط در سال ۱۹۹۰ نزدیک به ۲ تریلیون دلار سرمایه در سطح بین المللی پیش ریز شد. این روند با مقداری نوسان و برخی افت و خیزهای طبیعی در سالهای بعد تا زمان حاضر ادامه یافته است. در دوره مورد بحث متوسط رشد نرخ انباشت سرمایه در سطح جهانی بالغ بر ۲۲۳٪ و در ممالک امریکای جنوبی و کارائیب از ۶۰۰٪ متجاوز بوده است. هدف انباشت سوای سود هیچ چیز نیست و زمانی که از رشد نرخ سرمایه گذاریها در دنیا با ارقام جهشی ۵۰۰ و ۶۰۰٪ صحبت می‌کنیم باید به خاطر بیاوریم که سرمایه بین المللی در پی این افزایش‌های غول آسای تصاعدی، حجم اضافه ارزشهای عظیم نجومی طلب می‌نماید. در کنار این ارقام بد نیست یا شاید بسیار لازم است که به اعداد و ارقام دیگری نیز کمی عمیق توجه گردد. «در ایالات متحده شرکت‌ها هر سال ۲ میلیون شغل را از دور خارج می‌سازند»، «در سالهای آینده فقط در امریکای شمالی بیش از ۹۰ میلیون شغل از مجموع ۱۲۰ میلیون شغل در حال از دست رفتن است»، «در آلمان فقط در فاصله یک سال بیش از ۵۰۰ ۰۰۰ شغل حذف شده است»، «شرکت سوئدی، سوئسی ABB سازنده جنراتورهای الکتریکی ۵۰۰ ۰۰۰ کارگر را اخراج و همزمان میزان فروش خود را ۶۰٪ بالا برده است»، «بر اساس پژوهش فدراسیون فلزکاران بین المللی در ژنو تا قبل از شروع دهه سوم قرن جاری تنها ۲٪ نیروی کار فعلی جهان برای تولید تمامی کالاهائی که کل تقاضای جهان را برآورده نماید کفایت خواهد داد».

ارقام بالا، بدون نیاز به هیچ تفسیر و تئوری واقعیات بسیار بدیهی و سرنوشت سازی را در برابر دیدگان بشر معاصر مجسم می‌سازد. اینکه روند اشباع جهان از سرمایه با آخرین شتاب به پیش می‌تازد، اینکه این روند به صورت غالب با سیر تصاعدی افزایش متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه در دنیا همراه است. اینکه به تبع این فرایند و در یک قیاس نسبی تاریخی، به صورت بی‌امان سهم سرمایه متغیر در کل سرمایه بین‌المللی رو به کاهش می‌رود، اینکه از کل جمعیت مہیای فروش نیروی کار بخش هر چه عظیم تری از دایره اشتغال خارج می‌مانند و به ارتش ذخیره کار آواره در سطح بین‌المللی مبدل می‌گردند، اینکه متوسط نرخ سود سرمایه جهانی به رغم فزونی مستمر نرخ اضافه ارزش‌ها، روند افت می‌پیماید و بالاخره به عنوان نتیجه اساسی و سرنوشت ساز همه این فرایندها اینکه نظام سرمایه‌داری جهانی در پاسخ به ملزومات ماندگاری خود سوای وارد ساختن آخرین فشارهای ممکن به طبقه کارگر بین‌المللی هیچ راه حل دیگری در پیش روی خود نمی‌بیند و ندارد. این یک نظریه پرداری نیست، کل فعل و انفعالات، رویکردها و سیر وقایع درون عینیت موجود، مو به مو بر صحت این بحث گواهی می‌دهد. در فاصله میان شروع دهد ۷۰ تا آغاز دهه ۹۰ قرن پیش نرخ بهره وری قلمروهای تولیدی در بخش وسیعی از جهان ۳۵٪ افزایش داشته است و درست در همین پریود نیاز به نیروی کار در این قلمروها ۱۵٪ کاهش یافته است. این فرایند در طول دو دهه اخیر باز هم با سرعت افزونتری به پیش تاخته است. رشد مزدهای واقعی ساعتی که در سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲ به طور متوسط ۵،۴٪ بود در سالهای ۷۹ تا ۸۹ به سطح ۵٪ رسید و همگان می‌دانند که این سیر افولی حیرت بار در سالهای بعد باز هم حیرت زاتر بوده است. در فاصله سالهای دهه ۷۰ تا ۹۰ متوسط نرخ رشد بیکاری ۶،۵٪ بوده است و این نرخ امروز حدود ۳۳٪ است. «نرخ متوسط بیکاری حتی در اقتصادهای عمده سرمایه‌داری دست کم به اندازه میانگین نرخ بیکاری دوران رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ است»

«آنکه می‌خندد خبر تلخ را نشنیده است» همه آنچه که گفتیم و سیر جاری رخدادهای قهری درون نظام سرمایه‌داری یا به بیان بهتر منتهج طبیعی قوانین پایه‌ای و نهادین شیوه تولید کاپیتالیستی، نابودی بخش عظیمی از بشریت را به شرط حتمی بقای این نظام مبدل ساخته است. نمایندگان سیاسی و اقتصادی بورژوازی این امر را شفاف تر از روز درک می‌کنند و در راستای درک این نیاز در پیشبرد دو وظیفه اساسی خود، هیچ تردید روا نمی‌دارند. اول اینکه بخش عظیمی از بشریت کارگر دنیا باید مرگ محتوم ناشی از گرسنگی را بپذیرد و بخش دیگر آن باید به تحمل نازل ترین بهای نیروی کار و توحش بارترین شرائط زیست اجتماعی رضایت دهد و دوم اینکه قطبهای مختلف سرمایه بین المللی باید برای تضمین شرائط بازتولید سرمایه‌های خود و کسب سهم مناسب در کل اضافه ارزش‌های ناشی از کار طبقه کارگر جهانی مہیای رقابتهای هر چه سبانه تر و ویرانگرتر باشند.

۲. سیمای تازه بلوک بندی‌های درون بورژوازی جهانی

تا پیش از فروپاشی اردوگاه شوروی، معادلات جاری میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی به طور غالب حول یک صف بندی دو قطبی آرایش یافته بود. نوعی آرایش دو قطبی که به رغم درونمایه و ساختار اساساً اقتصادی آن، وسیعاً در محاق مجادلات سیاسی و صف و صف کشی‌های نظامی محصور بود. شوروی سابق به لحاظ قدرت رقابت سرمایه و وسعت حضور در بازار بین المللی سرمایه‌داری، هیچگاه رقیب اقتصادی نیرومندی برای بورژوازی غرب به حساب نمی‌آمد. آنچه در آن زمان سرمایه جهانی را دو شقه می‌ساخت و قاره اروپا و به ویژه ایالات متحده را زیر فشار قدرت بلوک رقیب قرار می‌داد. بیش از هر چیز درهم‌رفتنی و ائتلاف گسترده اردوگاه، با جنبش‌های ناسیونالیستی و سوسیال خلقی کشورهای سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین بود. بنیاد اقتصادی این هم‌آوردی کاپیتالیستی درست در همین جا قرار داشت. امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و سوسیال بورژوائی جنبش‌های یاد شده مانعی بر

سر انباشت امپریالیستی سرمایه‌های امریکائی و اروپائی بود و اردوگاه با حمایت از این جنبش‌های خلقی فرایند دوقطبی و چالش درون سرمایه جهانی را واقعیت و حدت می‌بخشید.

اردوگاه محکوم به فروپاشی بود و زمینه‌های زوال آن بر خلاف بسیاری از تحلیل‌های محافل راست و چپ و بر خلاف استنباط و ادعای «گورباچف» در کتاب «پروستریکا» مطلقاً در بوروکراسی منحط مسلط بر ساختار نظم اجتماعی جامعه شوروی ریشه نداشت. بوروکراسی حاکم روز محصول بنیاد اقتصادی جامعه بود. آنچه کل اردوگاه و از جمله جامعه روسیه را به سراشیب بحران و فروپاشی سوق داد، قبل از هر چیز بحران سراسری سرمایه جهانی و در گام بعد موقعیت بسیار آسیب پذیر و ضعیف اردوگاه در کل فرایند بازتولید سرمایه بین‌المللی بود. سرمایه اجتماعی روسیه و ممالک اردوگاه در قیاس با همتایان و رقبای غربی خود قادر به احراز سهم مناسب و مطلوب از کل اضافه ارزش‌های تولیدی توسط پرولتاری بین‌المللی و پاسخ به همه پیش شرط‌های خودگستری و بقای خود نبود. این امر سبب می‌شد که در آستانه حدت و تعمیق و توسعه بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری، کشورهای اردوگاه بعنوان حلقه‌های ضعیف و شکننده تر این نظام، به ورط فروپاشی فروغلطد. مسأله دیگری که فرایند فروپاشی این بلوک را تکمیل و تسریع می‌نمود سرانجام جنبشهای ناسیونالیستی و سوسیال بورژوائی در کشورهای سه قاره بود. این جنبش‌ها یا زیر فشار تناقضات درونی خود، از هم پاشیدند و یا در صورت پیروزی، در بهترین حالت، به ساحل یک سرمایه‌داری دولتی محتضر، متکی به نازل ترین درجه بارآوری کار، آماج سرریز تمامی بار بحرانهای سرمایه جهانی و کانون حداکثر استثمار و بی حقوقی و ستمکشی کارگران لنگر انداختند. همه این مسائل، فرایند پیچش و تمرکز حاد بحران در یک بخش از سرمایه جهانی را تسریع کرد. اردوگاه سرمایه‌داری دولتی به ورطه فروپاشی افتاد و متعاقب آن قطب بندی روز دنیای کاپیتالیستی نیز نسبتاً

سریع، یا حداقل در زمانی نه چندان طولانی، با ساختار تازه‌ای از صف آرائی‌ها و قطب بندی‌ها جایگزین گردید.

سرمایه‌داری روسیه این بار نه در زیر علم و کتل سابق و نه در مکان مزاحم سیاسی و نظامی صدور سرمایه‌های انحصارات یا دولت‌های غربی به حوزه‌های نوین انباشت در سه قاره، که به عنوان یک قطب در حال بازسازی و توسعه سیستم کاپیتالیستی وارد میدان کشمکش با ایالات متحده و اتحادیه اروپا شد. سوای روسیه که بسیار سرسختانه در تلاش احراز چنان موقعیتی است، چین تا همین لحظه حاضر به چنان موقعیتی دست یافته است که خطر آن برای امریکا و حوزه یورو بسیار بیشتر از اردوگاه سرمایه‌داری دولتی سابق است. ظهور روسیه و چین و هند، به ویژه دومی در کل بازار جهانی سرمایه‌داری معادلات صدور سرمایه و کالا و توازن حضور بخشهای مختلف سرمایه در بازار جهانی را عمیقاً دستخوش تغییر ساخته است. بسیاری از دولت‌های امریکای لاتین در جایگزین سازی بخش اعظم روابط اقتصادی خود و امریکا با بورژوازی چین دچار تردید نشده اند. بیش از ۷۰٪ قراردادهای اقتصادی سال‌های اخیر برزیل یکراست با چین بوده است. «هوچین» در سفر سال پیش خود به این کشورها اعلام داشت که در طول ۱۰ سال آینده در زمینه توسعه مراودات اقتصادی چین با امریکای لاتین تا جایی پیش خواهد رفت که صندوق ذخیره ارزی دولت‌های منطقه تا ۱۰۰ میلیارد دلار تقویت خواهد گردید!! بازار افریقا به میزان ظرفیت موجودش شاهد حضور وسیع سرمایه‌های چینی است و کشورهای آسیای جنوب شرقی و آسیای میانه و حوزه‌های خلیج در سطحی بسیار گسترده به میدان رقابت محصولات و سرمایه‌های صادر شده چین با کشورهای غربی تبدیل شده اند. اروپا از این وضع بی نصیب نمانده است و مدت‌ها است که بزرگترین انحصارات صنعتی و مالی اروپای غربی و شمالی از ناتوانی خود در کارزار رقابت با سرمایه‌های چینی ناله می‌کنند. تراز واردات و صادرات امریکا بسیار بیشتر از اروپا فشار حضور

تولیدات چین را در بازار داخلی این کشور احساس می‌نماید. کاهش این تراز تا میزان ۲۳۳ میلیارد دلار در سال به زیان امریکا زعمای کنگره را مجبور ساخته است که برای طرح و تصویب یک تعرفه گمرکی ۲۷،۵ درصدی بر واردات کالاهای چینی به دست و پا افتند. واقعیت این است که سرمایه‌داری چین در مقطع کنونی تاریخی از موقعیتی برخوردار است که بورژوازی امریکا و اروپا به میزان زیادی فاقد آن هستند. نیروی کار شبه رادیکان چند صد میلیون کارگر، وسیع ترین حوزه‌ها برای انباشت سرمایه، متوسط نازل ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی در قیاس با کشورهای غربی، بهای کمتر تشکیل سرمایه ثابت در اعظم قلمروها، همگی و در رأس همه آنها، همان توده عظیم نیروی کار ارزان، سرمایه اجتماعی چین را در موقعیتی قرار می‌دهد که وسعت حضور و قدرت رقابت آن در بازار بین المللی برای سرمایه‌های امریکائی و حوزه یورو و ژاپن خطری بالفعل تلقی می‌گردد. در کنار عروج سرمایه‌داری چین با مشخصات یاد شده، باید وضعیت روز سرمایه‌داری روسیه و هند را نیز در نظر گرفت. بسیاری از مؤلفه‌های اقتصاد چین در مورد این دوتا نیز صدق می‌کند. بیش از ۷۰٪ کل نیروی کار شبه رایگان دنیا در فاصله مرزهای جغرافیائی این ۳ کشور بار فشار استثمار و بربریت سرمایه‌داری را تحمل می‌نمایند. همه آنها در حال حاضر بهشت امنیت، انباشت و سودآوری سرمایه بین المللی تلقی می‌شوند. صاحبان همه انحصارات غول پیکر صنعتی و مالی جهان، در انتقال و صدور سرمایه‌های خویش به این حوزه‌ها هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهند.

۳. قطب‌بندی‌های جدید سرمایه‌داری و منطقه خاورمیانه

خاورمیانه تاریخاً در استراتژی دولتهای بزرگ بورژوازی مکان بسیار حساسی داشته است. مسأله انرژی و ذخائر سرشار نفتی یکی از داده‌های این اهمیت بوده است. ظهور اردوگاه سرمایه‌داری دولتی در سده‌های نخست قرن پیش، عروج گسترده و تعیین کننده جنبش‌های ناسیونال چپ و ضد امپریالیستی خلقی در جهان، اشتراک منافع و

دورنماهای نزدیک دو قطب اخیر در مقابل بورژوازی غرب، واقع شدن خاورمیانه در سینه کش هماوردیهای نظامی احتمالی شوروی سابق و بورژوازی امریکا، موقعیت بسیار حساس خلیج به عنوان یک آبراه مهم و سرنوشت ساز در معادلات نظامی، عبور ۹۰٪ نفت مورد نیاز ژاپن و ۵۰٪ کل نفت مورد احتیاج قاره اروپا از خلیج و آبراه هرمز، هر کدام به نوبه خود، اهمیت نقش این منطقه را در استراتژی سراسری نظام سرمایه‌داری برجسته و برجسته تر می‌ساخته است. وضعیت روز دنیای سرمایه‌داری کلاً و ساختار و ترکیب کنونی قطب بندی درونی سرمایه جهانی نه فقط از نقش اقتصادی و استراتژیک این منطقه نکاسته است که کاملاً بالعکس بر میزان حساسیت و درجه اهمیت آن افزوده است. در شرائطی که هر گام ماندگاری نظام بردگی مزدی به تشدید تصاعدی فشار بر شرائط کار و معیشت کل کارگران دنیا گره خورده است و در موقعیتی که رقابت سبعانه سرمایه‌ها برای بردن سهمی بیشتر از اضافه ارزش‌های تولیدی پرولتاریای جهانی از همیشه سبعانه تر گردیده است، خاورمیانه نیز مکان مهم تری در پیش شرط‌های بقای هر بلوک کسب می‌کند. آنچه در طول سالهای اخیر رخ داده است به نوبه خود مؤید همین واقعیت است. جنگ افروزی گسترده امریکا در افغانستان و عراق، پافشاری کاخ سفید بر ضرورت توسعه حملات تاتاریستی و بربرمنشانه اسرائیل به مردم کارگر و ستم زده فلسطین، جنگ افروزیهای وسیعتر سران واشنگتن در لبنان، تسلیح بی سابقه کشورهای عربی اقمار امریکا توسط دولت بوش، مانورهای نظامی عظیم و کم نظیر ایالات متحده در خلیج، اقدام بورژوازی این کشور در کار برپائی پایگاههای غول پیکر نظامی در منطقه، تئوری خاورمیانه بزرگ و برنامه ریزی‌های کوتاه مدت و بلند مدت در این راستا و پاره‌ای طرحها و رویکردهای دیگر، همه و همه از افزایش اهمیت نقش این منطقه در استراتژی تهاجمی بورژوازی امریکا خبر می‌دهند .

۴. بورژوازی ایران در قطب بندی اخیر سرمایه‌داری

موفقیت‌های بورژوازی ایران در طول دو دهه اخیر، در کار سرکوب گسترده جنبش کارگری و هموارسازی راه برای عظیم‌ترین سرمایه‌گذاریهای داخلی و خارجی، به عروج دولت سرمایه‌داری ایران به عنوان یک قدرت تعیین‌کننده اقتصادی، سیاسی و نظامی در خاورمیانه کمک کرده است. این نکته‌ای است که من در مقالات دیگر به گونه‌ای نسبتاً مشروح پیرامون آن توضیح داده‌ام. مسأله مهم در اینجا این است که بورژوازی ایران با داشتن چنین موقعیتی در منطقه، یکی از شرکای مهم هر ۳ کشور چین، روسیه و هند است. عظیم‌ترین سرمایه‌گذاریهای خارجی در ایران در سالهای اخیر توسط چین صورت گرفته است و مبادلات سرمایه‌ای و کالائی بورژوازی ایران با هر دو کشور دیگر در سطحی بسیار بالاست. همکاریهای نظامی روسیه و چین با دولت اسلامی بورژوازی وسعتی چشمگیر دارد. ۹۰٪ منابع گاز جهان در اختیار سرمایه‌داران روس و ایران است. سوای همه اینها، دولت بورژوازی ایران از نفوذ بسیار زیادی در پاره‌ای از گروههای فلسطینی، جریانات سیاسی و دینی لبنان و از همه بیشتر، در میان احزاب و نیروهای مختلف بورژوازی عراق برخوردار است.

مؤلفه‌های بالا در مجموع بورژوازی ایران را در موقعیتی بسیار ویژه قرار داده است. دولت‌های روسیه و چین خواه با لحاظ بازار گسترده انباشت داخلی ایران و روابط متنوع اقتصادی با این کشور و خواه با توجه به نقشی که بورژوازی ایران می‌تواند در ساختار قطب بندی جدید دنیای سرمایه‌داری ایفاء نماید، خود را به داشتن ارتباط تنگاتنگ با آن نیازمند می‌بینند. هر کدام از این دو دولت در عین حال با تمامی زیرکی و هشیاری سودجویانه کاپیتالیستی، چگونگی تنظیم مرزهای مراودات سیاسی و دیپلماتیک خود با ایران را تعمق و کنترل می‌کنند. از دید بورژوازی هر دو کشور دامنه روابط و مبادلات آنان با جمهوری اسلامی باید در سطحی تنظیم شود که بورژوازی ایران، نه فقط آن را سکوی زیادت خواهی‌ها و امتیازگیری‌های خویش

نسازد، بلکه همواره برای حفظ آن مجبور به پرداخت غرامت و تاوان باشد. مثال واقعی نگاه بورژوازی ممالک مذکور به مراودات سیاسی و دیپلوماتیک با دولت اسلامی سرمایه‌داری را می‌توان از ورای سیاستی که در سال جاری در «شورای امنیت سازمان ملل» اتخاذ نموده‌اند به روشنی مشاهده کرد. همسویی با ایالات متحده در تصویب تحریم‌های اقتصادی علیه ایران و در همان حال پافشاری بر حل دیپلوماتیک مشاجره با هدف کنترل یک تازیهای برتری طلبانه دولت بوش، نوعی سیاست دو سویه سودجویانه که بهره‌گیری حداکثر اقتصادی و سیاسی از مناقشات جاری را به نفع بورژوازی چین و روسیه تضمین نماید.

بورژوازی ایران سوای پیوند زدن مصالح بورژوازی کشورهای فوق به موقعیت روز خود، برای بهبود روابط خویش با ممالک منطقه نیز به اندازه کافی تلاش نموده است. در رابطه با کشورهای عربی اقمار امریکا کم و بیش موفق شده است نوعی مراودات دوگانه آمیخته با شک و تردید را جایگزین سیاست خصمانه سابق سازد. کویت، امارات، عمان، قطر و حتی عربستان سعودی از یکسوی هر نوع بالندگی قدرت بورژوازی ایران در خاور میانه را خطری جدی برای آینده خود تلقی می‌کنند و از سوی دیگر تداوم سنت جانبداری بی قید و شرط از سیاست‌های خاورمیانه‌ای بورژوازی امریکا و ابراز دشمنی صریح با رژیم اسلامی سرمایه‌داری ایران را به نفع خود نمی‌بینند. همه این کشورها مؤلفه‌های مهم قطب بندی جدید بورژوازی جهانی را به خوبی لمس می‌کنند. توسعه روابط خود با چین و روسیه را یک ضرورت می‌دانند، شکست فاجعه بار امریکا در عراق و افول نقش بورژوازی ایالات متحده در عرصه بین المللی را مورد توجه قرار می‌دهند، به آینده انحلال خویش در اهداف و استراتژی سراسری امریکا حداقل به شیوه سابق اعتماد نمی‌کنند. به همه این دلایل پیوستن بی قید و شرط به قطب امریکا و باقی ماندن به صورت یک پایگاه نفوذ این کشور در خاورمیانه را با منافع درازمدت خود سازگار نمی‌بینند. درست در همین راستا قرار

گرفتن در یک جبهه مخالف با بورژوازی ایران و تبدیل شدن به ابزار باج خواهی امریکا از دولت اسلامی سرمایه‌داری ایران را متضمن تحمل عواقب زیانبار احساس می‌کنند.

شکست جبران ناپذیر بورژوازی امریکا در جنگ عراق و متقابلاً نفوذ بسیار گسترده جمهوری اسلامی در آنجا، روابط اقتصادی و سیاسی در حال توسعه میان ایران و جمهوریه‌های آسیائی شوروی سابق، نیاز چشمگیر اغلب ممالک اروپائی و ژاپن به روابط تنگاتنگ اقتصادی با ایران، نیاز مبرم و حیاتی همه این جوامع به نفت خلیج، فرسایش نسبی قدرت اسرائیل در منطقه و نیرومند شدن قابل توجه حزب الله در لبنان یا حماس در فلسطین و برخی داده‌های دیگر را باید به کل مؤلفه‌های بالا اضافه نمود. همه این داده‌ها و حوادث در کنار هم، خطوط کلی وضعیتی را ترسیم می‌نمایند که در نگاه نخست بیش از هر چیز سنگین شدن کفه قوا به نفع بورژوازی ایران در عرصه مناقشات درونی سرمایه جهانی را به ذهن‌ها متبادر می‌سازد. این فاکتورها اما در غیاب داده‌های اقتصادی و سیاسی مهم مربوط به وضعیت روز سرمایه‌داری ایران و روند مبارزه طبقاتی در این جامعه، قادر به تصویر سیمای واقعی سیر رخدادها نیستند. ببینیم که مؤلفه‌های اساسی اخیر کدامند و فرایند جاری رخدادها را چگونه زیر فشار می‌گیرند؟

سرمایه‌داری ایران در طول دهه‌های اخیر، از یکسو میزان فقر و فلاکت و گرسنگی و بیحقوقی همه نوعی ۵۰ میلیون نفوس کارگری جامعه را تا آخرین مرزهای ممکن بسط داده است و از سوی دیگر به یمن همین تعرض تاتاریستی علیه سطح زندگی توده‌های کارگر، یک دوره طلائی توسعه انباشت و سودآوری سرمایه اجتماعی را پشت سر نهاده است. این روند اینک از هر دو سو دچار بن بست است و آستانه تحمل امواجی کاملاً مخالف و متضاد را دق الباب می‌کند. طبقه کارگر ایران نه فقط هیچ گنجایشی برای قبول تشدید فشار توحش بورژوازی و پذیرش فقر و گرسنگی و

فلاکت عمیق تر ناشی از تهاجم صاحبان سرمایه یا دولت سرمایه‌داری را ندارد که در همه این مدت و به ویژه در چند سال اخیر، برای مقابله با این وضعیت به همه اشکال مقاومت‌ها، خیزش‌ها و طغیانها دست زده است. روند رونق انباشت و توسعه طلائی پیش ریز سرمایه‌ها نیز به نوبه خود، بخش اعظم شرائط لازم برای فرو شدن سرمایه‌داری ایران در محاق یک بحران اقتصادی ویرانگر جدید را فراهم ساخته است. بورژوازی ایران در طول سالهای فوق نرخ رشدهای اقتصادی چشمگیری را استحصال کرد. سطح تولید ناخالص داخلی سرمایه اجتماعی را فقط در فاصله ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۵ از رقم کمتر از ۲۰۹ میلیارد دلار به حدود ۲۴۳ میلیارد دلار افزایش داد و از محل خانه خرابی سهمگین تر توده‌های کارگر شرائط ارتقاء این رشد تا سطح ۳۱۳ میلیارد دلار در سال بعد را پایه گذاری کرد. شمار طرحهای کلان و کوچک اقتصادی و حجم انباشت سرمایه در این مدت سرسام آور بوده است و سودی که در این گذر عاید سرمایه داران گردیده است بسیار بیش از آنکه تصور شود خیره کننده است. این روند اما زیر فشار تناقضات جبری و اندرونی سرمایه‌داری از همین حالا علائم روشن افول را بر پیشانی خود ظاهر ساخته است. بخش قابل توجهی از سرمایه‌های انباشت شده در حوزه‌های کوچک در گستره شرائط ارزش افزائی سراسری سرمایه اجتماعی قادر به بازتولید خود نیستند و با ترکش قهری فرایند جاری تمرکز سرمایه‌ها مجبور به حذف و پالایش می‌باشند. اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی رژیم اسلامی که بازتاب نیاز اضطرابی و غیرقابل گریز سیر متمرکز شدن سرمایه‌ها است در همان حال که میلیونها کارگر را به خیل عظیم بیکاران حاضر اضافه می‌کند، کل سرمایه اجتماعی را هم در تحقق نرخ سود دلخواه دچار معضل می‌سازد. در طول این چند سال بورژوازی ایران با توجه به سیر جهشی افزایش بهای نفت، حصه خود از کل اضافه ارزش‌های تولیدی کارگران جهان و لاجرم نرخ سود سرمایه‌هایش را به گونه‌ای رؤیائی و خیره کننده بالا برد. این مؤلفه نیز امروز رویکردی معکوس دارد. فوران نرخ تورم در طول

سال جاری که دولت احمدی نژاد در شروع کار خود وعده کنترل آن را به لیست توهم پراکنی‌های خویش افزوده بود، اگر نه تماماً، اما به میزان زیادی از برابند مشترک کارکرد همین داده‌ها متأثر است و به نوبه خود روند سراسشی سرمایه اجتماعی ایران به ورطه بحران را تشدید می‌نماید. بر اساس گزارش سالانه صندوق بین‌المللی پول نرخ رشد اقتصادی حدود ۶ درصدی ایران در سال ۱۳۸۵ به ۵٪ در سال ۸۶ افت خواهد نمود و نرخ تورم از سطح کنونی هم بسیار فراتر خواهد رفت. گزارش اخیر مجلس اسلامی بورژوازی نیز ضمن تأکید بر یک نرخ تورمی ۲۳٪ از سیر صعودی ۴۰ درصدی افزایش نقدینگی حکایت می‌نماید. در پشت همه این تبخاله‌ها، آنچه به صورت تعیین‌کننده و به عنوان یک نیروی محرکه جریان دارد. ۲ چیز است. اول اینکه نرخ انباشت در سطح سرمایه اجتماعی می‌رود که بر نرخ تولید اضافه ارزش سبقت گیرد و ثانیاً سرشکن شدن بار بحرانهای اقتصادی دنیای سرمایه‌داری به حوزه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران این فرایند را شدت می‌بخشد.

روند جاری اوضاع اقتصادی ایران با توجه به داده‌های بالا و فشار بسیار سهمگین تری که در این گذر بر زندگی طبقه کارگر وارد خواهد شد، جنبش کارگری ایران را ولو در متششت‌ترین و بی‌سازمان‌ترین حالت، به عرصه مصاف بسیار حادثر و گسترده‌تر و تهاجمی‌تر علیه بورژوازی پیش خواهد راند. این مسأله‌ای است که در تصویر موقعیت روز دولت اسلامی بورژوازی و مکان این موقعیت در چالش‌های جاری درون بورژوازی جهانی بیش از هر فاکتور دیگری حائز اعتبار و اهمیت است.

حال با مشاهده همه اینها و قرار دادن سیر مشاجرات امریکا و ایران در شعاع تمامی این داده‌هاست که می‌توان پیرامون چگونگی افت و خیز مناقشات مذکور به داوری نشست. توافق دولت بوش و سران جمهوری اسلامی برای نشستن بر سر میز مذاکره در کشور عراق با رجوع به جمع ارگانیک این مؤلفه‌ها و فرایند حاصل از ترکیب آنهاست که به درستی قابل فهم می‌گردد. همه تلاش بورژوازی ایران این بوده و این

است که در برنامه ریزی سراسری دنیای سرمایه‌داری و از ناحیه قطبهای اصلی بورژوازی جهانی به ویژه امریکا و اروپا به عنوان حلقه‌ای کارا و قابل حساب مورد قبول واقع شود. برای این کار از یک سوی برگهای برنده‌ای در دست دارد و از سوی دیگر پاشنه آشیل‌ها و وجوه ضعف بسیاری با خود حمل می‌کند. توان بی مانند و عزم جزمی در اعمال وحشیانه ترین اشکال سرکوب علیه جنبش کارگری ایران، روابط گسترده اقتصادی با چین و روسیه و هند و مکان اقتصادی خاصی که از همین گذر در قطب بندی روز دنیای سرمایه‌داری به چنگ آورده است، نیاز تعیین کننده اقتصادی و ژئوپلیتیکی قطب در حال عروج چین و روسیه به وی در قلمرو رقابت با امریکا و غرب، موفقیت او در سوق دادن کشورهای عربی حوزه خلیج به ورطه تردید نسبت به کارساز بودن اتکاء یکجانبه به قدرت اقتصادی و نظامی امریکا، پیوند زدن منافع اقتصادی بسیاری از کشورهای آسیای میانه و اروپا و امریکای لاتین با استمرار و بقای سرمایه‌داری ایران، از جمله مهمترین برگهای برنده‌ای هستند که در گیر و دار این مناقشات با خود همراه دارد. در مقابل این برگهای برنده همه جا نیر دچار استیصال و آماده باج پردازیهاست. چین و روسیه کلیه اشکال حمایت سیاسی و دیپلوماتیک خود در مورد بورژوازی ایران را به عقب نشینی‌های تعیین کننده اقتصادی دولت اسلامی و تحقق انتظارات خویش موکول می‌کنند. کشورهای عربی حوزه خلیج هر گام توافقی خود با بورژوازی ایران را زیر فشار وحشت بر می‌دارند و به همین دلیل خواستار تضعیف هر چه عمیق تر موقعیت آن هستند. همه ممالک دیگر نیز آرزو می‌کنند که دولت اسلامی سرمایه‌داری حریف مستأصل آنها و نه رقیب زورمند آنان در عرصه مبادلات اقتصادی باشد. نیروهای ابوابجمعی رژیم اسلامی در منطقه نیز در همان حال که ابزار قدرت و تحکیم موقعیت وی هستند، باید برای نگهداری آنها هزینه‌های گزاف پرداخت کرد و بالاخره و از همه مهمتر توانائی کم نظیر و موحش این رژیم در اعمال قهر و سرکوب و جنایت علیه جنبش کارگری که

ممتازترین و براترین سند مقبولیت او برای همه قطبهای سرمایه است با نگاه به روند رو به اعتلای خشم و خیزش و پیکار طبقه کارگر جامعه، نمی تواند برگ برنده بسیار قاطعی در عرصه مناقشات روز با نیروهای حریف باشد .

دولت اسلامی بورژوازی برگهای برنده خود در دست اما عمیقاً مستأصل و مصدوم از تمامی پاشنه آشیل‌های مرگبار سرنوشت ساز، نیازمند ارتباط محکمتر با بورژوازی امریکا و حل مشاجرات فیما بین با این کشور است، چاره اندیشی برای بقای خود و جستجوی امکانات مقابله با وضعیت از هر لحاظ غیرقابل اعتماد، شکننده و آسیب پذیر کنونی امری است که او را به هر ندای موافق واشنگتن حساس می کند و شنیدن آن را به فال نیک می گیرد. سعی می کند تا ممسک و حساب شده از امتیازات خویش حداکثر بهره را به چنگ آرد، همه نقاط ضعف حریف را بسیار هوشیارانه می کاود و بر آن است که بر روی هر کدام از آنها وسیع ترین حسابها را برای باج خواهی باز نماید. کاملاً آگاه است که در قلمرو کارزار طبقاتی درون جامعه و در مقابل موج رو به طغیان جنبش کارگری ایران پایش سست و کشتی حیاتش در معرض تلاطم طوفان است و در همین راستا سخت احتیاج دارد که مشاجره با امریکا و غرب را با حمایت این دولتها جایگزین سازد. در عین حال به موقعیت رو به تضعیف و فرسایش بورژوازی امریکا در مقابل قطبهای نیرومند نوپا، به همه وجوه ورشکستگی و استیصال ایالات متحده در جنگ عراق و افول بخت دولت بوش در خاورمیانه اشراف کامل دارد و در تلاش است تا با استتار ضعفهای مهلک خود از موضعی قوی حریف را به دادن امتیاز متقاعد سازد. جمهوری اسلامی بورژوازی در چنین وضعی و با حمل این مشخصات متناقض وارد مذاکرات بغداد و گفتگوی مستقیم با ایادی دولت بوش می شود. از مدت ها پیش بسیار ملموس بود که نخستین کلام رژیم بر سر میز مذاکره چه خواهد بود؟ درست همان عبارتی که در شروع گفتگو بر زبان سفیر بورژوازی ایران جاری شد. «به گزارش خبرگزاری آسوشیتدپرس در نشست که رایان کروکر، سفیر امریکا در

عراق آن را جدی و متمرکز بر عراق توصیف کرد، ایران پیشنهاد برقراری یک مکانیسم امنیتی سه جانبه را داده است که شامل آمریکا، ایران و عراق باشد» (سایت اینترنتی دنیای اقتصاد) در شرائطی که تمامی تاکتیکها و راه حلهای بورژوازی امریکا برای غلبه بر وضعیت فاجعه بار موجود عراق به بن بست رسیده است، دولت اسلامی سرمایه در ایران می تواند قدرت بی بدیل اعمال توحش خویش را به عنوان وسیله ای برای آرام ساختن اوضاع عراق و برون رفت امریکا از این وضعیت، به رخ دولتمردان کاخ سفید بکشد. می تواند با گرفتن امتیازات چشمگیر، همکاری با دولت نوری مالکی در سازمان دادن ارتش و سپاه و نیروهای نظامی و انتظامی بورژوازی عراق را وعده دهد، می تواند در قبال حصول تأیید امریکا بر برنامه های اتمی اش و بر حضور مؤثر طیف طرفدارانش در دولت عراق و نقش برجسته ترش در منطقه خاورمیانه، از یک طرف دولت بوش را از مخمصه موجود خلاصی بخشد و از سوی دیگر منافع تعدیل یافته امریکا در عراق و خاورمیانه را تضمین نماید. می تواند از یکسوی قدرت مقتدا صدر و حزب الله و حماس و رابطه دیرینه خود با مجلس اعلی و الوعده و دیگران را وثیقه باج خواهی از بورژوازی امریکا سازد و در همان حال قبول پاره ای عقب نشینی ها از سوی محافل قدرت کاخ سفید و گرفتن امتیازاتی به نفع اقمار ارتجاعی خویش در منطقه را ملاک وفاداری خود به هدفهای این نیروها القاء کند.

آنچه در بغداد و زیر نام مذاکره رخ می دهد در اساس هیچ ربطی به حل مشکل مردم عراق ندارد. کل ماجرا این است که دو دولت دژخیم بورژوازی که هر یک از آنها زیر فشار تناقضات خردکننده ناشی از معضل ماندگارسازی نظام بردگی مزدی و صعوبت تحمیل تمامی توحشها و جنایات سرمایه داری بر طبقه کارگر سخت در مانده اند، در بغداد به دیدار هم می شتابند تا نقاط قوت خود در جنگ با طبقه کارگر جهانی را به هم بیاویزند، اختلافات درون طبقاتی خود را با هدف آرایش بهتر قوا برای حفظ نظام بشرستیز سرمایه داری جرح و تعدیل کنند، در این گذر همدیگر را تقویت نمایند و از

این تقویت علیه جنبش کارگری کشورها و کل جنبش کارگری بین‌المللی حداکثر بهره را برگیرند. در لابلای بحث هر چند مختصر به وضعیت موجود کل نظام سرمایه‌داری، به قطب بندیهای روز درون بورژوازی جهانی، به موقعیت منطقه خاور میانه در تقابل منافع اقتصادی و استراتژیک قطبها و به نقش بورژوازی ایران در این گذر اشاره نمودیم. تقلاي حداکثر برای حفظ کل نظام، همه قطبهای مخالف و رقیب را در مقابل طبقه کارگر بین‌المللی در همه تار و پود به هم پیوند می‌زند. کشمکش‌ها به رغم اجتناب ناپذیر بودن آنها و به رغم اینکه در کار توزیع اضافه ارزش‌ها هیچ قابل‌گریز نیستند اما برای ماندگاری سرمایه‌داری کلاً و برای حفظ سیادت سرمایه در هر کشور، پروسه تعدیل و در صورت نیاز بیشتر حتی تعطیل موقت را پیشه می‌کنند. مناقشات تا آنجا برد دارند که معضل احراز سهم افزونتر در اضافه ارزش‌های تولید شده توسط کارگران دنیا را رتق و فتق کند و آنجا که حفظ پایه‌های قدرت سرمایه اولویت می‌یابد بالاجبار تسلیم مبنای وحدت می‌گردند. هم دولت اسلامی بورژوازی ایران و هم دولت بورژوازی امریکا شرایط روز را نه مقتضای حدت جدال‌ها که فضای مساعد تعدیل آن می‌بینند. اساسی‌ترین سؤال در این رابطه در پیش روی پرولتاریای ایران، عراق و کل طبقه کارگر جهانی قرار دارد؟ بورژوازی به طور ی که تازه آنچه لازمه تحمیل دوزخ بشرستیز سرمایه بر کارگران دنیاست انجام می‌دهد، جنبش کارگری این کشورها و کل جنبش جهانی در مقابل این جنایات چه می‌کند؟ در این زمینه طبعاً سخن فراوان گفته شده است و بسیار فراوانتر باید گفت. اما مسأله اساسی نه گفتن که تدارک خیزشی سراسری علیه غائله موجودیت نظام سرمایه‌داری در تاریخ است.

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

تفاوت میان دولت‌های سرمایه داری یا دولتمردان طبقه سرمایه دار تفاوتی در نوع نگاهها، تحلیل‌ها، برنامه ریزی‌ها و چاره پردازی‌ها برای حفظ نظام سرمایه داری و چگونگی تحمیل این نظام بر چند میلیارد توده‌های کارگر دنیاست. اما این همه کلام نیست. شرائط خاص تاریخی حیات سرمایه داری، میزان درهم پیچیدگی تناقضات ذاتی و سرکش شیوه تولید سرمایه داری و از همه بنیادی تر و سلسله جنبان تر، درجه حدت و ضعف یا اوج و افول مبارزه طبقاتی و سیمای واقعی آرایش قوای پیکار دو طبقه اساسی درون جامعه موجود همه و همه در تعیین سمت و سوی راهبردها، سیاست‌ها و راهکارهای دولت‌ها یا دولتمردان برای ایفای نقش آن‌ها در کار دفاع از موجودیت سرمایه داری تأثیر می‌گذارد.

اوباما تیر ترکش مسموم اما بسیار مفلوک و بی تأثیر سرمایه جهانی در دل شرائط تاریخی خاصی است که برای درک درست فلسفه رها شدن وی از چله، سناریوی سیاه رسالت، عوامفریبی‌ها و وارونه بافی‌های او قبل از هر چیز باید به بررسی همین شرائط پرداخت. در تاریخ دودمان‌های شاهی سابق در عهد انحطاط و فروپاشی امپراطوری‌های عظیم برده دار به هنرنمایی بی شور و بی رمق و استیصال آمیز و محکوم به شکست قطعی یا اساساً گورزاد وارثانی از این امپراطوری‌ها برخورد می‌کنیم که زمین و زمان را پرچنجال می‌سازند اما کل فلسفه چنجال و قهرمان نمایی آنان فقط این است که برگ آخر تاریخ احتضار دودمانشان را هر چه زودتر به نام خود ممه‌ور سازند. منظور از این مثال نه قیاس فرماسیون‌های تولیدی از بیخ و بن متفاوت تاریخ، نه مقایسه نمایندگان فکری و سیاسی نظام‌های اجتماعی هر دوره و نه رؤیابافی دترمینیستی در مورد فروپاشی قریب الوقوع سرمایه داری است. مراد آن است که «نه

قار و قور غازها کاپیتول را نجات داد» و نه داد و قال اوباما هیچ زخمی از کوه زخم‌های کشنده سرمایه داری را تسکین خواهد داد. اوباما مولود شرائطی است که تناقضات ریشه‌ای نظام سرمایه داری بیش از هر دوره دیگر تاریخ حیات این نظام به هم گره خورده است. نوشته کوتاه حاضر در صدد تشریح این وضعیت نیست. این کار در جاهای دیگر کم و بیش صورت گرفته است. محور گفتگو صرفاً اشاره کوتاهی به سیاست روز امریکا و دولت اوباما در خاور میانه و در باره مسئله فلسطین است.

آنچه را که نومحافظه کاران می‌خواستند از طریق جنگ و به کارگیری زرادخانه‌های عظیم نظامی و تسلیحاتی در سطح جهان و از جمله در منطقه خاورمیانه محقق سازند، قرار است اوباما و تیم وی با سلاح سیاست و گفتگو و همراه با دنیائی از عوامفریبی و ترفند دنبال کنند. آنچه اوباما «تغییر» می‌نامد هیچ چیز جز این نیست اما این تغییر مطلقاً متضمن جایگزینی جنگ توسط سیاست نیز نمی‌باشد، تعبیری از این دست مقداری گمراه کننده است، اساساً این فرمولبندی که «جنگ ادامه سیاست است» حرف درستی است اما باید به درستی هم درک شود. تأکید بر توالی وقوع آنها نباید جنسیت واحد آن دو را از نظر پنهان سازد. جنگ و سیاست سرمایه پدیده‌های همگن و همجنس و غیرقابل تفکیکی هستند، هم آمیزند، مکمل هم می‌باشند، با بیشترین سرعت جای همدیگر را می‌گیرند و پر می‌سازند، سرمایه است که در باره هر میزان و هر سطح و شکل آن‌ها تصمیم می‌گیرد. وجوه مختلف یک وحدت را تعیین می‌کنند، آنچه در لحظه حاضر برای تحقق خود محتاج جنگ سرمایه است گامی آن سوتر با تداوم شعله‌های جنگ می‌تواند در هم سوزد، بی‌خاصیت گردد و شانس تحقق خود را از دست بدهد. چیزی که عکس آن نیز مصداق دارد. جنگ و صلح و گلوله و سیاست و توحش و مدنیت بورژوازی همه و همه مشروعیت وجود خود را از روند ارزش افزائی سرمایه اتخاذ می‌کنند و متناسب با ملزومات سودآفرینی سرمایه بی‌هیچ قید و شرط به هم تبدیل می‌گردند. واژه تغییر در زبان اوباما معنای زمینی معینی

دارد. این معنا در همان حال وجوه متفاوتی از یک واقعیت واحد را با خود حمل می‌کند. اوپاما از «تغییر» سخن می‌گوید زیرا که آنچه بورژوازی بین المللی کلاً و بورژوازی امریکا به طور خاص در طول این چند دهه انجام داده است به بن بست رسیده است، اما این فقط یک رویه موضوع است. رویه دیگر آنچه اوپاما «تغییر» می‌نامد این است که جنگ افروزی‌های چند دهه اخیر نظام سرمایه داری به رغم بن بست‌های فاحش شکست آمیزش، شرائطی را پدید آورده است که در غیاب عروج ضد کار مزدی پرولتاریای جهانی، می‌توان بر فراز آن به دور جدیدی از توحش و ترفند روی کرد و راهکارهای دیگری را بر راهکارهای دوره قبل افزود. آنچه دولت اوپاما می‌خواهد همان است که در طول ۸ سال اخیر توسط دولت بوش دنبال شده است. معضل اصلی این است که جنگ‌ها و رویکردها و آنچه تا امروز انجام گرفته است همه و همه فاجعه ساز بوده‌اند و در هر گام راه برداشتن گام بعدی را یا مسدود ساخته‌اند و یا بسیار دشوارتر نموده‌اند. برای بورژوازی امریکا داشتن نقش مسلط در سطح جهانی و تضمین دستیابی انحصارات و کل سرمایه اجتماعی این قطب به بالاترین میزان ممکن اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی صدر و ذیل تمامی جنگ و آشتی‌ها، دشمنی‌ها و دوستی‌ها، صلح سازی‌ها و حمام خون‌ها است. بورژوازی امریکا برای حصول این هدف به موقعیت برتر سیاسی و تسلیحاتی و همه نوعی خود در سطح جهان نیاز دارد و خاورمیانه و معادلات سیاسی جاری در آن بخش بسیار قابل توجهی از دنیای بردگی مزدی است. طبقه سرمایه دار امریکا در این محدوده با مجادلات و چالش‌های مهمی مواجه است. دولت سرمایه داری ایران مخالف آنچه بورژوازی امریکا دنبال می‌کند نیست، آنان که شب و روز از آشتی ناپذیری روابط جمهوری اسلامی با این یا آن دولت امریکا، از تعارض میان «اسلام سیاسی» و لیبرالیسم یا نئولیبرالیسم و مانند این‌ها سخن می‌گویند یا می‌نویسند اشتباه می‌کنند. بورژوازی امریکا در یک چشم به هم زدن هزاران طالبان و ملاعمر و بن لادن از درون

آستین بیرون می‌اندازد، «اسلام سیاسی» برای غرب و امریکا می‌تواند مائده آسمانی باشد، مشروط به اینکه در راستای تضمین تسلط قطب سرمایه داری تحت سرکردگی بورژوازی امریکا در سراسر دنیا ایفای نقش کند. جدال دولت اسلامی ایران با امریکا این است که خواستار تضمین موقعیت برتر خود در آسیای غربی و مرکزی و خاورمیانه و حصول حصه مطلوب بورژوازی ایران در استثمار توده‌های کارگر کشورهای این نواحی و هر کجای ممکن دنیا است. جمهوری اسلامی سالیان زیادی است که برای رسیدن به این هدف با دولت‌های مختلف امریکا، متحدان و اقمار امریکا و دل بستگان به حمایت امریکا درگیر است. این دولت در پیگیری این اهداف تنها نیست، بخشی از بورژوازی منطقه و حتی دنیا با همه افت و خیزها با او همراه است به این ترتیب خاورمیانه مدت‌ها است در کام شعله‌های سرکش دو جنگ توأمان می‌سوزد. جنگ طبقاتی میان بردگان مزدی سرمایه با نظام سرمایه داری در یک سوی و جنگ میان قطب‌های مختلف سرمایه و دولت‌های سرمایه داری و جریانات مختلف بورژوازی بر سر تقسیم اضافه ارزش‌های حاصل کار و استثمار توده‌های کارگر در سوی دیگر به طور هم‌امیز، مرگبار و موحش بر سر کارگران منطقه خراب گردیده است. بورژوازی جهانی در خاورمیانه به صورت بسیار بارزی دو شقه است در این جا جنگ قطب‌های سرمایه مزید و مضاعف جنگی است که کل سرمایه در همه جای جهان و از جمله در این حوزه به بربرمنشامه ترین شکلی علیه کارگران به پیش می‌برد. توضیح واضح‌تر است که خاورمیانه یک استثناء نیست. سرمایه جهانی در همه جا چنین کرده است و چنین می‌کند، در بالکان، در افریقا، امریکای لاتین و هر کجای دیگر به همین توحش‌ها دست یازیده است و دست می‌یازد. اما هر کدام از این‌ها در عین حال ویژگی‌ها و تبیین خاص خود را دارند. بحث ما فعلاً خاور میانه است. در اینجا توده‌های وسیع فروشنده نیروی کار به طور بی‌امان همه مصائب و شدت استثمارها و حمام خون‌های سرمایه را در دو جنگ شعله ور همزمان با هم

تحمل می‌کنند. کارگران این دیار فقط توسط صاحبان سرمایه سلاخی نمی‌شوند، فقط توسط درنده‌ترین دولتهای سرمایه‌داری سرکوب نمی‌گردند، فقط محکوم به فروش بی‌بهاترین و شبه‌رایگان‌ترین شکل نیروی کار خود نیستند، در این جا همه این‌ها با عوارض مرگ‌آفرین جنگ و ستیز قطب‌های مختلف سرمایه و نیروها و دولت‌های مختلف بر سر تقسیم اضافه‌ارزش‌ها و توسعه دامن‌ه قدرت و تسلط خود همراه است. توده‌های کارگر این حوزه باید هزار هزار و چند هزار چند هزار در زیر بمب‌های سربی و خوشه‌ای و بمباران‌های هسته‌ای سرمایه‌داری جهانی نیز کشته و کشته شوند، باید در زیر چرخ تانک‌های گول پیکر ارتش هولوکاست ساز بورژوازی خونخوار اسرائیل نیز سلاخی گردند. آنان باید خون خود را برای پر کردن باتلاق متعفن رؤیاهای شوم ناسیونالیسم دینی یا لائیک گروه‌های سیاسی نیز نثار کنند، باید میلیون میلیون در جنگ خانمان برانداز میان دولت اسلامی سرمایه و میلیتاریسم خونریز سرمایه‌داری عراق نیز دفن شوند. باید پیشمرگ حزب الله هم باشند. باید در کشمکش میان فتح و حماس هم جان بزنند، وضعیت خاورمیانه و سرنوشت بردگان مزدی مقیم آن چنین است.

در این جا سال‌ها است که قطب‌ها و دولت‌های مختلف رقیب با بهره‌گیری از کشنده‌ترین و جنایت‌بارترین سلاح‌ها از ناسیونالیسم گرفته تا مذهب و غیره برای سنگین نمودن کفه توازن قوا به نفع خویش و به زیان رقیب تلاش می‌کنند و در این میان سرنوشت چند میلیون توده کارگر و فرودست و بی‌پناه فلسطینی بسیار بدتر و غمبارتر و زجرآورتر از همه به دار این مجادلات هار سبانه آویزان گردیده است. هولوکاست اخیر اسرائیل درغزه نیز رخداد تاریخی فجیعی است که موضوعیت و زمان و ابعاد وقوع خود را از درون همین مشاجرات احراز می‌کند. جنگ افروزی‌های دولت بوش در طول ۸ سال زمامداری برای تغییر کفه توازن قوا به نفع بورژوازی امریکا در منطقه خاورمیانه به هیچ کجا منتهی نشده است. بخش اعظم این بربرمنشی‌ها و

نابودسازی‌ها حتی نتیجه معکوس داده است و موقعیت دولت سرمایه داری ایران را هیچ تضعیف نکرده است. دولت اسرائیل در قیاس با گذشته کاملاً ضعیف تر گشته است. ارتجاع حزب الله، حماس، مقتدی صدر، جهاد اسلامی، امل و نیروهای مشابه زیر فشار بربرمنشی‌های بورژوازی امریکا بیش از پیش به دولت اسلامی نزدیک شده اند. تحریم‌های اقتصادی امریکا و غرب و کل متحدانش در همان حال که وضعیت معیشتی توده‌های کارگر ایران را چندین مرتبه بیش از پیش رقت بار ساخته است اما بر روی نوع رویارویی و میزان باج خواهی و جنگ قدرت و سود جمهوری اسلامی با قطب غربی سرمایه تأثیر چندانی بر جای نگذاشته است. جنگ اخیر اسرائیل با حماس و هولوکاست غزه حلقه‌ای در زنجیره این معادلات سیاسی و تقابل میان بخش‌های مختلف بورژوازی در خاور میانه بود. طرفین جنگ در اینجا فقط حماس و ماشین کشتار نظامی بورژوازی اسرائیل نیست. هر تغییر در اینجا و در معادلات قوای میان این دو تغییری به نفع یا به زیان نیروهای دو سوی کشمکش است که در خاور میانه و دنیا جریان دارد. بورژوازی امریکا ماه‌ها پیش از شروع جنگ غزه، دور جدیدی از تلاش‌ها و ترفندهای دیپلماتیک را برای جبران شکست‌های متوالی سال‌های زمامداری بوش به هم ردیف ساخته بود، از شرم الشیخ تا آنابولیس، از آنکارا تا دمشق، از ریاض تا عمان، از اتحادیه عرب تا خانه محمود عباس و کاخ سفید، از اجلاس مشترک سران عرب با حاکمان اسرائیل تا مقر قدرت آقای نوری مالکی همه جا گرد و خاک این دیپلوماسی پهن بود. تضعیف هر چه ممکن قطب قدرت حریف زیادت خواه، باج طلب و در تدارک تسلیح به انرژی هسته‌ای محور مهم این تکاپوها را تعیین می‌کرد و سرکوبی حماس و نیروهای متحد رژیم اسلامی یک شرط لازم حصول این هدف را تشکیل می‌داد.

ضرورت وقوع جنگ غزه، آتش کشیدن هزاران کودک، حمام خون زنان باردار، بمباران مدارس و بیمارستان‌ها و دفن جوان و پیر و جوان و سالم و زخمی در زیر خروارها

خاک، ریختن بمب‌های سربی بر بدن چند صد هزار انسان یا همه جنایات دیگر توسط دولت اسرائیل و علیه بردگان مزدی بی بهای فلسطینی نیز رسمی یا غیررسمی، آشکار یا مستتر، موجود در دستور کارها یا مستحیل در موج نگاهها، حرفها و فضای وحدت و الفت سیاسی حاکم، جزء لاینفک گفتگوهای بالا بود. هیچ نیازی به این نیست که حتماً جزئیات یا حتی خطوط کلی آنچه اسرائیل بعداً کرد در درون این نشست ها، بحث شده یا مورد تصمیم قرار گرفته باشد. اصلاً لازم نیست که شاه سعودی زیر طرح هولوکاست اسرائیل را امضاء کرده باشد. مراد از این تفاهم آن نیست که ابعاد فاجعه را شاه اردن و رئیس جمهور مادام العمر مصر به طور دقیق صحنه نهاده باشند. هیچ کدام از این‌ها هیچ ضرورتی ندارد. آنچه این هولوکاست را در این دیدارها و گفتگوها به محور توافق تبدیل می‌ساخت اجماع حاصل دولت امریکا، متحدان غربی، زمامداران سعودی و اردن و مصر و طیف متحد آن‌ها در تغییر معادلات منطقه به زبان دولت اسلامی و اتخاذ سیاست‌ها و راه‌حل‌های متناظر با حصول این هدف بود. آنچه در طول این چند سال روی داده بود گام به گام راه را برای باج‌خواهی‌ها و تاخت و تازهای قدرت جویانه دولت بورژوازی ایران هموار ساخته بود، آذیر خطر وجود این هیولا به ویژه با سماجت سران رژیم بر ادامه مسأله هسته‌ای و بسیاری کارهای دیگر عظیم ترین بخش بورژوازی عرب را به پذیرش بیش از پیش آنچه دولت بوش طرح می‌کرد متقاعد می‌ساخت. عزم جزم دولت‌های مصر و عربستان سعودی برای حداکثر همکاری در هر تاخت و تاز امریکا در منطقه سایر ممالک عرب را نیز کم و بیش از ورطه تردید خارج می‌نمود و به همراهی بیشتر با این قطب ترغیب می‌کرد. مسأله فلسطین تاریخاً برای همه دولت‌های عربی همسان دولت هار اسلامی ایران یک دستاویز مناسب سوداگری و مزرعه‌ای برای شیار دلمه‌های خون بوده است اما حتی وقیح ترین و رسواترین آنها از نوع دولت مصر و عربستان سعودی نیز جرأت اتحاد مستقیم با اسرائیل در قتل عام توده‌های آواره فلسطینی را به خود نمی‌دادند. این

حکم در این مقطع و در دل شرائط روزهای پیش از وقوع هولوکاست غزه برای این دولت‌ها حکمت خود را کم و بیش از دست می‌داد. سناریوی سیاه تقابل بخش‌های مختلف بورژوازی در منطقه و ضرورت کاهش خطر دولت اسلامی هر دوی این دولت‌ها و طیف همراهان عرب آن‌ها را به همدستی آشکار و بدون هیچ پرده با دولت اسرائیل برای شروع جنگ تشویق می‌نمود. همه داده‌های سیاسی شروع جنگ فراهم می‌گردید. دولت بوش واپسین لحظات عمر خود را پشت سر می‌نهاد. رژیم اسلامی ایران همچنان با سرسختی و سماجت فعالیت هسته‌ای را دنبال می‌کرد و صدور ۳ قطعنامه محکومیت از سوی شورای امنیت سازمان ملل و تحریم‌های اقتصادی متعاقب آن هیچ کاهشی در خطرآفرینی و سوداگری قدرت و سود این دولت پدید نیاورده بود. سناریوی پر از ابتذال و ترفند و توهم انتخابات امریکا، پهن شدن بساط جادو و جنبل «تغییر طلبی»!! اوباما و منشور هفت رنگ عبارت پردازی‌های وی در مورد گفتگوی مستقیم احتمالی با دولت اسلامی نیز به نوبه خود معادلات سیاسی شکل یافته در مغز حاکمان سعودی و مصر و اردن و سایرین را به نفع شروع جنگ تند و پرشتاب جا به جا می‌کرد. وحشت زایدالوصفی سران رژیم‌های اخیر را در خود می‌پیچید که نکند با خاموش شدن عمر جنگ افروزی‌های بوش و به پایان رسیدن عربده‌های جنگ جنگ دولت وی علیه گردنکشی‌های زیادت جویانه رژیم اسلامی سیر حوادث را به زیان آنان و به نفع رقیب در منطقه تغییر دهد. محاسبه‌ای که باز هم ضرورت همپیوندی و همدلی با دولت اسرائیل را با هدف وارد ساختن ضربه‌ای مؤثر بر پیکر اقتدار دولت اسلامی به رژیم‌های یاد شده هشدار می‌داد. امروز دیگر هر کودک خردسال فلسطینی بسیار خوب می‌داند که سرکردگان بورژوازی عرب در ریاض و قاهره و پاره‌ای جاهای دیگر نه فقط در شروع جنگ غزه با سران دولت اسرائیل همدست بوده‌اند که همه آن‌ها در پیشبرد تمامی جزئیات جنگ از بستن بزرگراه رفح

تا ممانعت از رسیدن هر میزان مایحتاج غذایی و دارویی به کودکان در حال مرگ فلسطینی مشارکت همه نوعی و فعال داشته اند.

مؤلفه‌های بالا همگی و هر کدام پس از دیگری نقش مصالح و ملزومات شروع جنگ را ایفاء می‌کردند. دولت‌های بوش و اولمرت وظیفه معماری ساختمان جنگ را به دوش می‌کشیدند اما همه این‌ها در غیاب توافق پیامبر نوظهور بورژوازی بشرکش امریکا به هیچ وجه برای شعله کشیدن نائره هولوکاست نوین سرمایه در غزه کفایت نمی‌کرد. در مورد اینکه چرا جنگ نیازمند توافق کامل اوپاما بود استدلال زیادی لازم نیست. سران اسرائیل ۲۰ روز پس از آن تاریخ باید تمامی تار و پود موجودیت و سیاست‌ها و استراتژی بقای خود را با رئیس جمهور جدید امریکا رتق و فتق می‌کردند، بسیار سفیهانه است اگر تصور کنیم دولت اسرائیل بدون توجه به این عامل مهم و تعیین کننده حیات آتی خویش به استقبال جنگ می‌شتافت. با همه این‌ها آنچه که پای اوپاما را به هولوکاست غزه باز می‌کرد مطلقاً در مؤلفه بالا خلاصه نمی‌شد. طنز ماجرا این است که نیاز رئیس جمهور سیاه پوست بزرگترین قطب سرمایه به حمام خون عظیم بردگان مزدی و توده‌های عظیم انسانی نفرین شده در غزه اصلاً از نیاز دولت اسرائیل و سران بورژوازی مصر و سعودی و اردن و سایر دولت‌های عربی کمتر نبود. اوپاما بیش از همه به جنگ نیاز داشت و هولوکاست غزه از این لحاظ برای او به همان شکل نعمت بود که جنگ ایران و عراق برای دولت اسلامی حکم نعمت داشت.

محور عوامفریبی‌ها و وارونه بافی‌های اوپاما در تمامی طول یک سال جدال انتخاباتی او «تغییر»!!! بوده است و این تغییر یا همان چیزی که موقعیت فرسوده و درهم شکسته سرمایه داری امریکا آن را به صورت ملزومات بازسازی محتمل خود در مغز وی القاء کرده است، بسیار بیشتر از آن که در فاصله مرزهای جغرافیائی امریکا موضوعیت داشته باشد در سیاست خارجی این کشور واجد اهمیت است. اوپاما خود مرتباً این مسأله را یادآور گردیده است. خاورمیانه، تعیین تکلیف مجادلات میان امریکا و دولت

اسلامی سرمایه داری، تعیین سرنوشت جنگ میان اسرائیل و مردم فلسطین، واکنش نسبت به موج بی مهار نفرت و خشم و عصیانی که به شکل‌های مختلف در سراسر دنیا علیه جنگ افروزی‌های دولت امریکا زبانه کشیده است، دستکاری موقعیت بسیار فرسوده و رو به وخامت سرمایه داری امریکا در سطح جهانی، تصویر چهره‌ای مزورانه تر و عوام‌فریبانه تر از این قطب سرمایه در دنیا و تلاش برای پس راندن موج نفرت عمومی، تلاش برای کاهش هزینه‌های تنش و جنگ و ستیز به مثابه یک نیاز جبری سرمایه به مهار نارضائی‌ها و عصیان‌های سرکش و انفجاری روز در داخل امریکا و فراوان مسائل دیگر موضوعاتی هستند که معضلات حاد سرمایه داری امریکا در شرائط روز را تعیین می‌کنند. بورژوازی ایالات متحده اوباما را برای حل و فصل این مسائل رئیس جمهور کرده است. تا جایی که به خاورمیانه بر می‌گردد حل و فصل مناقشات با جمهوری اسلامی بسیار مهم است و اوباما به هر میزانی که در گشایش گره جدال تاریخی دیرپای اسرائیل و فلسطینی‌ها موفقیت به چنگ آورد با موقعیت مستحکم تری به ملاقات سران بورژوازی ایران خواهد رفت. اوباما دقیقاً به هولوکاست غزه نیاز داشت زیرا بر بام این هولوکاست است که او می‌تواند به عنوان پیامبر فریب صلح بساط جادو و جنبل خویش را پهن کند. هولوکاست غزه شرائطی را پدید آورده است که هر دو طرف جنگ بیش از همه به پایان آنچه در این ۶۰ سال جریان داشته است نیازمندند. بر خلاف جار و جنجالی که بوق‌های تبلیغاتی دولت اسلامی سرمایه داری به راه انداخته‌اند جنگ برنده‌ای نداشته است و نمی‌توانست داشته باشد. جریان ارتجاعی حماس در این جنگ تضعیف شد. منظور اصلاً موقعیت نظامی و قدرت جنگی دار و دسته‌ای به این نام نیست. آنچه ضعیف و ضعیف تر شده است و پروسه احتضار خود را می‌پیماید ناسیونالیسم فلسطینی در هر شکل خود اعم از لائیک یا دینی است. روند فرسایش و فرتوتی این پدیده بدبختانه با نشو و نمای هیچ رویکرد رادیکال کارگری و ضد سرمایه داری در میان توده چند میلیونی بردگان مزدی منطقه جایگزین نشده

است. این یک فاجعه عظیم دردناک است اما در عین حال واقعیت احتضار ناسیونالیسم در این منطقه را نفی نمی کند. این حادثه اتفاق افتاده است. ناسیونالیسم فلسطینی در دل شرائط تاریخی خاصی از درون گروههای سیاسی مختلف اما متحد و مؤتلف، با حمایت فرصت طلبانه و تا مغز استخوان کاسبکارانه جناحی از بورژوازی عرب و با بهره گیری از توهّمات انباشته چند میلیون برده مزدی یا انسانهای آواره قتل عام شده و عاصی از فشار سرمایه جهانی توانست این توده اسیر دوزخ را حول بیرق پرفریب ناسیونالیسم دور خود جمع سازد. تمامی روزهای تاریخ ۴ دهه اخیر به زیان این جنبش پیش رفته است. گروههای ناسیونالیست قادر به بازگشائی گرهی از مشکلات این انسانها نمی توانستند باشند، اما درک چنین واقعیتی برای تودههای متوهم فلسطینی به دو شکل امکان داشت. شکل نخست فروغ مشعل سوسیالیسم و جنبش ضد کار مزدی پرولتاریای جهانی بود. این مشعل بدیختانه زیر فشار کربن انبوهی که در سراسر دنیا از سوی کمونیسم بورژوائی روسی و چینی و تروتسکیستی و اروپائی، سوسیال دموکراسی و اتحادیههای کارگری و ناسیونالیسم چپ و ضد امپریالیسم خلقی و نوع اینها تصعید می شد بسیار کم فروغ بود. شکل دوم همین است که رخ داده است. شکست پشت سر شکست، حمام خون پشت سر حمام خون، تفرق و تششت هولناک مستمراً رو به گسترش میان خود ناسیونالیست ها، تحمیل فاجعه بار تمامی سنگینی این تششت ها و جنگ و کشتارهای متعاقب آن بر گرده تودههای کارگر و فرودست فلسطینی، حلق آویزی این ناسیونالیسم به دار هر رژیم درنده و جنایتکاری در هر گوشه دنیا از بورژوازی امریکا تا دولت اسلامی ایران و انبوه عوامل دیگری از این دست که پشت سر هم قابل لیست کردن هستند. چیزی به نام «جنبش فلسطین»! در چنین وضعی قرار دارد و هولوکاست غزه این وضع را بسیار وخیم تر و هولناک تر ساخته است. جمعیت عظیم بردگان مزدی و تودههای انبوه انسانی دوزخ نشین غزه در همان حال که کوه آتش مشتعل نفرت و کینه و عصیان

علیه جنگ افروزان حمام خون پرداز اسرائیل و امریکا هستند اما کم و بیش دریافته‌اند که موشک پرانی حماس در مناطق مرزی اسرائیل نیز نه جنگ با بورژوازی هار اسرائیل بلکه شکل دیگری از کشتار همزنجیران عرب و غیرعرب آنان توسط موشک‌های دولت اسلامی است. به «اوباما» باز گردیم. بی اعتمادی دوزخ نشینان فلسطینی به حماس و فتح و تضعیف موقعیت این نیروها به طور قطع برگ برنده‌ای در دست اوباما است و این در شرائطی است که دولت اسرائیل نیز در ورشکستگی و پیمودن روند تضعیف دست کمی از گروه‌های ناسیونالیست دینی و لائیک فلسطینی نداشته است. اوباما به این شرائط نیاز داشت. کشتی قدرت و سود سرمایه داری امریکا در خاورمیانه و در پهن کردن بساط گفتگو با دولت اسلامی به افراختن بادبان بر دریای خون کودکان فلسطینی نیازمند بود. او اینک تلاش می‌کند تا در خاورمیانه بر ویرانه‌های جنگ غزه به شیار دلمه‌های خون برای سیراب کردن شریان‌های حیات سرمایه داری امریکا بپردازد.

سرنوشت چند میلیون انسان کارگر فلسطینی اکنون بسیار بدتر از همیشه عرصه تاخت و تازهمه نوعی بورژوازی جهانی و مشاجرات سودجویانه و قدرت طلبانه بخش‌های مختلف بورژوازی است. وضع موجود رقت بارترین وضع است. دولتمردان روز امریکا، دولت اسرائیل، دولت اسلامی، حماس، سازمان فتح، مصر و عربستان و سوریه و سایر دولت‌های عربی منطقه، اتحادیه اروپا، همه و همه کرکس وار در ویرانه‌های زیر موج خون مردم غزه به دنبال طعمه می‌چرخند. سرمایه جهانی این بخش از مردم کارگر دنیا را به این وضع فرو رانده است. ناسیونالیسم فلسطینی به مثابه جزئی از بورژوازی بین المللی در همین زمینه ایفای نقش کرده است. رؤیاهای دروغینی که ناسیونالیسم پیش پای کارگر فلسطینی پهن کرده است از همان آغاز واهی و رو به سوی بن بست بوده است. کل بورژوازی در کل این سال‌ها یا کارگران را کشته است یا مبارزه آنان را به کجراه برده است. دولت‌ها، گروه‌ها، اپوزیسیون‌ها، زیر

نام راست یا چپ، همین امروز هم همین کارها را دنبال می‌کنند. مشکل کارگر فلسطینی با فرض پیدایش پدیده‌ای به نام « دولت مستقل فلسطینی » هیچ تخفیف نمی‌یابد. از کجا معلوم که جنگ عباس، هنیه و فرقه‌های درون ناسیونالیسم فلسطینی کشتارگاههای بعدی فرزندان وی نباشد. او باید با تمامی جراحت اندامش در قلب منطقه خاورمیانه با جلب اتحاد همزنجیرانش در همه جای جهان برای آزادی از شر وجود هر دولت سرمایه داری در بالای سرش پیکار کند.

جمهوری اسلامی و پیروزی "بوش" مارس ۲۰۰۱

کشمکش احزاب یا جناحهای مختلف بورژوازی در خصمانه ترین حالت ممکن پژواک سیاستها و راه حل‌های متفاوت آنها در پاسخ به ملزومات نظم تولیدی سرمایه، چگونگی تحمیل بردگی مزدی بر توده های کارگر و بالا بردن سهم سرمایه اجتماعی جامعه معین از کل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی است. تأثیر نقش مسلط سرمایه داری امریکا در تنظیم شرائط تولید و بازتولید سرمایه جهانی و نقش برتر انحصارات عظیم صنعتی و مالی این قاره در نحوه توزیع اضافه ارزش سالانه میان بخشهای مختلف سرمایه بین المللی خصلت تعارضات جناحی در این کشور را اندکی ویژگی بخشیده است. در اینجا مضمون کشمکش چگونگی اعمال عمیق ترین اشکال استثمار کاپیتالیستی بر کارگران سراسر دنیا، نحوه تنفیذ یا تنقید ذیصلاحی دولتها در اجرای نظم سیاسی و مدنی سرمایه در همه ممالک گیتی، اشکال مختلف توسعه توحش، جنایت و جنگ افروزی به اقصی نقاط دنیا با هدف دفاع از بود و بقای سیستم کاپیتالیستی و تضمین سهم بالاتر سود سرمایه های امریکائی در کل سرمایه جهانی است. سایه یک ویژگی دیگر نیز بر محتوای فرمولبندی تمایزات جناحی بورژوازی امریکا بطور بارز قابل لمس است. اینکه اختلاف نمائیها بر خلاف برخی ممالک اروپائی زیر فشار اعتراض و پیکار توده های مردم یا طبقه کارگر نیز قرار ندارد، به بیان دیگر واکنش عوامفریبانه بورژوازی در برابر تمایلات عمومی بخش هائی از شهروندان را منعکس نمی سازد بلکه بی پرده، شفاف و بدون رتوش واقعیت درنده خوئی و بربریت نمایندگان مختلف فکری و سیاسی سرمایه داری را انعکاس می دهد.

نه تمایزات کاریکاتوری جناحهای مختلف بورژوازی امریکا و نه اختلافات میان گرایشات بورژوائی هیچ کشور دیگر هیچ پدیده بحث انگیزی برای مردم کارگر دنیا نیستند. این مشاجرات نه فقط پایه مادی هیچ سیاست و تاکتیکی را برای جنبش

کارگری تشکیل نمی دهند که هر نوع بهاء دادن به آنها با هدف فرق گذاری میان بخش های مختلف بورژوازی عین خط کشیدن بر موجودیت طبقاتی و سیاست مستقل کارگری است. آنچه برای طبقه کارگر و آگاهان جنبش کارگری در این راستا قابل تعمق است تنها یک نکته است. اینکه جابجائی جناحها، مشاجرات یا توازن قوای جاری آنها که خود بازتاب موقعیت اقتصادی و روند بازتولید سرمایه اجتماعی است در مجموع کل جبهه بورژوازی را در چه شرائطی قرار می دهد و اینکه پرولتاریا با توجه به تغییرات مربوطه چه تعرضات خاص یا مقاومت های معینی را باید سازمان دهد. بررسی تأثیر شکست دموکرات ها و پیروزی محافظه کاران امریکائی بر روی موقعیت جاری رژیم اسلامی از این لحاظ و فقط از این لحاظ برای کارگر آگاه ایرانی نوعی سوژه گفتگو است. در این رابطه انداختن یک نگاه اجمالی به چند مؤلفه مرتبط به هم می تواند تا حدودی به شفافیت فضای این گفتگو کمک کند.

۱. نتیجه انتخابات امریکا حداقل برای این بار بگونه ای نسبتاً بارز با برخی رخدادهای تازه در وضعیت اقتصادی دنیای سرمایه داری ملازمت داشته است. نفس طولانی شدن مجادلات برای حصول تفاهم نهائی بخشهای مختلف بورژوازی امریکا در اعلام نام رئیس جمهور خود بنوعی از وجود همین پیوند حکایت می کرد. واقعیت این است که سرمایه جهانی در بطن بحران سراسری و ساختاری خود اینک مجدداً بر سر تندپیچ سقوط در ورطه فاز نوینی از شدت و عمق بحران قرار گرفته است. سال گذشته سال سقوط اقلام نجومی سود انحصارات TMT (تکنولوژی، مدیا و تلکوم) بوده است نسبت حجم عظیم سرمایه ای که در این قلمرو پیش ریز شده است در قیاس با کل سرمایه جهانی، سیر صعودی افراطی ترکیب ارگانیک سرمایه در این حوزه، تنزل نرخ سود این انحصارات در سال گذشته و عوارض تعیین کننده آن برای اقتصاد امریکا و سپس کل سرمایه بین المللی نمایندگان فکری و سیاسی انحصارات غول پیکر امریکائی را از ماهها پیش بطور جدی به خود مشغول داشته است. بورژوازی

امریکا باید سرشکن سازی بار بحران های مجدد بر بخش های دیگر سرمایه و از این طریق سازمان دادن مستقیم و غیر مستقیم امواج نوین تعرض و توحش علیه طبقه کارگر در سایر ممالک را بر جریان روتین بربرمنشی کاپیتالیستی خود اضافه کند. دموکراتها و محافظه کاران برای اجرای این حکم سرمایه به اندازه هم ذیصلاح و کارایند اما این کفایت و صلاحیت بالاخره باید در محضر مراجع رسمی سرمایه عجلتاً به یکی از این دو جناح محول می شد. اعلام نتیجه انتخابات تا حصول این توافق بطول انجامید و در چهارچوب محاسبات کاپیتالیستی حق تقدم تا انتخابات بعدی به بوش و جناح وی واگذار گردید. محافظه کاران اینک باید مداخله گری بین المللی خود در عرصه های اقتصادی و سیاسی را بر متن سرکشی موج نوین تشدید و تعمیق بحران سرمایه داری به بازیگری ایستند.

۲. محافظه کاران امریکائی در پاسخ به ملزومات سودآوری انحصارات عظیم صنعتی و مالی یا تضمین تملک این انحصارات بر بیشترین بخش اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی نیاز چندانی به گرفتن ژست اصلاحات و تولید عظیم ترین حجم توهّم در ذهن توده های کارگر و مردم فرودست این یا آن کشور نمی بینند. از دید آنان تأمین ثبات سیاسی برای امنیت سرمایه گذاری در دنیا هیچ نیازی به این ادا و اطوارها ندارد، برای مقابله با خطر اوجگیری مبارزات کارگران و درهم کوبیدن زمینه های اقتصادی یا اجتماعی بروز انقلابات نیز نه فقط احتیاج به مدرن نمائی، سکولاربازی و مدنیت پردازی نیست که توسل بورژوازی به این نوع مسائل برای فریب انسانها چه بسا نتیجه معکوس نیز بار آورد. در نگاه اینان توسل به قرون وسطائی ترین اشکال اعمال نظم، متحجّرترین سنتهای اجتماعی، بربرمنشانه ترین خرافه پردازیها، عمیق ترین درجه محروم سازی انسانها از ابتدائی ترین حقوق مدنی، زن ستیزی، مذهب سالاری و سایر نهادها و شیوه های نبش قبر شده حکومت از کارائی معجزه آسائی برای تحمیل بردگی مزدی بر طبقه کارگر برخوردارند. اضافه

کنیم که همه بخشهای بورژوازی در بکارگیری همه این اشکال و نهادها از هر لحاظ با همدیگر همقولند، تفاوت دموکراتها و محافظه کاران در این راستا تنها و تنها سرسختی افزونتر دومی‌ها در چاره ساز بودن بیشتر و بیشتر این شیوه‌ها در قیاس با شیوه‌های دیگر است.

۳. تمامی اشکال ترفند و شعبده بازی اپوزیسیونهای بورژوائی درون و بیرون رژیم اسلامی برای تداوم حاکمیت این رژیم زیر لوای اصلاحات به پایان خط رسیده است. حال و روزگار "اصلاح طلبان" در این روزها شباهت بسیار زیادی به وضعیت کودتاچیان مخالف پروستریکای گورباچف در روسیه سال ۱۹۹۰ پیدا کرده است. برای اینکه تکلیفشان را با اصلاح طلبی خویش روشن کنند به بیان دقیق تر برای اینکه از شر اصلاحات چپی بودن خود رهائی یابند درمانده و مستأصل منتظر امداد غیبی میباشند. قطع امید متوهم ترین بخش مردم کارگر و فرودست ایران از این دار و دسته شرائطی را پدید آورده است که گسترش دامنه خیزشهای مردمی علیه تمامیت رژیم در یکسو و تدارک بخشهایی از رژیم برای وحشیانه ترین سرکوبها در سوی دیگر آن قابل رؤیت است.

در چنین وضعی نشستن محافظه کاران بر جای دموکراتها در عرشه سفینه سرمایه در امریکا، از سوی محافل فقهاتی بیشتر پان اسلامیتی رژیم اسلامی از همه لحاظ به فال نیک گرفته میشود. حاکمان جدید وال استریت همانگونه که بالاتر گفتم جار و جنجال اپوزیسیون نمایانه دار و دسته سرمایه در کشورها پیرامون اصلاحات، مدنیت و لفظ بازیهای سیاسی مشابه را کمپین مناسبی برای تحکیم پایه های قدرت سرمایه نمی بینند و از همین روی جریان داد و ستد طبقاتی خویش با رژیم اسلامی را از این مفاهیم و الفاظ پاکسازی خواهند کرد. مسأله ای که برای طیف "دو خرداد" ناخوشایند و برای رقبای آنان بسیار خوشایند است. آغاز فاز نوین تشدید بحران سرمایه داری و رسالت محافظه کاران امریکائی در حل و فصل معضل به نفع عظیم

ترین انحصارات کاپیتالیستی نیز بنوبه خود کفه توازن صلاحیت پیشبرد مراودات دو رژیم را به نفع جریان پان اسلامیستی تر جمهوری اسلامی تغییر می دهد. در این رابطه نیز دکه کاسبی "اصلاح طلبان" کسادتر از رقباست. برای سرشکن ساختن بیش و بیشتر بار بحران اقتصادی انحصارات بزرگ بر گرده طبقه کارگر بین المللی و منجمله طبقه کارگر ایران از طریق صدور سرمایه، دادن وامهای چندین میلیارد دلاری بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به دولت سرمایه داری اسلامی، فروش بی حد و مرز اسلحه، توسعه داد و ستدهای نفتی خارج از قلمرو معاملات اوپک و همه امور مشابه دیگر باز هم جار و جنجال "اصلاح طلبی" با همه پوچ و هیچ بودنش یک دردسر است. سرکوب و سرکوب و باز هم سرکوب فارغ از هر گونه قید و شرط چشم انداز کاملاً دلپذیرتری را تصویر می کند. همه این مؤلفهها حکایت از آن دارند که پیروزی محافظه کاران امریکائی به رغم تشابه همه سویه آنان با دموکراتها به هر حال از سوی جناح بیشتر پان اسلامیستی رژیم اسلامی گامی به جلو در کار تسویه حساب با جناح رقیب تلقی می گردد.

اینها نکاتی است که تعمق در آنها می تواند به آشنائی بیشتر کارگر ایرانی از اوضاع سیاسی روز کمک کند اما یکبار دیگر تأکید قبلی خود را تکرار می کنیم که نه تأثیر نتایج انتخابات امریکا و نه هیچ فعل و انفعال دیگر درون طبقه بورژوازی جامعه یا دنیا هیچ موضوع تعیین کننده قابل بحثی برای طبقه کارگر نیست. آنچه اساسی و تعیین کننده است طرح راه حل مستقل طبقاتی، پیکار مستمر و بالفعل سوسیالیستی علیه بود و بقای بردگی مزدی و سازماندهی مبارزه سراسری برای پایان دادن به کار مزدوری و استقرار سازمان شورائی کار و مدنیت سوسیالیستی در جامعه و جهان است.

انتخابات ۱۹۹۸ سوئد ورشکستگی بورژوازی، خلا آلترناتیو کمونیستی

اکتبر ۱۹۹۸

دموکراسی و پارلمانتاریسم شکلی از نظم سیاسی سرمایه برای مضمحل کردن و درهم کوبیدن جنبش لغو کار مزدوری است. شرکت کارگران در انتخابات پارلمانتاریستی با هر هدف و جهتگیری سیاسی و با هر دستاوردی، حتی اگر با پیروزی مطلق همراه باشد! در اساس سوای یک شکست برای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر هیچ چیز دیگری نیست. نفس رجوع توده های کارگر به صندوقهای رأی و غوطه خوردن آنان در گرداب رقابت های سیاسی میان احزاب راست و چپ پارلمان نشین گواه آشکار توهّم آنها به نظام سرمایه داری است. کارگری که سرنوشت کار و زندگی خود و همزنجیرانش را به تغییر معادلات قدرت میان احزاب در سالن های قانونگذاری سرمایه ارجاع می کند، قبل از هر چیز بر مبارزه طبقاتی خود علیه استثمار و سیه روزی های بردگی مزدی خط می کشد. رأی توده های کارگر به احزاب پارلمان نشین موسوم به "چپ"، سوسیالیست! یا کمونیست!! نه فقط هیچ نشانی از رشد آگاهی و بلوغ سیاسی آنها نمی دهد که بالعکس عمق توهّم آنان به مناسبات انسان ستیز کار مزدی را بنمایش می گذارد. عکس قضیه اما لزوماً یا در بیشتر موارد صادق نیست. نفس احتراز کارگران از تمکین به پارلمانتاریسم به خودی خود متضمن درک روشن یا روشن تر آنان نسبت به جبهه پیکار طبقاتی و سوسیالیستی خود نمی باشد. با این حساب کاملاً روشن است که هر نوع گفتگو پیرامون میزان برد و باخت یا جنبه های مثبت و منفی!! مشارکت کارگران در یک انتخابات پارلمانی اساساً غلطیدن به ورطه رفرمیسم و نوعی تلاش برای سنگین تر نمودن بار توهّم و بی دانشی توده های کارگر است. لولیدن در دام فریب و نیرنگ نمایندگان جور واجور سرمایه، ارجاع مأموریت برنامه ریزی نظم دولتی سرمایه به این یا آن حزب سیاسی و

از این طریق صحنه گذاشتن بر بقای بردگی مزدی حاوی هیچ برد یا وجه مثبتی برای طبقه کارگر نیست. در اینجا همه چیز منفی، همه چیز باخت و شکست و همه چیز دال بر فرو ماندگی، استیصال و بی افقی است. از اینجا که بگذریم گفتگو در باره تأثیر نتایج یک انتخابات بر روی شرائط زندگی طبقه کارگر حتی در دموکراتیک ترین! جوامع کاپیتالیستی نه فقط فریبکاری که مبین بالاترین میزان کودنی و سفاهت فکری نیز هست. احزاب سیاسی مدافع نظم سرمایه داری از هر قماش که باشند و در زیر هر عنوان و پرچمی که حرکت کنند به هر حال مقتضیات نظم تولیدی و استثمار نیروی کار توسط سرمایه را تدبیر میکنند. تفاوت میان آنها نیز صرفاً تفاوت سیاست های عملی برای چگونه استثمار کردن توده های کارگر و چگونه ساقط نمودن آنان از هر گونه دخالت و اثرگذاری آزاد واقعی بر تعیین سرنوشت زندگی خویش است. جابجائی نقش احزاب چپ و راست یا تغییر توازن قوای میان آنان در ماشین دولتی سرمایه بسیار بی معنی تر و مذبوحانه تر از آنست که بخواهد منشأ تغییری در وضع زندگی کارگران گردد. از این مهمتر احزاب سیاسی چپ و راست نیستند که رابطه کار و سرمایه را سمت و سو می دهد، بالعکس رابطه سرمایه است که رویکرد و اندیشه نمایندگان سیاسی خود را طراحی میکند و محتوا می بخشد. با توجه به همه این نکات کاملاً روشن است که بحث ما در باره انتخابات سوئد یا هر جامعه دیگر بهیچوجه از نوع صدور فتوا یا تأیید و تکذیب های رایج چپ پیرامون مشارکت یا عدم مشارکت کارگران در انتخابات نیست. نکات مورد توجه در اینجا صرفاً نکاتی است که موقعیت جنبش کارگری، چگونگی آرایش قوای میان طبقه کارگر و بورژوازی و ویژگیهای اساسی جبهه پیکار پرولتاریا علیه سرمایه داری را تصویر می کند. ما همواره و در مواجهه با هر حادثه و وضعیتی به چنین بررسی نیاز داریم زیرا که بررسی ها و تحلیل هائی از این نوع جزء غیر قابل تفکیکی از جریان مستمر نبرد کمونیستی طبقه ما برای محو سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم است. انتخابات

۱۹۹۸ سوئد از این لحاظ حاوی درس های آموزنده ای بود که بایستی مورد توجه قرار گیرد. در ادامه بحث بر روی این نکته درنگ خواهیم کرد که آنچه در جامعه سوئد می گذرد و تمامی فاکتورها و مؤلفه های مربوط به وضعیت جاری تقابل میان پرولتاریا و بورژوازی در این کشور صرفاً نمود کنکرتی از وضعیت سراسری و عمومی آرایش موجود مبارزه طبقاتی در سطح جهانی است. جنبش کارگری بین المللی تند پیچ حساسی را در تاریخ حیات خود آغاز می کند. فاجعه بزرگی است اگر گرایش راستین کمونیستی طبقه کارگر این شرائط جدید را عمیقاً درک نکند اما فاجعه هنگامی به ژرفنای واقعی خود خواهد رسید که کمونیست ها به رغم تمامی جار و جنجالهای روزمره خویش در باره چند و چون اهمیت این شرائط باز هم زیر فشار توهّمات سوسیال رفرمیستی، همچون بسیاری از دوره های دیگر، از ایفای نقش واقعی برای پیش راندن و سازمان دادن جنبش سوسیالیستی پرولتاریا غافل مانند. در باره این نکات صحبت خواهیم کرد. عجالتاً از مسأله انتخابات سوئد آغاز می کنیم.

ویژگیهای سیاسی انتخابات ۹۸

در یک نگاه ساده به گزارشات آماری انتخابات اخیر می توان بر روی پاره ای نکات به مثابه مؤلفه های مربوط به عکس المل طبقه کارگر سوئد در قبال شرائط کنونی کار، استثمار و زندگی خود در جامعه انگشت نهاد. این نکات عبارتند از:

۱. سقوط همزمان آراء طیف راست بورژوازی و حزب سوسیال دموکرات
۲. صعود تاریخاً بی سابقه آراء "حزب چپ سوئد"
۳. افزایش شگفت انگیز و باز هم تاریخاً جدید شمار کسانی که از شرکت در انتخابات خود داری نمودند.
۴. روی آوری بخش قابل توجهی از رأی دهندگان به احزاب کوچک به ویژه گروههای طیف چپ در انتخابات کمون ها و مجالس استانی

حزب سوسیال دموکرات هیچگاه و در هیچیک از دوره های انتخاباتی بعد از سال ۱۹۲۲ تا امروز اینچنین و تا این حد مورد انزجار توده های کارگر سوئد نبوده است. بیشترین میزان بی اعتباری این حزب در میان رأی دهندگان کارگر و غیر کارگر سوئدی تا قبل از انتخابات اخیر به سال ۱۹۹۲ مربوط میشود. حتی در آن سال نیز درصد آراء سوسیال دموکراتها رقمی معادل ۴۰٪ از کل آراء بود. این نکته نیز قابل ذکر است که در دوره یاد شده، شمار شرکت کنندگان در انتخابات به چیزی حدود ۹۰٪ کل شهروندان بالای ۱۸ سال بالغ می گردید. حزب سوسیال دموکرات در انتخابات ۹۸ تنها ۳۶٪ آراء را به خود اختصاص داد و این در حالی بود که شمار رأی دهندگان سوئدی نیز تا سطح ۸۰٪ تنزل یافته بود. مطابق عرف پارلمانتاریسم در کشورهای غربی و بطور مشخص در سوئد سقوط موقعیت سوسیال دموکراتها همواره با صعود آراء طیف راست تر بورژوازی همراه بوده است. انتخابات امسال از این لحاظ نیز رویکرد متفاوتی را بنمایش نهاد. چهار حزب شناخته شده دست راستی سوئد بنوبه خویش در دو دوره انتخاباتی اخیر بیشترین میزان بی اعتباری و بالاترین حد سقوط سیاسی خود را تجربه کرده اند. درصد مجموع آراء این احزاب از حدود نسبی میان ۵۴٪ تا ۴۸٪ در فاصله سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۹۲ اینک به سطح حداکثر ۴۴٪ تنزل یافته است. دو حزب موسوم به "مردم" و "مرکز" که تا اواخر دهه ۷۰ از حمایت قریب ۴۰٪ اهالی یعنی بخش وسیعی از بورژوازی، حتی گروههایی از عقب مانده ترین کارگران برخوردار بوده‌اند اینک به تدریج در آستانه پیاده شدن اجباری از ماشین دولتی قرار گرفته اند. ابراز انزجار یا نارضائی توده های کارگر و فرودست از هر دو طیف نیرومند قدرت سیاسی بورژوازی یعنی ائتلاف راست به رهبری راست افراطی از یک طرف و سوسیال دموکراتها از طرف دیگر، بطور همزمان و در جریان یک دوره انتخاباتی، یکی از پدیده های جدید تاریخ پارلمانتاریسم و دموکراسی در جامعه سوئد است.

در برابر تضعیف تاریخی بیسابقه موقعیت دو طیف یاد شده در بهره گیری از توهّم و بیدانسی توده های کارگر، بخش حاشیه نشین قدرت سیاسی بورژوازی یعنی حزب چپ به یک رشد کاملاً جهشی در این انتخابات دست یافت. میزان موفقیت این حزب در جلب آراء کارگران و غیرکارگران از بدو تأسیس تا اواسط دهه ۹۰ حتی یکبار هم از حدود ۵٪ بالاتر نرفته بود. در سال ۹۴ به دنبال اوجگیری بیش و بیشتر موج تنفر مردم نسبت به طیف راست بورژوازی، بالاخره توانست قریب ۶٪ آراء شرکت کنندگان در انتخابات را بدست آورد. این رقم در انتخابات اخیر از ۱۲٪ نیز بالاتر رفت. از آنجا که حزب محیط زیست نیز به رغم نام و نشان یا برخی ملاحظات سیاسی متفاوت در مجموع همان خط مشی "حزب چپ" را دنبال می کند، می توان گفت که طیف چپ قدرت دولتی بورژوازی در بازی پارلمانتاریستی اخیر حدود ۱۷٪ آراء شهروندان سوئدی را به خود اختصاص داده است. گزارش منابع رسمی و دولتی سرمایه از نتایج انتخابات حکایت از آن داشت که نزدیک به ۳٪ رأی دهندگان نیز به ویژه در انتخابات کمون ها و مجالس استانی به جریاناتی نظیر حزب سوسیالیست، حزب عدالت سوسیالیستی، حزب مارکسیست لنینیست سوئد و... رأی داده اند.

۲۰٪ مردم از شرکت در انتخابات بطور کلی صرفنظر کردند. این امر نیز در تاریخ دموکراسی سوئد بیسابقه بود. اهمیت این مسأله را هنگامی می توان بخوبی درک کرد که ویژگیها و مؤلفه های واقعی ساختار دموکراسی یا در واقع نظم سیاسی سرمایه در جامعه سوئد بخوبی مورد توجه قرار گیرد. سوئد از این لحاظ حتی در قیاس با سایر جوامع غربی دارای تفاوت های بارزی است. طبقه کارگر سوئد بطور زایدالوصفی خود را در داربست رفرمیسم و پایبندی به نظم تولیدی و سیاسی سرمایه منحل کرده است. این یکی از معجزات سوسیال دموکراسی است!!! در اینجا و در پرتو برنامه ریزیها و کارکرد سالیان دراز حزب سوسیال دموکرات، الیناسیون طبقه کارگر و بتوارگی نظم سرمایه در دنیای دید و دریافت کارگران به حداکثر رسیده است. نظم مدنی سرمایه

داری در سوئد بیش از هر مذهب و آیین تئستی در زوایای فکر و عمل روزمره کارگران رسوخ یافته است و این همانگونه که گفتیم دقیقاً از کرامات سوسیال دموکراسی است. حزب سوسیال دموکرات سوئد در یک مسیر طولانی تاریخی طبقه کارگر را آنچنان به ژرفنای توهّمات مسموم بورژوا رفرمیستی فرو رانده است که بخش اعظم کارگران دستکاری مقدور نظم سرمایه داری را تنها راه فرار خویش از مشقات و مصائب موجود تلقی می کنند!!! پارلمانتاریسم، سندیکالیسم، قانونیت و قراردادیت تنها مسکن هائی هستند که کارگر سوئدی برای علاج هر دردی به آن متوسل می شود!! سوسیال دموکراسی به کارگران آموخته است که سرمایه داری آخرین منزلگاه تاریخ است!! به آنان تفهیم کرده است که هیچ راه خروجی از این مناسبات قابل تصور نیست!! به کارگران گفته است که تن دادن به استثمار و ستم و فقر و بی حقوقیهای آن از یکسو و چانه زدن با سرمایه داران برای بهبود احتمالی شرائط کار و زیست از سوی دیگر تنها چیزی است که باید بدان بیاندیشند. طبقه کارگر سوئد همسان همه بخش های دیگر طبقه کارگر جهانی بطور طولانی علیه شدت استثمار سرمایه داری پیکار کرده است اما رهنمودهای خرافه بار و مسموم سوسیال دموکراسی همواره چراغ راه این پیکار بوده است. کارگر سوئدی در پرتو مبارزات خویش توانسته است پاره ای مطالبات اقتصادی و آزادی های سیاسی خود را بر بورژوازی تحمیل کند اما گستره و دائره نفوذ این مبارزات زیر فشار سنگین آموزش ها و ملاحظات سوسیال دموکراسی هیچگاه از مرز پارلمانتاریسم و اتحادیه گرایی و قانونیت و در یک کلام رعایت اصول همزیستی !! با مقتضیات ارزش افزائی سرمایه فراتر نرفته است.

عضویت کارگران سوئد در سندیکاها و اتحادیه ها از یک رکورد بسیار استثنائی در سطح جهانی برخوردار است. بیش از ۹۵٪ کارگران متشکل؟! و عموماً عضو اتحادیه سراسری LO می باشند. این میزان در فرانسه فقط ۱۲٪ است. هر کارگر سوئدی بطور معمول در ۴ تا ۵ انجمن و سندیکا و سازمان عضویت دارد. چیزی که مشابه آن

در هیچ نقطه دیگر دنیا یافت نمی شود. شرکت کارگران در انتخابات نیز تا سال ۱۹۹۴ بطور معمول از مرز ۹۰٪ پائین تر نرفته است. این نسبت حتی در قیاس با جوامعی مانند ایران که عدم شرکت آدمها در انتخابات خطر زندان و شکنجه و قطع کوپن نفت و نان و هزاران بدبختی دیگر را به ذهن متبادر می سازد باز هم بسیار بالاست. تمامی این مشخصات یا شواهد یک واقعیت دو رویه و متناقض را در مورد طبقه کارگر بیان می کند. اینکه پرولتاریای سوئد از یکسو موفق شده است نظم سیاسی و مدنی سرمایه را بنوعی زیر فشار مطالبات محدود رفرمیستی خود قرار دهد و از سوی دیگر تمامی، خواست ها، انتظارات و مبارزاتش را یکجا در حصار ماندگاری سرمایه داری محدود سازد.

هدف از طرح تیتروار تمامی این نکات فقط تأکید بر این واقعیت است که کارگران سوئد بطور معمول و بر اساس یک سنت دیرینه سوسیال رفرمیستی عادت دارند که در بازی رایج پارلمانتاریسم و دموکراسی به طور جدی درگیر شوند و این اقدام را نوعی دخالتگری سیاسی و اعمال نقش در سیر حوادث روزمره تلقی می کنند. درست بر همین اساس امتناع کارگر سوئدی از حضور در انتخابات پارلمان یا کمون ها و مجالس استانی نیز می تواند پدیده ای قابل تعمق در روند عمومی مبارزه موجود طبقه کارگر سوئد علیه سرمایه داری به حساب آید. روشن تر بگوئیم، بخش عظیمی از کارگران ایران حتی ناآگاهترین آنها، در حافظه تاریخی یا تجارب مستقیم خود معمولاً پارلمان، انتخابات و حق رأی عمومی را یک دسیسه دولت برای فریب توده ها و مشروعیت بخشیدن به دیکتاتوری و توحش حاکم تلقی می کنند. دلیل این تلقی نیز روشن است. آنان از پارلمان و ماشین دولتی و نظم سیاسی حاکم سوای جنایت، کشتار، خفقان، وحشیانه ترین اشکال بی حقوقی سیاسی و اجتماعی، فقر، گرسنگی، بیخانمانی و سیه روزی چیز دیگری ندیده اند. بی تفاوتی این بخش از طبقه کارگر جهانی نسبت به پارلمانتاریسم و اجتناب وی از غلطیدن به ورطه جار و جنجالهای

انتخاباتی یک امر عادی است. در این کشورها معمولاً احساس خطر محرومیت از امکانات محدود اجتماعی و زندان و اشاعه آن از جانب حاکمان است که می تواند کارگران را به پای صندوقهای رأی بکشاند. این موضوع اما در مورد کارگر انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، سوئدی و ممالک مشابه به مقدار زیادی متفاوت است. طبقه کارگر سوئد با توجه به پاره ای عوامل تاریخی، اجتماعی و سیاسی که در اینجا مجال پرداختن با آنها نیست، در امر بهره گیری از مبارزات رفرمیستی خود و تحمیل برخی مطالبات اولیه معیشتی و مدنی بر بورژوازی، بیش از کارگران سایر کشورها موفق بوده است. این امر در غیاب یک آلترناتیو شفاف کمونیستی و زیر فشار توهم پراکنی های گسترده سوسیال دموکراسی، کارگر سوئدی را با پارلمانتاریسم و رفرمیسم سخت به هم آمیخته است. امتناع یک بخش ۲۰ درصدی طبقه کارگر سوئد از شرکت در انتخابات سال ۱۹۹۸ را باید با ملاحظه این فاکتور و بر متن این محاسبات واقعی مورد بحث قرار داد. کارگرانی که از مشارکت در انتخابات خودداری نموده اند، مسلماً از سر عقب ماندگی اجتماعی یا بی تفاوتی سیاسی این کار را نکرده اند، بالعکس با حداقلی از شناخت به این نوع واکنش دست زده اند. آنان بطور غالب متعلق به جریانان ناراضی تر و نسبتاً معترض تر طبقه کارگر سوئد بوده اند که تا اوایل دهه ۹۰ و حتی تا برگزاری انتخابات سال ۹۴ بخش چپ طرفداران سوسیال دموکراسی را تشکیل می داده اند. اگر این بخش ۲۰ درصدی توده کارگر سوئد را به کارگران طرفدار حزب چپ اضافه کنیم آنگاه با یک جمعیت ۳۰ درصدی از طبقه کارگر مواجه می شویم که عملاً آلترناتیوها یا راه حل های اجتماعی و اقتصادی احزاب راست و سوسیال دموکراتیک را به طور جدی مورد اعتراض قرار می دهد. ذکر این نکته مهم است که حزب چپ یا حتی جریاناتی از نوع حزب سوسیالیست، حزب عدالت سوسیالیستی و مشابه اینها به طور قطع هیچ تفاوت اساسی یا مرز و مرزکشی طبقاتی با سوسیال دموکراسی ندارند. اما این نیز بدیهی است که اقبال بخشی از کارگران سوئدی به این گرایشات نه از سر

باور به حرفها و ادعاهای سیاسی اینان که عموماً حرکتی در جهت ابراز نارضائی از سیاست های سوسیال دموکراسی است.

برای اینکه تصویر ظاهری واکنش طبقه کارگر سوئد نسبت به وضعیت موجود اقتصادی، اجتماعی خود در نظام سرمایه داری و درجه باور یا ناباوری وی به سوسیال فرمیسم، دموکراسی بورژوائی و پارلمانتاریسم را روشن تر کرده باشیم باید به یک نکته دیگر توجه کنیم. اینکه اغلب کارگرانی که در حال حاضر به حزب سوسیال دموکرات رأی میدهند بر خلاف دهه ۷۰ یا سالهای قبل از آن اساساً از سر استقبال نسبت به سیاست ها و عملکردهای این حزب نبوده است، بلکه دقیقاً تلاشی است که انجام می دهند تا به مدد آن از خطر به قدرت رسیدن احزاب راست تر بورژوازی جلوگیری بعمل آورند. این حقیقتی است که بیشتر جهتگیری ها و عکس العملهای کارگران از اواخر دهه ۸۰ به این سوی آن را تأیید می کند. استعفای هزاران کارگر عضو اتحادیه سراسری کارگران Lo از عضویت در حزب سوسیال دموکرات، فشار گسترده کارگران برای لغو عضویت اتوماتیک اعضای Lo در حزب مذکور، شکل گیری جنبش هائی نظیر Offensiv، Dala Sandvik و... که اولی یعنی Dala در شروع خود پشتیبانی نیرومند چندین هزار کارگر مبارز و شماری از عناصر سرشناس Lo را نیز به همراه داشت، تظاهرات گسترده کارگران سراسر سوئد در اکتبر ۹۲ علیه سیاست های حزب سوسیال دموکرات، تهدید مکرر بسیاری از واحدهای محلی Lo به قطع کامل جانبداری اعضاء خویش از سوسیال دموکراتها، اجتماع چند هزار نماینده اعزامی کارگران سراسر کشور در مقابل پارلمان سوئد در سال ۱۹۹۶ برای اعتراض به برنامه اقتصادی دولت سوسیال دموکرات با شعار معروف " اتحادیه کارفرمایان توصیه می کند، دولت سوسیال دموکرات به اجراء می نهد" (SAF beställer, regeringen verkställer) تصمیم بخش عظیمی از کارگران سوئد به تشکیل صف جداگانه در تظاهرات اول ماه مای ۱۹۹۵ و تحریم پیوستن افراد به

راهپیمائی سوسیال دموکراتها که به تعطیل عملی مراسم سنتی حزب در چند شهر بزرگ سوئد منتهی گردید و بسیاری موارد دیگر همه و همه از انزجار یک بخش وسیع طبقه کارگر سوئد نسبت به سوسیال دموکراسی حکایت می کند. همه این حوادث گواه روشن این واقعیتند که حتی شمار کثیری از حامیان کنونی حزب سوسیال دموکرات یا در واقع رأی دهندگان به آنها صرفاً به این دلیل در انتخابات پارلمان و شوراهای کمونها یا استانها شرکت می جویند تا از این طریق خطر به قدرت رسیدن احزاب راست افراطی مانند محافظه کاران، لیبرالها و مشابه اینها را دفع نمایند.

موقعیت طبقات اساسی در وضعیت موجود مبارزه طبقاتی

انحطاط تاریخی و انفجار آمیز سرمایه داری همراه با احتضار پارلمانتاریسم و رفرمیسم از یکسو و فقدان الٲرناتیو کنکرت و روشن کمونیستی از سوی دیگر دو مشخصه اساسی مباره طبقاتی در سرتاسر جهان موجود و از جمله در جامعه سوئد را تعیین می کند. نتایج انتخابات سال ۱۹۹۸ سوئد نیز دقیقاً همین حقیقت و فقط همین حقیقت را مورد تأکید قرار میدهد. تنزل روز به روز سطح معیشت کارگران، امحاء مستمر و خشونت بار امکانات اجتماعی توده های کارگر، از بین رفتن تدریجی تأمین اجتماعی و امنیت شغلی، توسعه بیکاری، رواج فزاینده فساد، ارتشاء و ناامنی، عریان شدن هر چه بیش و بیشتر ابتدال و یاوگی مفاهیمی مانند حق رأی همگانی، قانونیت، قراردادیت، مدنیت، دموکراسی و حقوق مدنی یا شهروندی در نظام سرمایه داری، تعرض بی وقفه احزاب راست نئولیبرال و سوسیال دموکرات و چپ بورژوازی به دستاوردهای اجتماعی جنبش کارگری، بی اعتبار شدن و گندیدگی عریان جنبش اتحادیه ای، انحلال همه سویه گرایشات چپ و سوسیال دموکرات سرمایه در جریانات راست و نئولیبرال بورژوازی و مبتذل شدن مرزهای تصنعی تا کنون موجود میان آنها، بازپردازی سازمانهای پلیسی، امنیتی، انتظامی و نظامی سرمایه برای مقابله با جنبش

کارگری و تحولات بسیار دیگری از این قبیل خطوط اساسی و تیت‌های درشت تاریخ سیاسی کشورهای اروپای غربی و شمالی را در تمامی طول دهه های ۸۰ و ۹۰ تشکیل می دهد. به بیان دیگر آنچه تا اواخر دهه ۷۰ به نوعی جوامع باصطلاح دموکراسی را از سایر بخش های دنیای سرمایه داری متمایز می کرده است اینک دیربست پروسه فروپاشی و اضمحلال جدی خود را آغاز کرده و با سرعت تمام پیش رانده است. کارگر سوئدی تا سالهای آخر دهه ۷۰ زیر فشار بار سنگین توهم و بیدانسی از یکسو و دلمشغولی به پاره ای امکانات رفاهی و حقوق اجتماعی یا سندیکالیستی از سوی دیگر در مجموع حزب سوسیال دموکرات را حزب خود تلقی می کرد. از برنامه اقتصادی و سیاست های اجتماعی این حزب جانبداری می نمود. در انتخابات پارلمان و شوراهای کمونی یا استانی با احساس مسئولیت و خودجوش شرکت می کرد تا تعادل قوای سیاسی را بنفع حزب مذکور تغییر دهد. این وضع امروز به طور جدی تغییر کرده است. حزب سوسیال دموکرات تمامی تفاوتهای صوری خود با احزاب راست تر سرمایه داری را کنار گذاشته است و در بسیاری موارد سنجیده تر و مؤثرتر از آنها مصالح سودآوری سرمایه های سوئدی را بر شرائط کار و استثمار و زیست مدنی یا اجتماعی کارگران بار می کند. سوسیال دموکراسی خواهان تغییر قوانین کار سوئد بنفع بورژوازی و علیه حتی جنبش اتحادیه ای کارگران است. خواهان لغو حق اعتصاب به سود سرمایه داران، محدودیت بیشتر تمامی اشکال بیمه های اجتماعی کارگران، کاهش تمامی انواع مالیات مربوط به طبقه سرمایه دار و جبران آن از طریق فشار گسترده و فزاینده بر سطح معیشت طبقه کارگر است. سوسیال دموکراسی مجری و مبلغ کاستن از امکانات درمانی و آموزشی با هدف افزایش سود سرمایه داران و بالا بردن ظرفیت رقابت سرمایه اجتماعی سوئد در بازار جهانی است. کاسه داغ تر از آش اتحاد بورژوازی اروپا علیه طبقه کارگر اروپا و جهان است. سوسیال دموکراسی همواره و بطور مادرزاد چنین بوده است اما هیچگاه و در

هیچ دوره ای مجبور نبوده است که واقعیت ضد کارگری خود را تا این اندازه برملا سازد. خود این امر یعنی اجبار سوسیال دموکراسی به مقابله آشکار با جنبش کارگری و همداستانی با راست افراطی بورژوازی یکی از پدیده های قابل توجه تاریخ مبارزه طبقاتی در طول این سده است. ممکن است عقب مانده ترین قشر کارگران در این یا آن جامعه اروپای غربی ریشه این تغییرات را مثلاً در تفاوت میان کارگر دوستی امثال اولاف پالمه با راستگرایی رهبران جدید سوسیال دموکراسی جستجو کنند! اما فشار واقعیت‌های اجتماعی بیش از آن است که جایی برای جدی گرفتن این حرف‌ها در افکار عمومی طبقه کارگر باز گذارد. این بحث که بدون از بین بردن رفاه اجتماعی و تنزل حداقل معیشتی کارگران نمی توان سودآوری سرمایه‌ها و بقای نظام سرمایه داری را تضمین کرد ورد زبان تمامی نمایندگان رسمی بورژوازی از راست تا چپ آنها است. هر کارگری هر اندازه هم که عقب مانده باشد اگر فقط ترجیع بند کلام این سیاستمداران قباحث نفهم سرمایه را گوش داده باشد، درک کرده است که منحنی راست و چپ نمائی سوسیال دموکراسی را فقط بر روی محورهای مختصات سود و زیان سرمایه می توان به خوبی تعمق کرد. احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی و از جمله سوسیال دموکراسی سوئد در سال های شروع نیمه دوم این قرن تا پایان دهه هفتاد از منادیان "دولت رفاه" و ابزار موفق تحمیل این خرافه های مسموم بر طبقه کارگر اروپا بوده اند. آنان در زمانی به تبلیغ این انگاره های زشت در میان کارگران اقدام می کردند که سرمایه بین المللی یکی از پر اعتلاترین دوران جهانی شدن و توسعه انباشت جهانی خود را پشت سر می نهاد. حجم عظیم سودهای کلان تراست‌های غربی بر متن گسترش روز به روز انباشت امپریالیستی سرمایه در اقصی نقاط دنیا به آنان اجازه می داد که در مقابل درخواست های محدود طبقه کارگر جوامع بومی انعطاف نشان دهند و سموم مرگبار پای بندی به پارلمانتریزم و سندیکالیزم و دولت رفاه بورژوائی را در لایه های کدر شده ذهن ملیونها کارگر کشت

کنند. سوسیال دموکراسی در آن زمان می توانست ماهیت ضد کارگری خود را با قشر نازکی از ژست های عوامفریبانه کارگر دوستی و همبستگی با جنبش های حق طلبانه مردمی استتار کند. پالسه ها می توانستند در کنار کاستروها بر ماشین های روباز سوار شوند و در برابر صفوف کارگران سوئدی قیافه چپ بگیرند و بار سنگین توهم و ناآگاهی کارگران اروپائی را باز هم سنگین تر کنند. نظام سرمایه داری اینک موضوعیت چنین وضعی را تاریخاً و برای همیشه منتفی ساخته است. دوران قبول سفارشات رفرمیسم توسط سرمایه سپری شده است. زمانی که سرمایه به خواست کارگران دائر بر تأسیس بیمارستان و ایجاد مدرسه گردن می نهاد دیگر به گذشته دور تاریخ ملحق شده است. اگر قرار است نظام سرمایه داری باقی بماند فقط یک راه بیشتر پیش روی ندارد. تحمیل بیشترین گرسنگی ها، عمیق ترین بی حقوقی ها، دهشتناک ترین استثمارها بر توده های کارگر، تعطیل بیمارستان ها، مدرسه ها، باز پس گرفتن همه دستاوردهای مبارزات گذشته و در یک کلام توسعه بی امان سیه روزی و فلاکت و بیخانمانی میلیاردها کارگر در سرتاسر دنیا، این تنها مسیری است که سرمایه می تواند روزهای باقی مانده حیات ننگینش را بر آن بگذراند. بیاد داشته باشیم که وقتی از گره خوردگی حیات سرمایه داری به اعمال تمامی این جنایت ها و توحش ها صحبت می کنیم، دقیقاً کشورهای اروپای غربی را در مدّ نظر داریم و الاّ تکلیف مابقی بخشهای دنیای سرمایه داری به تمام و کمال روشن است. سیستم کاپیتالیستی در آسیا، امریکای لاتین، آفریقا، استرالیا و حتی امریکای شمالی هیچگاه و در هیچ شرائطی به رعایت حقوق اولیه کارگران یا به تأمین مطالبات ابتدائی اقتصادی و معیشتی آنان تمکین نکرده است که اینک و از این ببعد بخواهد آنها را باز پس گیرد.

حقوق مدنی، آزادی و انسانگرایی در دوران سرمایه داری فقط یک معنا دارد. اینکه جنبش کارگری توانسته باشد این حقوق و آزادی ها را با اتکاء به نیروی پیکارش بر

بورژوازی تحمیل کند و اینکه بورژوازی تحمل این حقوق انسانی را باعث انسداد مجاری سود و انباشت سرمایه هایش نبیند. دموکراسی و مدنیت و حقوق بشر در ممالک غربی از سالهای بعد از جنگ دوم امپریالیستی تا امروز حاصل عقب نشینی اجباری بورژوازی در مقابل جنبش کارگری دوره‌های پیش و هراس سرمایه از شبخ کمونیسم بوده است. بورژوازی اروپا به یمن حصه کلان سودهایش در کل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی بضاعت این عقب نشینی اضطراری را نیز داشته است. سرمایه داری اینک مؤلفه دوم را تاریخاً از دست هشته است. بحران جاری سیستم بحرانی بی بازگشت است. سرمایه در طول ۲۰۰ سال بحرانهای متعددی را پشت سر نهاده است. در پی هر بحران متمرکزتر شده است و با ترکیب ارگانیک بسیار بالاتری روند جدید انباشت خود را آغاز نموده است. در پروسه طولانی و تاریخی تمرکز خود کلیه دستاوردهای علمی بشر و تمامی ابداعات تکنیکی و اطلاعاتی و مدیریت و همه چیز را برای افزایش بارآوری کار اجتماعی و پشبرد فرایند خودگستری خود به کار گرفته است. در این راستا سرتاسر کره زمین را در چهار چوب تقسیم کار کاپیتالیستی دلخواه به حوزه انباشت و سامان پذیری خود پیوند زده است. به طور مکرر حوزه های تازه ای برای انباشت و بازارهای جدیدی برای دورپیمائی و فروش کالاهایش جستجو نموده است. سرمایه در این روند شدت استثمار کارگران و میزان جدائی توده های کارگر از محصول کارشان را تا حداکثر ممکن بالا برده است. بحرانهای سرمایه داری از درون همین فرایند و به مثابه کارکرد اجتناب ناپذیر درونمایه متناقض سرمایه یکی پس از دیگری و هر بار بسیار کوبنده تر و ویرانگرتر از گذشته به وقوع پیوسته اند. سرمایه بین المللی در امتداد تحمل تمامی این بحرانه‌ها و به کارگیری کلیه اهرمها و مکانیسم های خنثی سازی آنها سرانجام از لحاظ بالا رفتن ترکیب ارگانیک و پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش به بلندترین قله بحران خیزی خود صعود کرده است. ظرفیت موجود سرمایه جهانی برای

مقابله با بحران دیرپای جاری فقط به توان بورژوازی برای تعمیق هر چه دردناکتر استثمار همه بخش های طبقه کارگر جهانی، توسعه هر چه ممکن فقر و بی حقوقی و سیه روزی توده های کارگر و فرودست در سرتاسر دنیا محدود گردیده است.

در چنین وضعی حتی نیرومندترین بخش های سرمایه جهانی یعنی سرمایه اجتماعی کشورهایی که بالاترین سهم اضافه ارزش تولید شده توسط پرولتاریای جهانی را به خود اختصاص می دهند نیز برای جلوگیری از انسداد مجاری سود خود راهی سوای تعرض، تعرض و باز هم تعرض علیه سطح معیشت و حقوق اولیه کارگران دنیا و از جمله طبقه کارگر همین کشورها در پیش روی ندارند. و درست در همین جاست که سوسیال دموکراسی بعنوان نماینده ای از نمایندگان نظم تولیدی و سیاسی و مدنی سرمایه ناگزیر است که بیش از هر زمان دیگری خود را کشف حجاب کند، تمامی آنچه را که تا دیروز عوامفریبانه و وثیقه اعتبار می کرده است یکسره دور اندازد. ردای دولت رفاه، عدالت اجتماعی یا حقوق اولیه کارگران، نه فقط بر اندامش ساز نیست که برایش توقع آفرین و خطرناک است. اکنون قریب دو دهه است که سوسیال دموکراسی در بار کردن مصائب و ادبار سرمایه بر زندگی کارگران از نیروهای طیف راست تر بورژوازی پیشی گرفته است، نه به این دلیل که آتش حرص و ولع جریانات راست تر برای اعمال توحش و جنایت و بیداد سرمایه بر کارگران شعله ورتر نیست، بلکه تنها به این دلیل که آنچه را آنان قادر به انجامش نیستند، سوسیال دموکراسی با چالاکي خودویژه اش در امر فریب توده ها بهتر از عهده اجرایش بر می آید. کارنامه دولت سوسیال دموکرات سوئد در فاصله میان ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸، کارنامه سیاه تر حزب کارگر انگلیس در دوره پارلمانی جاری و آنچه که سایر احزاب طیف چپ بورژوازی در اروپای سالهای اخیر به اجراء گذارده اند همگی شواهد زنده این واقعیت هستند. حزب سوسیال دموکرات سوئد در چهارسال قبل درست چند روز بعد از کسب ۴۶٪ آراء شهروندان به چنان تازش شرارت آمیزی برای مثله کردن امکانات اجتماعی موجود

کارگران دست زد که احزاب راست تر سرمایه به دلیل هراس از جنبش کارگری قادر به انجام موفقیت آمیز آن نبودند. انحطاط تاریخی سرمایه داری هیچ مفری برای هیچ ژست عوامفریبانه از سوی هیچ جناح بورژوازی باقی نمی گذارد. امروز دیگر نه فقط ماشین سواری مشترک با کاستروی اردوگاهی در خیابان های استکهلم به صلاح سوسیال دموکراسی نیست که حتی گفتگو با "گودرون شیمان" نائب از اروکمونیسم ضد کمونیست موسوم به چپ هم باید با هزاران شرط و شروط مقید گردد.

دموکراسی، پارلمانتاریسم، سندیکالیسم و جنجال رفاه اجتماعی دیگر برگهای برنده روز بورژوازی نیستند. احزاب راست و چپ سرمایه در اروپای غربی باید راه اقارب طبقاتی خود در افریقا، امریکای لاتین و آسیا را در پیش گیرند. "مابکروسافت" باید در انتهای هر سال به تنهایی بیش از تمامی دار و ندار سالانه یک میلیارد سکنه کره زمین سود داشته باشد. یاس و ولو و اریکسون و بنز و پژو و صنایع نظامی و بانکهای بزرگ اروپا نیز هر کدام در جای خود باید به نرخ سودهایی در مدار مایکروسافت دست یابند تا عجلتاً شرائط بازتولید خود را تولید کنند. دولت های بورژوازی از هر نوع که باشند باید مقتضیات تحقق چنین نرخ سودهایی را چاره گری کنند. این به زبان ریاضی یعنی اینکه آخرین ته مانده کار لازم کارگران را به کار اضافی برای سرمایه داران مبدل سازند. آنچه در اروپای دو دهه اخیر جریان یافته است همین بوده است. حالت انفجارآمیزی انحطاط سرمایه داری مشهودترین واقعیت تاریخ عصر در سرتاسر جهان کنونی است. مفاهیمی از قبیل رفرم یا اصلاحات اجتماعی که در گذشته خیلی دور با مضمون نوعی بهبود در شرائط کار و زندگی مردم حربه دست دولت‌ها برای فریب کارگران بود اینک حتی در کعبه عشاق رفرمیسم به طور بی چون و چرا با معنا و محتوای جدیدی روی آنتن های خبری گزارش می گردد. رفرم دیگر یعنی از بین بردن بیمه بیکاری، یعنی خط کشیدن بر بیمه دارو و درمان، یعنی بستن مدرسه‌ها و بیمارستانها، یعنی ساقط کردن کارگران از حداقل معیشتی و بالاخره یعنی

بیکارسازیهای گسترده همگانی. سرمایه جهانی در این دوران همچون مجرمان هراسناک مذهبی محتضر، یا مستان بی تعادل آخر شب، ظاهر و باطن خود را یکی می کند و تثلیث سجاده و صلیب و سرنیزه را در خلوص مطلق سرنیزه به توحید تکامل می بخشد.

انحطاط بی مهار سرمایه داری شانس عوامفریبی بورژوازی را بسیار تنزل داده است. سندیکالیسم، پارلمانتاریسم و دموکراسی دیگر گیرائی چندانی برای فریب کارگران ندارد. رمز اجتناب جمعیت ۲۰ درصدی کارگران سوئد از شرکت در انتخابات پارلمان و مجالس محلی در همین نهفته است. ارقامی که بالاتر در باره چگونگی برخورد طبقه کارگر سوئد به انتخابات ۹۸ ردیف کردیم انزجار خیل وسیع کارگران از همه احزاب راست و چپ سرمایه و بازی دموکراسی را به نمایش می گذارد. این خیل کثیر یا عملاً از رفتن به پای صندوق های رأی خودداری کرده اند و یا اگر از آنان پرسیده شود که چرا به حزب چپ، محیط زیست یا حزب سوسیال دموکرات رأی داده اند؟ در پاسخ همگی یک چیز خواهند گفت. اینکه خواسته اند از بر هم خوردن تعادل قوا به نفع احزاب راست تر و هار تر جلوگیری نمایند. این نکته را تقریباً همه احزاب حاکم و اپوزیسیون به طور کم یا بیش درک می کنند. عبارت "خسته شدن مردم از سیاست های احزاب و احزاب سیاسی موجود" ترجیع بند واحد فرمولبندی های سیاسی تمامی این جریانات در تحلیل شکست های دستجمعی خود یا توضیح زمینه فرار توده ها از پارلمانتاریسم است.

در روزهایی که انبوه عقب ماندگان متوهم سیاسی ایرانی و غیر ایرانی برای رسیدن به ذره ای دموکراسی و حقوق مدنی و سکولاریسم به معبد شقاوت و سبعت سرمایه دخیل می بندند، بورژوازی اروپا از راست تا چپ در تمامی وجوه پراتیک و حرفهای روزمره اش با صراحت تمام اخطار می کند که تمکین وی به دموکراسی و حقوق مدنی در گذشته فقط یک بازی بی مزه دوران جوانی بوده است. سر پیری مجال معرکه

گیری نیست! تصمیم بورژوازی آن قدر جدی است که کارگر اروپائی نیز به رغم تمامی توهمش به سوسیال دموکراسی و سندیکالیسم و پارلمانتاریسم بر آن می شود تا ترفند بودن این سناریوها را بیشتر و بیشتر درک کند. بورژوازی اروپا در سالهای آینده به زبان خمینی ها، لاجوردی ها، پینوشه ها، صدام ها سخن خواهد گفت. کارگر اروپائی باید معبر پیکار ضد کار مزدی خود را حفاری کند.

ویژگی تاریخی وضعیت موجود جنبش کارگری

نکاتی که گفتیم از پاره ای جهات بیانگر هیچ شرائط تازه ای برای جنبش کارگری دنیا نمی باشد. شدت استثمار و بیحقوقی کاپیتالیستی، سرشکن شدن همه بار بحران و انحطاط سرمایه داری بر گرده طبقه کارگر، سیه روزی، بیخانمانی و مشقات بی انتهای بردگی مزدی همه و همه پدیده های مادرزاد سرمایه داری هستند. بحث ما پیرامون اهمیت وضعیت موجود نیز اساساً به این موارد رجوع نمی کند. ما روی مؤلفه های معینی درنگ می کنیم که تا حدودی تازگی دارند. تاریخ جنبش کارگری در تمامی صد و پنجاه سال اخیر تاریخ دنباله روی بخش وسیعی از طبقه کارگر به آلترناتیوهای بورژوائی و جریانات رفرمیستی بوده است. انقلابات گسترده و خونبار در نقاط مختلف دنیا زیر لوای کمونیسم اما برای برقراری سرمایه داری دولتی!! زیر پرچم انترناسیونالیسم اما با هدف استقرار سرمایه داری مستقل و ملی!!، با نام کمونیسم اما برای برپائی دموکراسی!!، زیر علم و کتل سوسیالیسم اما در جهت جاودانه کردن پارلمانتاریسم و مناسبات کار مزدوری!! بر متن این دنباله روی ها و توهم زدگی ها رخ داده است.

روند جاری جنبش کارگری قطعاً مبین هیچ گسست واقعی خاص از این تندنس ها و جهتگیریها نیست اما یک چیز در این میان تازه است. همه افقها و آلترناتیوهای بورژوائی یا راه حل های تأمین حداقل معیشتی مردم کارگر دنیا در چهارچوب مناسبات بردگی مزدی تاریخاً به انتها رسیده است. شالوده این بن بست تاریخی در حدت بی

سابقه تناقضات سرمایه داری نهفته است. این نکته ای است که در جای خود به بحثی مشروح تر نیازمند است. این امر یا این واقعیت اقتصادی به نوبه خود و در سطح سیاسی، ورشکستگی تمامی چشم اندازها و راه حل‌های سوسیال رفرمیستی میلیتانت یا غیرمیلیتانت برای کاهش مصائب جامعه طبقاتی را عمیقاً سترون کرده و به بن بست کشانده است.

در باره سوسیال دموکراسی و برآمد آن در جنبش کارگری اروپا یا تمکین طبقه کارگر جوامع غربی به رفرمیسم در نیمه اول قرن جاری پیشتر اشاره کردیم. انقیاد و دنباله روی جنبش کارگری کشورهای آسیائی، امریکای لاتین و افریقا از چشم اندازهای سوسیال خلقی و ناسیونالیستی نیز پدیده آشنائی است که بخش تاریک دیگری از تاریخ مبارزات طبقه کارگر را در طول چندین دهه تشکیل داده است. هر کدام از این دو روند در دوران وقوع خود از پایه های اقتصادی معینی برخوردار بوده اند. صدور گسترده سرمایه های غربی به حوزه های نوین انباشت در سه قاره یاد شده از آغاز این قرن به بعد در غیاب آلترناتیو سوسیالیستی به خودی خود راه حل‌های بورژوائی خروج از بن بست تاریخی نظام فئودال را حتی در میان توده های کارگر کشورها جامه مقبولیت می پوشاند. امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی در آن زمان می توانست بخشهایی از طبقه کارگر را نیز بسوی خود جلب کند. توسعه کاپیتالیستی جوامع مورد بحث باز هم در غیاب آلترناتیو کمونیستی، اپوزیسیونهای بورژوائی گوناگون را در میان کارگران و توده های فرودست حیثیت و اعتبار می بخشید. به لیبرال‌های غربی اجازه می داد که پرچم ترقیخواهی و میهن پرستی ضد کارگری بلند کنند. اگر لیبرال‌ها شانس زیادی در این زمینه کسب نمی کردند احزاب برادر همه فضای سیاسی اعتراضات کارگری و توده ای را زیر نفوذ خود داشتند. در برهوت فئودالی و فشار راه حل‌های بورژوائی توسعه اجتماعی، یک لیبرال سست عنصر و عاجز، مانند مصدق نیز می توانست با علم و کتل شعار "ملی کردن نفت" لقب "قهرمان ملی" کسب کند!!

آلنده و ماندلا و ناصر و سوکارنو و لومومبا و بن بلا می توانستند هر کدام برای خود پرچمدار جنبش رهائی بخش باشند! ما بارها با تأکید گفته ایم که در تمامی این مراحل و موقعیت‌ها وجود آلترناتیو راستن کمونیستی می توانست جهتگیری جنبش کارگری را کاملاً تحت تأثیر قرار دهد. اما به هر حال فقدان چنین راه حلی هر حرفی علیه امپریالیست های غربی حتی حرف شرکای سرمایه دار مستقیم آنها را مجال می داد تا برای خود جا و مکانی در درون جنبش های اعتراضی کارگران و دهقانان دست و پا کند. این دوره هر چند نه کامل اما تا حدودی به پایان رسیده است. بخش عظیمی از جنبش کارگری بین المللی اپوزیسیون نمائی بورژوائی را در وجوه مختلف تجربه کرده است. از این مهمتر نظام سرمایه داری وارد چنان فازی از احتضار و انحطاط خود شده است که زبان بیشترین مدافعان فکری و سیاسی اش را نیز بسته است.

طبقه کارگر و آلترناتیو کمونیستی

تا اینجا فقط به یکی از دو مشخصه اصلی موقعیت موجود مبارزه طبقاتی در اروپای غربی یعنی بی اعتبار شدن آلترناتیوهای بورژوائی، یأس و سرخوردگی کارگران از پارلمانتاریسم و دموکراسی و سندیکالیسم و مشابه اینها اشاره شد. ویژگی دوم و اساسی تر مسأله بی آلترناتیوی طبقه کارگر و سردرگمی عمیق این طبقه در یافتن راه برون رفت از چنگال سرمایه است. کارگر سوئدی و اروپائی همسان کارگران تمامی دنیای موجود از لحاظ داشتن یک دورنمای روشن، زنده، و عملی برای فرا رفتن از نظام سرمایه داری و برپائی نوع جدیدی از سازمان کار و زیست و مدنیت در وضعیتی اسفبار و دردناک قرار دارند. احزاب راست سرمایه نه، سوسیال دموکراسی نه، چپ بورژوازی نه، پارلمانتاریسم نه، جنبش اتحادیه ای و سندیکالیستی نه، سبزها نه، اردوگامیان سابق و لاحق نه، در یک کلام اشکال تجربه شده رفرمیسم نه، همه اینها و نظائر اینها نه، بالاخره چه چیز آری؟ این سؤال حیاتی و به بیان دقیق تر حیاتی،

ترین، عاجل ترین و حادثترین سؤال جنبش کارگری اروپا و جنبش کارگری جهانی است. هیچ نیازی نیست که آدم این پرسش را با همین فرمولبندی ساخته و آماده از زبان این کارگر و آن کارگر عضو Laybour, Lo یا فلان اتحادیه کارگری فرانسه و ایتالیا و آلمان بشنود تا به صحت آن ایمان آرد. چنین انتظاری بی معنی و عمیقاً ساده لوحانه است. مبارزه طبقاتی زبان خاص خود را دارد. جمعیت ۲۰ درصدی کارگرانی که روز انتخابات سوئد را در خانه ماندند تا بر صورت سوسیال دموکراسی تف بیاندازند، با عمل خود همین سؤال را طرح کردند. بخش وسیعی از کارگران اعم از رأی دهندگان یا اجتناب کنندگان از شرکت در انتخابات به این دلیل به چپ یا سوسیال دموکراسی رأی می دادند یا نمی دادند که هیچ آلترناتیو ملموس قابل اتکاء و مورد اطمینانی برای خلاص شدن از شر تمامی چپ و راست های سرمایه در برابر خود نمی دیدند. حزب چپ، سبزها، سوسیالیستهای تروتسکیست و سایر رفرمیستهای نو و کهنه هیچکدام سواى نشخوار کنسروهای فاسد شده دهه ۷۰ سوسیال دموکراسی حرف دیگری نداشتند. مرز و مرزکشی های صوری و بی مایه این جریانات با سایر نمایندگان حاکم و اپوزیسیون بورژوازی هیچ افق متفاوتی در مقابل طبقه کارگر نمی گشاید و لاجرم هیچ جنبش نوینی را در درون این طبقه دامن نمی زند. درست به همانگونه که جار و جنجال سکولاریسم و مدرنیسم منصور حکمت اگر هم احیاناً به گوش یک کارگر ایرانی می رسید هیچ قندی را در دل وی آب نمی کرد. تاریخ مبارزه طبقاتی بر تند پیچ حساسی قدم گذاشته است. رفرم دستکاری کردن و رنگ و لعاب زدن مناسبات کار مزدوری هیچ دردی از مردم کارگر و فرودست را در هیچ گوشه دنیا درمان نمی کند. بار عظیم رنج و درد و بی حقوقی و فلاکتی که سیستم کاپیتالیستی بر گرده کارگران بار کرده است با افزایش و کاهش چند سنار بیمه بیکاری یا حق اولاد هیچ تقلیلی نمی پذیرد. اگر قرار است که سود خالص ۱۰ انحصار بزرگ سوئدی از کل درآمد سالانه ۵۰۰ ۰۰۰ خانوار یا در واقع ۲۰۰۰ ۰۰۰ شهروند

این کشور بیشتر باشد. دیگر تکلیف زندگی طبقه کارگر بین المللی کاملاً روشن است. آخرین ته مانده های معیشتی کارگران باید در سیل سود سرمایه ذوب شود. چون و چرا با سرمایه داری برای تعرض کمتر به سطح معیشت موجود بی معناست و بر همین اساس تمامی جار و جنجال اپوزیسیون چپ برای یافتن جای پائی در میان کارگران ره به جائی نمی برد. سردرگمی، انقلاب گریزی و تردید طبقه کارگر به کمونیست‌ها حتی کمونیست های راستین در عین انزجار آنان از جریانات رسمی راست و چپ سرمایه یک پدیده واقعی و یکی از جدی ترین مسائل موجود تاریخ است. کارگران دنیا از استثمار و جنایات سرمایه داری به ستوه آمده‌اند و راه فراری می جویند. اما هیچ جریان سیاسی چپ، هیچ بخشی از کمونیست‌ها هیچ چشم انداز واقعی روشنی برای خلاصی از این محبس مرگ در مقابل آنان تصویر نمی کند. همه از کاهش و افزایش مالیات، از دولتی شدن و خصوصی شدن سرمایه، از فشار کمتر یا بیشتر بر سطح معیشت موجود حرف می زنند. برد اعتراض هیچ جریان چپ در هیچ کجای دنیا تا آنجا که به معادلات واقعی و زمینی بر می گردد از بیکاری کمتر و چند سنار دستمزد بیشتر فراتر نمی رود. طبقه کارگر در صدر و ذیل این حرف‌ها چیز تازه ای، چشم انداز جدیدی یا دریچه برون رفتی مشاهده نمی کند. کارگر سوئدی و آلمانی و انگلیسی همسان کارگران همه دنیا از مشقات و مصائب سرمایه داری هلاک است اما آلترناتیو کنکرتی برای فرا رفتن از این سیستم نیز به وی عرضه نمی شود. آنچه که امروز جریانات مدعی چپ نظیر "حزب کمونیست کارگری" یا گرایشات مشابه در سطح بین المللی در درون محافل بسته پر جنجال خویش برای طبقه کارگر ایران یا هر جای دیگر نسخه پیچی می کنند، حتی در چپ ترین حالتش به لعنت ابلیس نیز نمی ارزد. تمامی اعتراض و انتظار کارگر ایرانی را در مطالبات سکولاریستی خلاصه کردن به این امید که شاید بتوان با جلب هواداری جوانان جای پائی در اپوزیسیونهای رسمی رفرمیستی جمهوری اسلامی دست و پا کرد، سوای خط

کشیدن بر سوسیالیسم و تکرار تراژیک فروش جنبش کمونیستی به رفرمیسم بورژوازی چیز دیگری نیست. عین همین مسأله در مورد برخورد گرایشات چپ با کارگر سوئدی، فرانسوی یا کارگر هر جای دیگر صدق می کند. بالا و پائین بردن بیمه بیکاری، افزایش و کاهش شمار بیکاران، چند کرون کمتر و بیشتر شدن حق اولاد کارگران گشایشی در زندگی مالا مال از درد و رنج توده کارگر این کشورها پدید نمی آورد. جنبش رفرمیستی حتی در غیاب آلترناتیو کمونیستی نیز دچار بن بست است. کسانی که این را نمی فهمند و همچنان شیپور بدهنچار رفرمیسم در گوش جنبش کارگری دنیا ساز می کنند به طور قطع قادر به کاوش ژرفای گنبدیگی و پوسیدگی سرمایه داری نیستند.

در گذشته نه چندان دور و به طور مثال تا چند دهه قبل افزایش دستمزد، بیمه بیکاری، بیمه دارو و درمان، حق بازنشستگی و امثال اینها به هر حال نوعی بهبود موقت در وضعیت زندگی و کار کارگران ایجاد می کرد. حق آزادی فعالیت های سندیکائی نیز در کنار انبوه توهماتی که می آفرید محلی برای چون و چرای کارگران با کارفرمایان پدید می آورد. رفرمیسم در آن دوران با تکیه بر همین گشایش های فریبنده موقت و صد البته در غیاب آلترناتیو زنده کمونیستی می توانست توده های کارگر را عجلتاً به سمت خود جذب کند. طومار این شرائط تاریخاً بسته شده است. افزایش دستمزدها با فرض اینکه انجام گیرد در تمامی بخش های دنیای سرمایه داری با کاهش دستمزدهای واقعی همراه است. بیمه بیکاری اگر هم پرداخت شود در زیر خط رسمی فقر نوسان می کند و کارگر بیکار حتی در بالاترین سطح دستاوردهای رفرمیستی باز هم انسانی فقیر و مفلوک است. اتحادیه، سندیکا و هر نوع تشکل رسمی کارگری تنها ابزاری برای کنترل مبارزات کارگران به نفع سرمایه هستند. از همه اینها گذشته در تقسیم بندی میان کار لازم و اضافی طبقه کارگر دیگر بخش لازم کار حتی مفهوم متعارف و کلاسیک خود را از دست داده است. کار لازم کارگر را

باید با چشم مسلح از لای حجم انبوه کار اضافی که وی برای سرمایه انجام می دهد کاوش کرد. درصد ناچیزی از روزانه کار که ظاهراً به مثابه کار لازم کارگر و در شکل بهای نیروی کار به وی پرداخت می شود به مصرف غذا، پوشاک، بهداشت، آموزش، استراحت و تفریح وی نمی رسد. تولید سرمایه داری به طور مستمر اشکال مصرف همگن با پروسه انباشت و ارزش افزائی سرمایه اجتماعی و بین المللی را بر بشریت تحمیل می کند و همراه با توسعه و تعمیق این روند تمامی موجودیت بشر را زیر مهمیز نابودی می گیرد. بخش بسیار مهمی از کار لازم طبقه کارگر زیر فشار قوانین حرکت سرمایه و اشکال مصرفی منبعث از آن صرف خرید و ساتلی می شود که نه فقط در جهت پاسخ به الزامات معیشتی کارگران نیست که بر عکس تمامی سلامتی جسمی و ذهنی او و فرزندانش را به نابودی تهدید می کند. امروز دیگر فقط تولید سلاحهای اتمی، میکربی، مواد مخدر و مشابه اینها توسط سرمایه جهانی نیست که کره زمین و ساکنانش را در ورطه نیستی قرار می دهد. بلکه اساساً نفس سرمایه داری بودن تولیدات است که کل فضای زیست بشری را تا اعماق آلوده است و هر نوع تنفس سالم در آن را غیر ممکن ساخته است.

بدیهی ترین استنتاجی که از این وضعیت به عمل می آید این است که طبقه کارگر باید آلترناٲیو سوسیالیستی خود را در مقابل سرمایه داری، در سطح جهانی و محلی به طور پیوسته و کنکرت ارائه کند. چپ مدعی کارگری بودن و کمونیستی بودن باید یک بار و برای همیشه از کلی بافی در باره کمونیسم و خلاصه کردن آلترناٲیو سوسیالیستی در فرمولبندیهای متعارف تا کنونی، به طور مثال "سوسیالیسم استثمار و طبقات را از میان می برد"، "کمونیسم به هر نوع نابرابری و تبعیض و بیحقوقی پایان می بخشد"، "سوسیالیسم یگانه راه فرار از مصائب سرمایه داری است"، "با استقرار سوسیالیسم دولت و هر نوع سازمان اداری بالای سر کارگران از میان می رود"، "سوسیالیسم کار مزدوری را محو می سازد" و نظائر اینها خداحافظی کند. چپ

صد و پنجاه سال است که این عبارات را همسان اوراد و ادعیه دینی ورد زبان خود کرده است و درست همان زمانی که با زمزمه این اوراد "ایمان کمونیستی" خود را صیقل می زده است!! از ناخن پا تا فرق سر برای تحقق رفرمیسم و برای سوق دادن جنبش کارگری به ورطه رفرمیسم فرمان انقلاب می داده است. ارزش و اعتبار این مفاهیم در شرائط فعلی حتی از وعده و وعیدهای متافیزیکی ظهور مهدی موعود و این یا آن منجی دروغین غیبی نیز پائین تر است. زیرا اگر باورهای خرافی مذکور به هر حال در دنیای تاریک جهالت آدمهائی را فریب می داد و لاقال به تحرکات حماقت آمیزی و می داشت، شعارهای عام و مریخی و نامفهوم و هزاران بار تحریف شده فوق هیچ چیزی را در زندگی و فکر هیچ کارگری جابجا نمی کند. آنان که به اعتبار این کلی بافیها و شعاردادنها می کوشند تا خود را به کمونیسم بچسبانند و در جنبش کارگری جهانی برای خود دفتر و دستکی باز کنند، فقط خود را فریب میدهند. تاریخ مصرف این شعار پراکنی‌ها دیر زمانی است که سپری شده است. فشار استثمار و مشقات و سیه روزی نظام سرمایه داری بر گرده طبقه کارگر بین المللی بسیار مرگبارتر، حادث و زمینی تر از آن است که به وی مجال آویختن به وعده های "چنین خواهد شد" و "چنان خواهیم کرد" بدهد. کارگر سوئدی عصیان خود علیه نکبت و ادبار سرمایه را در انزجار خود از احزاب راست و چپ بورژوازی بنمایش می گذارد. همانگونه که دور باطل توهم کارگر ایرانی به گرایشات مختلف اسلامی و غیر اسلامی به هر حال زیر فشار واقعیات کربه گرسنگی و فقر سرمایه داری به سمت پایان می‌رود. جنبش کارگری بن بست و بحران رفرمیسم را با گوشت و پوست خود لمس می کند. قرار بر این بود که گرایش کمونیستی طبقه کارگر از آغاز با گشایش چشم انداز مدنیت و زیست کمونیستی راه کج شدن این جنبش به سمت رفرمیسم را سد کند. این کار را نکرد و بالعکس خود در رفرمیسم منحل شد. اما اینک جنبش رفرمیستی نیز به طور ر رقت باری از درون گندیده و از برون فرسوده است. آیا زمان

آن نرسیده است که کمونیستها راه حل واقعی سوسیالیستی برون رفت از جهنم کاپیتالیستی را در پیش روی جبهه پیکار کارگران بگشایند؟ پاسخ کاملاً روشن است. تأخیر تاریخی سنگینی به فاصله زمانی حداقل یک قرن و نیم در انجام این مهم رخ داده است. موجودیت کمونیسم در هر گوشه ای از دنیا باید فقط و فقط از ورای طرح آلترناتیو زنده کنکرت سوسیالیستی در مقابل عینیت موجود سیستم کاپیتالیستی و از ورای پراتیک زنده روزمره‌اش برای تبدیل این آلترناتیو به جریان جنبش جاری طبقه کارگر مورد داوری قرار گیرد. هر کس که این کار را نمی کند، هر کس فقط برای تسخیر قدرت سیاسی توسط حزبش تلاش می کند، آن کس که زیر لوای کمونیسم تمامی بود و نبود مبارزاتش را به سکولاریسم طلبی و سراب فریبنده دموکراسی یا مدرنیسم معطوف داشته است، هر که کمونیسم و نام طبقه کارگر را ظرفی برای تعویض ماشین دولتی سیاه با نوع سرخ رنگ آن یا بستری برای خودمختاری طلبی ناسیونالیستی و سندیکالیسم و مشابه اینها قرار داده است باید به عنوان اپورتونیست و غیر کمونیست افشاء شود. کمونیسم و گرایش کمونیستی طبقه کارگر باید با طرح بدیل کنکرت سوسیالیستی در مقابل عینیت کاپیتالیستی و با مبارزه مشخص برای تبدیل این آلترناتیو به جنبش شورائی و کمونیستی طبقه کارگر تداعی گردد. جنبش کارگری دو راه بیشتر در پیش روی ندارد. یا باید هر روز فاز جدیدی از فقر و فلاکت و سیه روزی را در زندگی خویش تجربه کند، یا اگر نمی خواهد به چنین ورطه‌ای سقوط نماید باید با تمام نیروی طبقاتی و بین المللی خود علیه تمامیت سرمایه داری بپا خیزد. هر کارگری در هر گوشه دنیا دست در دست همه کارگران جامعه و جهان‌ش فریاد بر آورد که تصمیم در باره چه تولید شود و چه چیز تولید نشود؟ وسائل تولید چگونه بازتولید گردد؟ محصول کار به چه شکلی توزیع شود؟ و هر آنچه که مربوط به برنامه ریزی تولید یا نحوه توزیع محصول کار است حق مسلم همه آحاد بشر است. محو تمامیت کار مزدوری، برچیدن بساط مبادله و بازار، محو هر نوع دولت

بالای سر شهروندان و دخالت مستقیم و نافذ و همه سویه همه آحاد جامعه بشری در برنامه ریزی تولید و توزیع، برابری مطلق همه انسانها در همه شئون زیست اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی باید به موضوع پیکار جاری و روزمره طبقه کارگر دنیا تبدیل شود. فقط کسی کمونیست است که در این راه و برای تبدیل سوسیالیسم راستین کارگری به محتوای روز جنبش کارگری دنیا با تمامی توان تلاش می نماید. برنامه ریزی کنکرت سوسیالیستی هر جامعه و کل جهان موجود باید به افق پیش روی توده های کارگر دنیا و مضمون روتین پیکار طبقاتی آنها علیه سرمایه داری گردد.

ابعاد توحش سرمایه جهانی در حق مردم کارگر و محروم فلسطین با هیچ معیاری قابل سنجش و با هیچ بیانی قابل گزارش نیست. انسانهایی آواره و بیخانمان، گرسنه و بیکار، بی پناه و سیه روز لحظه به لحظه توسط دژخیمان مسلح دولت اسرائیل قتل عام می شوند. تاریخ زندگی این مردم تاریخ تحمل سفاکترین جنایتها، رقت بارترین خانه بدوشی ها، تاریخ وسیعترین مقاومت ها، اعتراض ها و جنبش های حق طلبانه، تاریخ افق نمائی ترندبار ناسیونالیسم، تاریخ سرشکن شدن امواج پرخروش جنبش ها در مرداب پان اسلامیسیم است. خاورمیانه و سرزمین فلسطین اینک بدتر از همیشه به طور لحظه به لحظه صحنه حمام خون انسانهایی است که از زمین و آسمان آماج تهاجمات نظامی، دسیسه های شوم سیاسی، عوامفریبی چندشناک دینی و همه اشکال توطئه سرمایه بین المللی اند. ارتش دژخیم اسرائیل سینه جوانان عاصی و دست خالی فلسطینی را نشانه می رود، سران الفتح توهم توده های بی پناه فلسطین به بازی صلح کاخ سفید را وثیقه تشفی ناسور ناسیونالیسم و تداوم حیات سیاسی خود می کنند. رژیم اسلامی سرمایه و ایدادی حزب الهی او در منطقه تمامی شور مبارزه مردم کارگر و فرودست فلسطین را در دالانهای سیاه باورهای متحجر دینی مسخ و منجمد می نمایند. در یک کلام سرمایه جهانی در اینجا با همه چهره های رنگارنگش اساس زنده بودن و زنده ماندن ملیونها انسان را به شلاق بسته است.

کارنامه مقاومت مردم فلسطین در طول نیم قرن اخیر دفتر یادبود رخدادها و رویکردهائی است که لحظه حاضر این جنبش تصویر غم انگیز و دردآلودی از حاصل تاریخی همه آنهاست. گزینش ناسیونالیسم فلسطینی به مثابه بستر پیکار رهاییبخش، اتکاء به باورهای ناسیونالیستی، قومی و اسلامی توده های عرب یا غیر عرب، توسل به حمایت دولتهای هار بورژوائی کشورهای عربی و اسلامی و شرکای سرسپرده

انحصارات نفتی، دل بستن به مداخله گریهای سودجویانه اردوگاه سرمایه داری دولتی و مغالزه دیپلماتیک با تمامی دولتهای کاپیتالیستی دنیا خطوط بارز کار و سیاست سازمانهای مقاومت فلسطین از آغاز تا این زمان بوده است. "چپ ترین" گروههای اسم و رسم دار فلسطینی حتی در تعرضی ترین مقاطع پیکار توده های این سرزمین علیه دولت اسرائیل به چشم اندازی سوای چشم انداز ناسیونالیسم و به جبهه مبارزه ای آنسوتر از حصار قوانین جنگ، سیاست و دیپلوماسی سرمایه داری نظر نیانداخته اند. ترجیع بند کلام "حواتمه ها"، "حبش ها" و سایرین همواره این بوده است که ناسیونالیسم میعادگاه واقعی رهائی فلسطین است!! تحمیل این توهومات، باورها یا افق نمائیه بر توده های کارگر و فرودست فلسطینی از سوی "جناح چپ"، تکمیل آنها با سموم کشنده خرافه های دینی از جانب گروههای مذهبی راست و چپ و انکشاف سیاسی این دورنماسازی ها به ظرف مبارزه جاری مردم آواره این سرزمین نمیتوانست به فرجامی سوای وضعیت دردناک امروزی منتهی شود.

معضل فلسطین از ابتدا تا انتها معضل دست پخت سرمایه جهانی بوده است. معضلی که انتظار گشایش آن با راه حلهای ناسیونالیستی برای توده های آواره فلسطینی صرفاً حکم خط کشیدن بر موجودیت معترض خود و حلق آویزی مایوسانه بر چوبه دار سرمایه داری را داشت. اشغال نظامی فلسطین توسط دولتهای کاپیتالیستی غرب و اقدام آنها در تشکیل دولت تجاوزکار اسرائیل از همان آغاز شرائطی را پدید آورد که بر متن آن مشکل میلیونها مردم آواره این سرزمین تنها در ارتباط تنگاتنگ با موقعیت طبقه کارگر ممالک عربی و جنبش کارگری جهانی قابل حل بود. تنها یک جنبش نیرومند کارگری و سوسیالیستی در خاورمیانه و دنیا می توانست به داد این انسانها برسد و توده تار و مار شده فلسطین تنها از طریق احراز مؤثرترین نقش ممکن در درون این جنبش قادر به نجات خویش از ورطه سیه روزی می گردید. تشکیل دولت اسرائیل میلیونها انسان فلسطینی را به نیروی کار شیخ نشینهای ساحل خلیج، به

جماعت آواره مقیم کشورهای عربی، به بخشی از طبقه کارگر اسرائیل به فروشنده نیروی کار در ممالک اروپائی و سایر نقاط دنیا تبدیل کرد. این انسانها، این کارگران و فرودستان دیگر در هیچ کجا هیچ منافع مشترکی با بورژوازی هیچ کشوری و منجمله با بورژوازی فلسطین نداشتند. دولتهای عرب و طبقه بورژوازی تمامی کشورهای عربی به همان اندازه دشمن آنها بودند که دولت اسرائیل، دولت امریکا، دولتهای اروپائی و کل طبقه سرمایه دار جهانی دشمن آنها بود. بحث در باره اینکه فلسطینی‌ها چه باید میکردند؟ چه نباید می کردند؟ چه راهی باید می رفتند و عملاً چه کردند و به چه کجراهی فروافتادند موضوعی است که اگر چه گفتگوی گذشته است اما پرداختن بدان در سطح بررسی و نقد و درس آموزی و تجربه اندوزی برای آینده، از اهمیت بسیار برخوردار است. این مسأله ای است که باید بطور جدی مورد گفتمان و کند و کاو کمونیستها قرار گیرد. پس نگاه خویش را به گذشته دور برگردانیم. قبل از هر چیز به این سؤال پاسخ دهیم که راه درست چه بود؟

شعار تشکیل یک قدرت شورائی کارگری در سرزمین فلسطین بر جای دولت بورژوائی هاری که حضور نظامی و سیاسی بربرمنشانه سرمایه جهانی در منطقه را نمایندگی می کرد تنها شعار استراتژیک رادیکال و نیرومندی بود که ظرفیت طبقاتی و اجتماعی لازم برای سازمان دادن سراسری پیکار کارگران فلسطینی، اسرائیلی، عرب و غیرعرب با حمایت طبقه کارگر جهانی را در خود منعکس می ساخت. قدرتی فاقد رنگ و بوی ناسیونالیستی و قومی، لائیک و منزّه از لکه ننگ دینی، شورائی و متشکل از کارگران عرب و اسرائیل و هر کجای دیگر، قدرتی که مبارزه برای ایجادش صف و صف کشی شفاف طبقاتی را طلب می کرد. صف کارگران و فرودستان و محرومان را از صفوف دشمنان طبقاتی آنها در هر رنگ و لباس و شمایل جدا می ساخت. راه حل اجتماعی روشنی که در پرتو آن آواره فلسطینی دست کارگر اسرائیلی را از دور بعنوان انسانی هم سرنوشت فشار می داد، همبستگی و اتحاد کارگران عرب را بسوی خود جلب می

نمود، جنبش کارگری بین المللی را پشتوانه قدرت خود می ساخت و جنبش کارگری کشورهای عربی را به اعمال حداکثر فشار بر دولتهای عرب برای تأمین منابع مالی پیکار علیه اسرائیل و برای قطع معاملات نفتی این دولتها با انحصارات کاپیتالیستی به نفع جنبش مردم فلسطین فراخوان می داد. راه رهائی توده های آواره فلسطین از پیچ و خم پرتلاطم چنین رویکردی عبور می کرد. لحظات عملی و پروسه پراتیک این پیکار نیز سازماندهی گسترده و گسترده تر تمامی هواداران این جنبش حق طلبانه ضدکاپیتالیستی از همه کشورهای عربی و از کلیه مناطق دنیا را طلب می نمود، یک ارتش نیرومند کارگری متشکل از انسانهای معترض علیه توحش سرمایه داری و داوطلب در یک جبهه نبرد رهائی بخش کارگری علیه سرمایه جهانی در منطقه جغرافیائی معینی از دنیا که بورژوازی جهانی آن را به کانون حمام خون مردمی فرودست و بی حقوق مبدل ساخته بود. توده کارگر و آواره فلسطینی از این طریق می توانست به استقبال افروختن شعله ای بشتابد که در شعاع آن کارگر اسرائیلی راه خود را از بورژوازی جدا سازد و بورژوازی عرب از وحشت انقلاب مردم کارگر و زحمتکش منطقه تا سرحد ممکن از توطئه گری علیه جنبش حق طلبانه فلسطینیها خودداری ورزد.

جنبش فلسطین اما نتوانست چنین دورنمایی را در برابر خود قرار دهد، نتوانست چنین ظرف سازمانی احرار نماید و نتوانست با چنین مؤلفه ها و مشخصاتی به پیش تازد. آنچه که در عمل در طول این چند دهه رخ داد از همان آغاز تمامی عوامل یک شکست عظیم را بر گرده خود بار داشت. طرح موضوع به صورت جنگی میان فلسطینیها و اسرائیلیها، اعراب و اسرائیل، مسلمانان و یهودیهها!!! اتکاء به دولتهای عربی، آلت فعل بورژوازی عرب شدن، به دولتهای بزرگ سرمایه داری دل بستن، همه و همه عوارض طبیعی منحل بودن این جنبش در داربست پوسیده ناسیونالیسم و باورهای دینی و دور بودن آن از یک صف بندی مستقل کارگری و جهانی بوده است.

در تمامی طول این چندین دهه، زمان بطور مستمر به زیان جنبش مردم فلسطین و به سود دولت اسرائیل و بورژوازی جهانی به پیش رفته است. سرنوشت انسانهای کارگر و فرودستی که قادر به گسست از بورژوازی نباشند و در چنبره کور راه حل‌های کاپیتالیستی به جستجوی راه‌هایی برخیزند جز این نمی‌تواند باشد. چپ ناسیونالیستی و سوسیال اردوگاهی فلسطین در رقم خوردن سرنوشت مردم آواره این کشور به شکل اسفبار موجود سهمی سنگین بعهدہ داشته است و در این گذر کارنامه آکنده از سرزنشی را بر جای گذاشته است. وضعیت جنبش فلسطین امروز از همه دهه‌های گذشته رقت‌بارتر است. اگر قرار باشد تغییری در این وضعیت پدید آید سواى نقد آنچه نمی‌باید انجام می‌گرفت و چرخیدن بر محور آنچه که انجام آن ضروری بوده است چاره دیگری وجود ندارد. آیا هیچ چشم‌اندازی برای برپائی جنبشی نوین با رویکردی نوین متکی بر نقدی رادیکال و سوسیالیستی در سرزمین فلسطین وجود دارد؟ پاسخ متأسفانه در پشت توده‌های عظیمی از ابهام مستور است. سؤال دیگری مطرح است. اینکه آیا ادامه رویکردها و کارکردهای پیشین، دل‌بستن به صلح کاخ سفید، دمیدن در تنور ناسیونالیسم و امید بستن به ارتجاع عرب یا رژیم‌هاى اسلامى ایران می‌تواند گرهی از کار مردم فلسطین بازگشاید؟! پاسخ این یکی آمیخته با هیچ ابهامی نیست. هر آدمی از هر کجای دنیا که ساختار مغز و اندیشه‌اش توسط خرافه‌پردازیه‌ها و باورهای مسموم بورژوائی به تمام و کمال ضایع نشده باشد در منفی بودن این جواب تردیدی نخواهد داشت. در این میان چه باید کرد؟ چرخیدن بر ریل برپائی جنبشی نوین با ارتشی کارگری، متکی به جنبش جهانی طبقه کارگر با دورنمای استقرار یک قدرت شورائی کارگری با سازمانی متشکل از کارگر عرب و اسرائیلی و هر جائی، علیه بورژوازی جهانی با همه ابهاماتی که پیرامون شدن و نشدنش وجود دارد بالاخره تنها راهی است که کارگر فلسطینی می‌تواند بر روی شدن و موفق بودن آن حساب باز کند، تجربه ۵ سال انتفاضه اول با همه تناقض و کسر و کمبودهای

اساسی و همه نوعی‌اش و قیاس دستاوردهای آن با سایر کارکردهای گذشته می‌تواند درس مؤثری در این راستا، این انتخاب و ادامه پیکار باشد.

توسعه توحش کاپیتالیستی را با تعرض سوسیالیستی پاسخ گوئیم.

ژوئیه ۱۹۹۹

تا لحظه حاضر حدود ۴۰۰ فروند هواپیمای جنگی پنتاگون در منطقه خلیج و خاور میانه مستقر شده یا دستور استقرار دریافت کرده است. هزارها موشک و زیردریائی امریکائی در آبهای بین المللی به راه افتاده و بیش از ۳۰۰۰۰ سرباز ذخیره ارتش امریکا به خدمت احضار شده اند. بورژوازی انگلیس نیز در تقلاى توحش بار برای تبدیل جهان به عرصه مانور نیروهای درنده نظامی و ابراز همپیوندی نوکرمناشانه با سران واشنگتن هر چه لازم دیده است انجام داده است. یک ناوگان جنگی بریتانیا، یک ناو هواپیمابر، ۱۸ کشتی جنگی و بیش از ۲۴۰۰۰ سرباز انگلیسی در خاورمیانه برای ایجاد رعب و وحشت و هشدار وضعیت جنگی پرسه می زنند. شمار قابل توجهی بمب افکنهای B.1 و B.25 به حوزه خلیج فارس اعزام شده اند. برنامه ریزیها و تدارکات میلیتاریستی یاد شده از سوی امریکا و بریتانیا حمایت مستقیم یا ضمنی تمامی دولتهای جهان را نیز به خود جلب نموده است، سازمان ملل این مرکز حل و فصل بربرمنشی های سیستم کاپیتالیستی یا آلت فعل همیشگی بورژوازی امریکا فتوای تقدس تمامی این لشکرآرائیهها و جنگ افروزیها را صادر نموده و بالاخره آخرین خبر اینکه حمله هوائی و موشکی دولتهای امریکا و انگلیس به افغانستان آغاز شده است.

اولین و ساده ترین پرسشی که با مشاهده این اوضاع برای هر سکنه کره زمین مطرح می شود این است که راستی راستی هدف اصلی این همه آرایش قوا و تمرکز نیروی نظامی، هدف از سردادن شیپور جنگ در گوش همه مردم دنیا، هدف از توافقت سرتاسری دولتهای کاپیتالیستی بر حقانیت هر نوع اعمال قدرت نظامی و افروختن شعله جنگ در هر کجای دنیا چیست؟؟!! امریکا، انگلیس و کل دولتهای کاپیتالیستی جهان از این اقدامات و از راه اندازی یک ماشین عظیم جنگی با قدرتی سه برابر

ماشین جنگی ائتلاف میلیتاریستی سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج چه مقصود معینی را دنبال می کنند؟؟؟

آیا تمامی تمرکز نیروها، ناوگان پراکنی ها، ساز و برگ تسلیحاتی فرستادنها، آماده باشهای سراسری ارتشها و دستگاههای اختاپوسی امنیتی کشورها برای این است که "بن لادن" را دستگیر کنند؟؟؟؟ برای این است که حکومت طالبان را ساقط سازند؟؟؟؟ آیا به راستی بورژوازی بین المللی زیر فشار غم و غصه از دست رفتن جان چند هزار انسان عادی امریکائی تصمیم به اعلام شرائط جنگی در جهان و سر دادن شعار "جنگ جنگ تا پیروزی" گرفته است؟؟؟؟ آیا جنگ اعلام شده از سوی دولتها آنچنانکه عوامفریبانه مطرح می کنند هیچ ارتباطی با تروریسم ستیزی و مهار نمودن عملیات تروریستی دارد؟؟؟؟ آیا آنچنانکه عده ای تصور می کنند و بگونه ای حماقت آمیز بر آن پای می فشارند این صف و صف و کشیها در تقابل میان تروریسم اسلام سیاسی از یکسو و تروریسم دولتی قدرتهای بزرگ قابل خلاصه است؟؟؟

به طور قطع فقط مسخ ترین و متحجرتترین آدمها می توانند پاسخ مثبت در برابر این پرسشها را که عصاره یاهو بافیهای نظام کاپیتالیستی است باور کنند. مسخره بودن این ادعاها اظهر من الشمس است و به همین دلیل هیچ نیازی برای توضیح واقعیت سرتاسر عوامفریبانه آنها احساس نمی شود. آنچه باید انجام گیرد نه صرف افشاء دروغپردازیها که بالعکس تبیین اهداف واقعی و پشت پرده ای است که کل سرمایه داری جهانی در زیر بیرق یکه تازی امریکا از اجرای این سناریوی شوم تاریخی دنبال می کند. اهداف و مقاصدی که فهم آنها هیچ دشوار و پیچیده نیست.

حادثه انفجار ساختمان تجارت جهانی توسط هر نیروئی که سازمان یافته باشد، عوامل هار و آگاه سرمایه داری غرب، تروریسم اسلام سیاسی یا تلفیق مکمل متوازن و نامتوازی از این دو، اینک به مؤثرترین دستاویز در دست بورژوازی بین المللی برای تدارک گسترده ترین تهاجمات اقتصادی، نظامی و سیاسی علیه جنبش کارگری جهانی و علیه کل مردم کارگر و فرودست دنیا تبدیل شده است. اعلام وضعیت

جنگی، لشکرکشیها، اعزام نیروها، به حرکت در آمدن ناوگانها، عربده های مستانه جنگ جنگ، تصویبنامه های جنگی و ابراز جانبداری دولتها از هر اقدام نظامی امریکا در هر گوشه دنیا، همه و همه در این راستا و در جهت پاسخ به ملزومات هجوم سراسری نظام کاپیتالیستی علیه طبقه کارگر جهانی سازمان یافته است. مبارزه با تروریسم، دلسوزی برای جانبازان حادثه تروریستی نیویورک، کشمکش میان اسلام سیاسی و دموکراسی غربی، تعقیب و دستگیری بن لادن تروریست پرورش یافته CIA یا هر بهانه دیگر فقط و فقط قرار است پرده ساتری بر واقعیت کریه این تعرض تاتاریستی بورژوازی علیه جنبش کارگری و دستاویزی برای تحمیق و مسخ نمودن افکار عمومی جهانیان به نفع بورژوازی باشد. برای شناخت دلایل واقعی این صف آرائیها و آرایش قواها باید نظام سرمایه داری را شناخت، به ویژگیها و شرائط خاص بازتولید سرمایه بین المللی در برهه کنونی تاریخ مراجعه نمود. بحران کنونی سرمایه داری را با نگاهی مارکسی مورد کند و کاو قرار داد. باید ویژگیهای فاز جدید انحطاط سیستم کاپیتالیستی را با روایتی مارکسی تشریح کرد. شدت، عمق و منحنی انتقال یا گشت و بازگشت بحران جاری در ساختار سراسری شیوه تولید سرمایه داری را تعمق نمود. باید اثرات فاجعه بار تعمیق پرشتاب انحطاط و بحران زدگی شیوه تولید کاپیتالیستی بر زندگی مردم کارگر و زحمتکش جهان را به دقت تماشا نمود. فرسودگی و زنگ خوردگی بیسابقه مکانیسمهای متعارف سرمایه در غلبه بر بحرانها را موشکافی کرد و بالاخره باید چگونگی اضطراب سرمایه جهانی برای اتخاذ بربرمنشانه ترین و جنایتکارانه ترین اشکال تهاجم به جنبش کارگری بین المللی را با بصیرتی مارکسی تجسس کرد.

درک عمیق آنچه که به بهانه واقعه ۱۱ سپتامبر انجام گرفته و می گیرد به همه این کندوکاوها نیاز دارد، اما بدون این کارها و با انداختن نیمه نگاهی به آنچه در طی دو دهه اخیر توسط نظام بردگی مزدی بر زندگی سکنه زمین تحمیل شده است نیز می تواند ما را تا حدود زیادی با اسرار پشت پرده ماجرا آشنا کند. فاز جدید انحطاط

سیستم کاپیتالیستی فاز گلوبالیزاسیون سرسام آور فقر، گرسنگی، مرگ و میر سراسری ناشی از فقدان غذا و دارو و درمان، فاز گسترش غول آسای بی بهداشتی، بی آموزشی، مثله کردن امکانات رفاهی و معیشتی کارگران دنیا، فاز آوارگی و بیخانمانی صدها میلیون انسان در وجه به وجه جهنم سرمایه داری و دفن شدن این آوارگان بی سرانجام در اعماق آبهای دریاها، فاز بازگشت بیماریهای ریشه کن شده به سرزمین غولهای عظیم صنعتی!! و هجوم طاعونی بیماریهای نوحاسته به همه آفاق سرمایه، فاز آلودگی عمومی محیط زندگی انسانها و قربانی شدن عظیم ترین بخش بشریت در آستانه سوداندوزی حرص آمیز محضرانه سرمایه جهانی، فاز اجبار صدها میلیون دختر و مادر به تن فروشی برای یافتن لقمه نان روزانه، فاز پرپر شدن صدها میلیون کودک معصوم در سیاهچالهای کار بردگی است.

فاز جدید انحطاط سیستم کاپیتالیستی فاز دستیابی غولهای کوه پیکر سرمایه به ارقام نجومی اضافه ارزشها همراه با تنزل متزاید نرخ سودها و کاهش ظرفیت بازتولید سرمایه، فاز تشدید استثمار توده های کارگر دنیا در ابعاد عظیم و انسداد همزمان مجاری خودگستری سرمایه در مقیاسهای بی سابقه، فاز بحران پذیری وخیم و وخیم تر شیوه تولید سرمایه داری در معیت عمق، شدت، وسعت و قدرت تخریب هر چه افزونتر بحرانهاست. فاز جدید انحطاط سیستم کاپیتالیستی فاز وحشت سراسری کارگران و فرودستان از فردای تیره و تاریک، از خطر مردن زیر فشار فلاکت، از دهشت تحمل روزهای سیاهتر، فاز اوجگیری جنبشهای گسترده اعتراضی انسانهای ناراضی از نوع سیاتل، لیون، یته بوری، جنوا، فاز احساس دهشت بورژوازی از عمق یابی جنبشها و خیزشهای گسترده و گسترده تر کارگری است.

غائله کاپیتالیستی متعاقب واقعه ۱۱ سپتامبر حلقه پیوسته ای از کارکرد تاریخی بورژوازی در غنیمت شردن فرصت برای پیشبرد هدفهای شوم بربرمنشانه اش علیه مردم کارگر و محروم دنیا است. این غائله قرار است به نظام بردگی مزدی امکان دهد

تا برای مقابله با عواقب اجتناب ناپذیر وضعیت جاری، برای فرار از مخاطرات عظیمی که در راه است دست بکار شود. سرمایه داری جهانی مصمم است تا:

۱ - جهان را در ابعادی گسترده تر از گذشته میلیتاریزه و پلیسی کند. شاید هنوز حتی یکساعت از فروریزی ساختمان مرکز تجارت جهانی نگذشته بود که همه دولتهای جهان یکصدا از ضرورت توسعه و تحکیم سیستم پلیسی، از لزوم تقویت بنیه نظامی و از اهمیت آماده باش کامل شبکه های جاسوسی و انتظامی برای دفاع از امنیت سرمایه داری سخن گفتند. هدف مستقیم این آماده باش پلیسی سرتاسری نه بن لادن و طالبان یا این و آن گروه تروریستی پان اسلامیستی که بطور قطع جنبش کارگری بین المللی است. نمایندگان فکری و سیاسی بورژوازی این را می فهمند که آنچه در شروع آخرین دهه قرن پیش بر سر اردوگاه سرمایه داری دولتی رفت می تواند دیر یا زود دامن بخشهای عظیم تری از کل سرمایه داری جهانی را بگیرد. تربیونهای دوراندیش راست ترین محافل نظام کاپیتالیستی، ارگانهائی مانند "اکنونمیست" و "نیویورک تایمز" مدتهاست که سکنداران سفینه سود و جنایت را برای مقابله هشیارانه با تحمل چنین تجربه ای هشدار می دهند. تبدیل شدن وسیعترین بخش جغرافیای جهان کاپیتالیسم در آسیا، افریقا، امریکای لاتین، اروپای شرقی و حتی اروپای غربی یا امریکای شمالی به گورستان انسانهای گرسنه، بی بهداشت و محروم، فشار امواج سرکوبگر بحرانهای اقتصادی و سرانجام اوجگیری جنبشهای اعتراضی در مقیاس بین المللی همه و همه در کنار هم نمی تواند که خواب طبقه بورژوازی جهانی را آشفته نکند و افکار این طبقه را در وحشت فرو نبرد. نمایشهای اعتراضی "سیاتل" تا لیون و "جنوا" با حضور افواج چند صد هزار نفری توده های ناراضی از سراسر دنیا با اینکه در محتوا و ترکیب فی الحالش یک رفرم طلبی بی افق معطوف به راه حلهای مسالمت جویانه کاپیتالیستی است و با اینکه هیچ نشانی از جنبش لغو کار مزدوری طبقه کارگر جهانی ندارد اما برای بورژوازی کاملاً رعب آور تلقی می گردد. میزان رعب و وحشت بورژوازی را طبیعتاً نباید با طول

و عرض یا عمق و جهتگیری کنونی این جنبش‌ها اندازه گرفت. بورژوازی دیدگان تاریخاً کور طبقاتی‌اش را از لابلای صفوف تظاهرکنندگان یته بوری، جنوا و سیاتل به بلندای آتشفشان نیمه مشتعلی خیره می سازد که در زیر فشار توحش سیستم کاپیتالیستی هر آن می تواند شعله ور و شعله ورتر گردد. بورژوازی با تمامی کوردلی و توهم زدگی تاریخی‌اش، این معادله ساده اجتماعی را می فهمد. نمایندگان فکری سرمایه حتی این را نیز درک می کنند که اگر در آستانه سقوط اردوگاه شوروی می شد با علم و کتل سرمایه داری نوع غربی و دجال مآبی دموکراسی ساکنان کارگر و فرودست کره زمین را در گرد و خاک تیره توهم بافیهای کاپیتالیستی و کمونیسم ستیزی سرگردان ساخت، این بار شانس طبقه آنان برای حصول این موفقیت‌ها حداقل به میزان گذشته بالا نخواهد بود.

نظام سرمایه داری حتی بدون حضور انقلاب کارگری و جهانی می تواند سراسری یا در وسعت حوزه هائی خاص در هم ریزد. کاملاً روشن است که در غیاب جنبش نیرومند لغو کار مزدوری حاصل این درهم‌ریزی بازسازی همان نظام کاپیتالیستی خواهد بود، اما این امر هیچ دلیلی برای تسامح دولتها از تلاش در جهت حفظ نظم تولیدی و سیاسی سرمایه از خطر انواع جنبشهای اعتراضی نیست. بورژوازی دیری است که خطر را احساس کرده است و مدتها پیش از وقوع حادثه نیویورک و واشنگتن برای مقابله میلیتاریستی با سرکشی موج جنبشها به حالت آماده باش در آمده است. فاجعه نیویورک برای بورژوازی این خاصیت را داشته است که صف آرائی و آماده باش میلیتاریستی‌اش را وارد فازی نوین کند. ما درست در لحظات ادامه تظاهرات صد میلیونی انسانهای ناراضی در شهر یته بوری سوئد شاهد وقوع هیستریک و دیوانه وار پاره ای تغییرات در دستگاههای قضائی، پلیسی، سیاسی و مدنی سرمایه در این کشور بودیم. در جامعه ای که سالها بورژوازی خود را نیازمند به خون کشیدن تظاهرات مردم ندیده بود، یکباره پلیس با حمایت همه جانبه کل دستگاه دولتی به گلوله باران تظاهرکنندگان پرداخت. سوسیال دموکراسی در تمامی طول و عرض زرهپوش شد

و هارتر از احزاب هار بورژوازی برای قلع و قمع سبانه هر اعتراض ضد سرمایه داری شاخ و شانه کشید. سیستم حقوقی مدینه "رفاه" و "عدالت"!!! سرمایه بی پرس و جو حکم بر برائت قاتلان مردم ناراضی و محکومیت تیرخوردگان و قربانیان داد. رادیوها، تلویزیونها، روزنامه‌ها و کل رسانه های جمعی در محاق زشت ترین و شنیع ترین سانسورها فرو غلطیدند و همه حقایق مربوط به تظاهرات و درگیریها بطور وارونه در افکار عمومی حقه شد. دستورات فوری برای تقویت و تحکیم شبکه پلیسی صادر گردید، دستگاههای ترور و آدمکشی سرمایه جواز شایستگی گرفت. تغییرات جدی در قانون اساسی سوئد با هدف مقابله با هر اعتراض ضد کاپیتالیستی در دستور کار قرار گرفت. دولت‌های عضو اتحادیه اروپا یک یک برای سازمان دادن همین مقابله پردازیه‌ها و آماده باشها از هم سبقت گرفتند و تدارک سراسری برای ستیز میلیتاریستی با اوجگیری جنبش اعتراضی توده های خشمگین به حلقه مهم مباحثات کل دولت‌های غرب و شمال اروپا بدل شد. آنچه بورژوازی بعد از حادثه نیویورک در سطح جهانی پی گرفته و برای پیشبردش کارناوال جنگی راه انداخته است، ادامه مستقیم و متزاید همین تقللاهاست. انفجار ساختمان تجارت جهانی دستاویزی برای تشدید و توسعه این وحشیگریها شده است.

۲- بورژوازی به مدد این لشکرآرائیه‌ها و تهاجمات میلیتاریستی خواهد کوشید تا ضمن مقابله با اوجگیری جنبشها به روال معمول کلیه بار بحران جاری اقتصادی و عوارض ویرانگر فاز نوین تعمیق و تشدید آن را بر زندگی طبقه کارگر و مردم محروم دنیا سرشکن سازد. این روند که در طول دهه های اخیر بطور لاینقطع جریان داشته است. اینک با سیر صعودی مجدد بحران منحنی تشدید آن همه جا رو به اوج رفته است. پرداخت صدها میلیارد دلار به شرکتهای هواپیمائی امریکائی و اروپائی که از ماهها پیش آوازه بحران زدگی آنها در همه جا طنین انداخته بود، واریز دهها میلیون دلار دیگر به حساب شرکتهای مالی و صنعتی زیر عنوان جبران خسارت این شرکتهای تصویب اعتبارات عظیم نظامی برای تقویت زرادخانه های دولت‌ها به نفع تولید

کنندگان سلاحهای گوناگون از جمله اقداماتی است که همین چند روز توسط بورژوازی اجرا گردیده است و پیداست که آخرین دینار آنها باید از نان و پوشاک و مدرسه و داروی عاجلاً باقی مانده طبقه کارگر جهانی کسر گردد. بیکارسازی صدها هزار کارگر در امریکا، اروپا و در چهارگوشه دنیا که از ماهها پیش آغاز شده بود اینک زیر فشار جو پلیسی و رعب و وحشت موجود با گستاخی و بیشرمی هر چه بیشتری توسط بورژوازی اجرا می گردد. حمله به حداقل سطح معیشتی و امکانات رفاهی در آنجاها که هنوز چیزی بنام معاش و امکانات بر جای مانده است به سرعت در حال توسعه است. فضای میلیتاریستی روزهای بعد از حادثه نیویورک به دولتها و نمایندگان سیاسی این طبقه اجازه داده است که هر چه گستاخانه تر اجتناب ناپذیری!! این تعرضات جنایتکارانه به زندگی کارگران را اعلام کنند و در نهایت بیشرمی نیاز به گسترش افزونتر مرگ و میر دهها میلیون کودک گرسنه و بی بهداشت را از طریق رسانه های جمعی به همگان اطلاع دهند. مثله کردن مجدد مدارس، بیمارستانها، خانه های سالمندان، افزایش بهای دارو و درمان و همه ملزومات زنده بودن انسانها را طراحی نمایند و به هر جنایت دیگری دست بزنند.

۳- متحد نمودن دولتهای کاپیتالیستی، کشاندن کمپین ارتجاعی سرکوب سراسری طبقه کارگر به زیر پرچم بورژوازی امریکا و تضمین قدرت مقابله مؤثرتر سرمایه داری با جنبشهای کارگری هدف دیگری است که دولت ایالات متحده و سایر دولتها برای حصول یا تداوم آن از وضعیت بعد از ۱۱ سپتامبر کمک می گیرند. در طی این چند روز ما شاهد توافقات رسمی بلوک بندیهای موجود بورژوازی بین المللی و تلاش آنها برای حل اختلافات جاری فیمابین با هدف دستیابی به قدرت مقابله متحد علیه کارگران دنیا و سایر توده های ناراضی بوده ایم.

چه باید کرد؟

حادثه نیویورک یا واشنگتن بر خلاف پندار رایج پاره ای گروههای سیاسی هیچ شرائط بین المللی اساساً متفاوتی با روزهای پیش از وقوع این حوادث پدید نیاورده است.

آنچه به بهانه وقوع این عملیات انتحاری صورت گرفته و می گیرد عزم راسختر، متحدتر و مصمم تر بورژوازی برای تداوم وحشیگریهای همیشگی علیه مردم کارگر و فرودست دنیاست. اگر این تعبیر را قبول داشته باشیم پاسخ ما به سؤال بالا و اینکه "در وضعیت حاضر چه باید کرد؟" کاملاً روشن است. کمونیستها باید فعالیتهای برنامه عمل خویش برای شکل گیری نیرومندتر، شفاف تر، آگاهتر و افق دارتر جنبش لغو کار مزدوری طبقه کارگر را دنبال کنند. بورژوازی بر قدرت تعرض و دامنه توحش خود افزوده است. کمونیستها باید اندیشمندتر، بصیرتر و مصمم تر برای تحکیم پایه های قدرت جنبش سوسیالیستی کارگران مبارزه نمایند. بورژوازی برای سرکوبی و تضعیف جنبشهای اعتراضی کارگران و فرودستان خود را میلیتاریزه می کند، کمونیستها نیز باید با تلاش جامع الاطراف برای تسلیح جنبش کارگری جهانی به راه حل عاجل و حی و حاضر سوسیالیستی حمله بورژوازی را پاسخ دهند. بورژوازی با استمداد از نیروی توهم بافی نمایندگان فکری و دستگاههای مخرب مهندسی افکار خویش حمله به طبقه کارگر را پشت باندربول "تروریسم ستیزی" استتار می کند! کمونیستها نیز باید کارگران دنیا را چراغ به دست تا سرچشمه های واقعی تمامی توحشها و جنایت آفرینیهای نظام بردگی مزدی هدایت نمایند. بورژوازی متحدتر و جهانی تر در مصاف با طبقه کارگر به میدان می آید کمونیستها باید پرچم انترناسیونال کمونیستی را نیرومندتر، پرچلاتر و سرافرازتر در پیش روی جنبش کارگری بین المللی به اهتزاز درآورند.

توسعه توحش کاپیتالیستی را باید با تعرض نیرومند کمونیستی توده های کارگر پاسخ داد. تا نظام کار مزدوری باقی است تعمیق روزمره استثمار، توسعه فزاینده فقر و خانه به دوشی، مرگ و میر صدها میلیونی کودکان، رواج بی امان تن فروشی برای لقمه ای نان، ساقط شدن بشریت کارگر و فرودست از هر نوع حق و حقوق انسانی و بالاخره غلطیدن ثانیه به ثانیه دنیا در ژرفای بیشتری از وحشت و دهشت یک پدیده محتوم است. هجوم تاتاریستی بورژوازی برای مکیدن خونابه حیات کارگران و تبدیل آن به

سود سرمایه هیچ ربطی به قبل و بعد حادثه ۱۱ سپتامبر ندارد. برای دفع هر جنایت سرمایه داری باید مبارزه علیه اساس هستی این نظام را دنبال کرد. در طول روزهای اخیر، درست به موازات فروش اختاپوسی و میلیتاریستی بورژوازی در سطح جهانی فریاد خشم صدها هزار انسان علیه کاپیتالیسم، علیه جنگ و جنگ افروزی، علیه استثمار و فلاکت آفرینی سرمایه داری نیز در چهار گوشه جهان طنین انداخته است. تظاهرات عظیم ۱۳ هزار نفری در امریکا، چندین هزار نفری در ایتالیا، اسپانیا، ترکیه، اندونزی، آلمان، فرانسه، انگلیس، سوئد و سایر کشورها در مقابله با موقعیت تهاجمی بورژوازی بگونه ای محسوس دولتها را دچار وحشت کرده است. این تظاهرات و خیزشها به هر اندازه که گسترده و سراسری باشند باز هم در غیاب جنبش نیرومند لغو کار مزدوری طبقه کارگر هیچ مشکل اساسی را از مردم گرسنه و محروم دنیا حل نخواهد کرد. هر نوع چاره گری اساسی برای تغییر وضعیت موجود جهان در گرو به میدان آمدن و قدرت یافتن این جنبش است. از وضعیت موجود بسان هر وضعیت دیگری در هر برهه از حیات مبارزه طبقاتی باید حداکثر بهره گیری را برای کمک به تقویت و سازمانیابی این جنبش بعمل آورد. فعالین جنبش لغو کار مزدوری، انسانهایی که قلبشان برای سوسیالیسم می تپد، کسانی که هر لحظه بقای جهنم آکنده از گرسنگی، برهنگی، فحشاء، بیحقوقی و بربریت سرمایه داری را در سلول سلول وجودشان درد میکشند باید برای بسیج توده های کارگر حول این مقابله طبقاتی و کمونیستی با بیشترین بصیرت مارکسی دست بکار شوند. ما باید:

۱. در هر نقطه ای از جهان که زندگی می کنیم برای تشکیل محافل متشکل از کارگران بومی و مهاجر اقدام نمائیم. با این کارگران در محل کار، در محله ای که اقامت داریم، در درون کمپینهای اعتراضی و در وسعت جامعه ارتباط برقرار کنیم. نظام سرمایه داری و موقعیت موجود تاریخی اش، شرائط کار و زیست طبقه کارگر یا سایر فرودستان در جامعه محل اقامت، در ایران و در سراسر جهان، صف آرائی و آماده باش روز بورژوازی، اهداف واقعی این صف آرائیها، فلسفه اتحاد دولتها در سطح جهانی

و در یک کلام مشخصات آرایش قوای طبقاتی و بین المللی بورژوازی علیه طبقه کارگر جهانی در لحظه حاضر را به موضوع گفتگوی این محافل مبدل سازیم. ذهنیت معترض کمونیستی علیه وضعیت موجود و علیه اساس کار مزدوری را در کارگران بیدار نمائیم و در این گذر برای کمک به رشد، بالندگی و قدرت گیری جنبش لغو کار مزدوری سنگی بر روی سنگ استوار کنیم. برای ایجاد این محافل همانگونه که گفته شد سوئد، ایران، امریکا و هر کجای دیگر دنیا را با نگاه کمونیستی بنگریم. بخاطر اینکه در جغرافیای ایران متولد شده ایم خود را در میان کارگران آلمانی، انگلیسی، فرانسوی و افغانی منزوی نکنیم، انترناسیونالیسم کارگری را از زندان باورهای مکتبی آزاد و بصورت یک سلاح مؤثر پیکار زمینی علیه سرمایه داری صیقل دهیم. در نظر بیاوریم که پیرامون خانه، کاشانه یا در محیط کار ما در هر مملکتی انسانهایی سکونت دارند، انسانهایی کار می کنند و بیکارند، انسانهایی حق اقامت دارند یا ندارند که بند بند زندگی حال و گذشته شان آکنده از تحمل رنج، درد، استثمار، مظلوم و جنایات سرمایه داری است. بطور زمینی و ملموس و با نگاهی عمیقاً مارکسی باید در درد دل را با این انسانها باز کنیم. رابطه میان تمامی مصائب و گرفتاریهایشان با نظام سرمایه داری را تشریح نمائیم و اهمیت همگامی در یک پیکار مشترک انترناسیونالیستی علیه کاپیتالیسم را در فضای فکر و ذهن آنان برجسته سازیم.

۲. با ایجاد این محافل و بویژه با تکیه بر نیروی کارگران بومی همراه برای بسیج توده های وسیع طبقه کارگر در برابر موج تعرض سرمایه و اشکال گوناگون این تعرض اهتمام کنیم. ماهیت عوامفریبانه تبلیغات تروریسم ستیزی بورژوازی را افشاء نمائیم، مستدل و عمیق برای همگان ثابت کنیم که آنچه جریان دارد هیچ ربطی به مبارزه علیه تروریسم ندارد. بوش، بن لادن و طالبان و تمامی دولتها همه و همه از یک تبارند، همگی نماینده سرمایه، مخلوق نظام سرمایه داری و سمبل توحش و بربریت نظام بردگی مزدی هستند. اهداف بربرمنشانه دولتهای کاپیتالیستی از صف آرائی موجود در زیر علم و کتل رهبری امریکا را برای همگان باز کنیم، برایی کارگران

توضیح دهیم که سطح معیشت، "امکانات اجتماعی" و "آزادیهای" عجلتاً موجود آنها هدف اصلی این تهاجمات کاپیتالیستی است. اهمیت پیکار علیه لشکرکشیها و صف آرائیهای بورژوازی را تبلیغ کنیم. کارگران کشورها را به تظاهرات و نمایشهای اعتراضی عظیم علیه هر گونه بیکار سازی، هر گونه کاهش امکانات درمانی و آموزشی، علیه هر گونه میلیتاریزه کردن، هر نوع افزایش بودجه نظامی و امنیتی و سیستم پلیسی، علیه هر گونه کم و کسری در "حقوق شهروندی" و ... فرا خوانیم.

۳. در اعتراضات عظیمی که بصورت سرتاسری زیر پرچم "علیه کاپیتالیسم"، علیه صندوق بین المللی پول یا سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، جنگ و ... تشکیل می شود فعالانه شرکت کنیم. راه حلهای کاپیتالیستی، سترون بودن این راه حلها و رفرمیسم مسلط در وضعیت موجود این جنبشها را برای توده عظیم شرکت کننده توضیح دهیم. روایت کارگری و کمونیستی مبارزه علیه کاپیتالیسم، ملزومات برنامه ای، عملی و سازمانی جنبش واقعی لغو کار مزدوری را با شرکت کنندگان گفتگو نمائیم. به کمک محافلی که پدید می آوریم مطالبات واقعی جنبش کارگری، بدیل سوسیالیستی طبقه کارگر در مقابل عینیت موجود کاپیتالیستی را در جامعه، در جنبش کارگری و در میان نیروهای فعال سیاسی این کمپینها تبلیغ کنیم.

۴. حوزه اصلی فعالیت و کار روتین کمونیستی ما طبیعتاً جنبش کارگری ایران است و تلاش ما برای برپائی محافل یاد شده جواز غافل ماندن از ایفای فعالترین نقش ممکن در این حوزه نیست. با این وجود حضور ما در این مجامع و محفلهای باید به رفقای کارگر جامعه محل سکونت کمک کند تا به کار گسترده آگاهگرانه و تبلیغی در میان طبقه کارگر دست بزنند، شرائط کار و استثمار توده های کارگر در جامعه و در سطح جهانی را تشریح کنند، محصول سالانه کار کارگران در عرصه تولید و در همه عرصه های دیگر کار اجتماعی را به زبان ریاضی توضیح دهند. ابعاد استثمار کارگران، سرنوشت حاصل کارشان در نظام بردگی مزدی، سرمایه شدن و سرمایه شدن و باز هم سرمایه شدن محصول کار آنان، مکان دموکراسی و قانونیت و نظم سیاسی موجود

در پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی و جهانی، چگونگی انفصال همه سویه کارگران از هر نوع دخالتهای آزاد در تعیین سرنوشت زندگی و کار و حاصل کار و همه آنچه که مبین ادبار و نکبت سرمایه داری است را در نوشته هایشان برای توده های وسیع طبقه کارگر بازگو کنند. موقعیت روز کاپیتالیسم، بحران جاری سرمایه، راز صف آرائی فی الحال سرمایه داران و دولتهایشان برای سرشکن نمودن بار بحران بر زندگی کارگران را در این نوشته ها و اطلاعیه ها شرح دهند. راه حل سوسیالیستی برای تغییر عینیت موجود و برای مقابله با تهاجم بورژوازی را ارائه کنند. کفایت حاصل کار و امکانات اجتماعی موجود برای داوطلبانه نمودن کار در بخش عظیمی از جهان، کفاف حاصل کار پرولتاریای جهانی برای ریشه کن نمودن هر نوع فقر و گرسنگی و بی بهداشتی و بی آموزشی و هر گونه محرومیت دیگر در سرتاسر جهان را ریاضی گونه به ذهن کارگران منتقل سازند. دورنمای برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی در سوسیالیسم را تصویر کنند، مکان اتحادیه های سرمایه سالار کارگری در ساختار سیاسی نظم سرمایه و تحمیل بردگی مزدی بر کارگران را افشاء نمایند. مطالبات رادیکال روزمره جنبش لغو کار مزدوری را تبلیغ کنند، کارگران را به سازمانیابی شورائی این جنبش عظیم طبقاتی فرا خوانند و ...

پیگیری این وظائف یقیناً دشوار است، کار یک آدم و ده آدم و صد آدم نیست. تقبل این وظائف نیازمند پیوند خوردن با توده های کارگر بومی و مهاجر است. احتیاج به یادگیری زبان دارد. ظرفیت کمونیستی پیشبرد مبارزات کارگری را طلب می کند، مسلح بودن به روایت مارکسی مبارزه طبقاتی و جنبش سوسیالیستی و صدها شرط و شروط دیگر دارد اما برای لحظه ای فکر کنیم که اگر در طول دو دهه گذشته بطور مثال "کمونیستهای ایرانی" بجای این همه دور هم جمع شدن و از هم فرار کردن، بجای اتحاد عملهای چپ و راست، بجای تشکیلات ساختن و تشکیلات شکستن و بجای همه کارهای دیگر در این فضا و در این عرصه ها گام بر می داشتند شاید امروز

موفق به حصول نتایج گرانباری برای تقویت جنبش لغو کار مزدوری طبقه کارگر شده بودند.

۵. تلاش کنیم تا محافل کارگری را در یک شبکه سراسری شورائی به هم پیوند بزنیم و این شبکه گسترده شورائی را به ظرف سازمانیابی و تحزب جنبش لغو کار مزدوری کارگران توسعه دهیم.

۶. همه آنچه را که در بالا و بعنوان وظائف محافل کارگری و کمونیستی بیان کردیم با تمامی توان و امکاناتمان در مورد جنبش کارگری ایران دنبال کنیم.

۷. همبستگی انترناسیونالیستی جنبش کارگری کشورها از مطالبات همدیگر و اهمیت ایفای نقش مشترک طبقاتی در پیکار علیه سرمایه داری را وسیعاً تبلیغ کنیم.

۸. راه حل‌های کاپیتالیستی سوسیالیسم بازار، ناسیونال چپ، سوسیال خلقی و لیبرالی را در هیأتها و رنگهای مختلف خود نقد کمونیستی کنیم و این نقد را به آگاهی کارگران و به سلاح مادی پیکار آنها علیه سرمایه ارتقاء دهیم.

کارگران و جنبش ضد جنگ اکتبر ۲۰۰۱

جنبش ضد جنگ از همه سو در حال گسترش است. در طول دو ماه اخیر صدها میلیون انسان خشمگین از کودکان خردسال تا پیران سالخورده در سرتاسر دنیا به خیابانها ریخته‌اند تا نفرت و اعتراض خود نسبت به درندگی و جنگ افروزی دولتهای امریکا، انگلیس و متحدانش علیه مردم گرسنه و سیه روز عراق را فریاد کنند. جنبش ضد جنگ یک مسأله اساسی و محوری طبقه کارگر بین‌المللی در شرایط روز است. این جنبش تا لحظه حاضر به رغم همه وسعت و عظمتش در سطح یک خیزش عمومی سردرگم، فراطبقاتی، بی‌افق، آکنده از توهم و سازش و لاجرم از همه جهت آسیب پذیر باقی مانده است. وضعیت موجود جنبش ضد جنگ پژواک مستقیم موقعیت ضعیف کمونیسم طبقه کارگر در لحظه کنونی تاریخ است. سؤال اساسی اینست که کارگران دنیا در همین وضعیت بی‌سر و سامان جنبش طبقاتی خویش و بعنوان گامی در پالایش این ضعف و نابسامانی، زیر فشار موج هائل آشفتن جنگ بورژوا امپریالیستی بطور حی و حاضر چه میتوانند بکنند؟ جنگ را چگونه باید ببینند و در مقابل جنبش بین‌المللی ضد جنگ کدام افقها، راه حلها و نقشه عملها را باید باز گشایند. گرایشات مختلف اجتماعی درون و بیرون جنبش کارگری در سطح جهانی برای این سؤالات جوابهای متفاوت دارند. پاسخ ما به این پرسشها در عامترین بیان مشتمل بر نکات محوری زیر است.

اول. جنگ از ژرفای بحران جاری سرمایه داری بر می‌خیزد. نظام بردگی مزدی در وجه به وجه جهان بطور لحظه به لحظه برای دفاع از موجودیت بحران زده و ضدبشری خود با توده‌های کارگر و فرودست جهان در جنگ است. گرسنگی، فقر، بی‌مسکنی، بی‌بهداشتی، محرومیت از سواد و آموزش، فساد، اعتیاد، تن‌فروشی، اجبار کودکان به کار شاق و زندگی ذلت بار در حاشیه خیابانها، مرگ و میر لحظه به لحظه

صدها میلیون آدم زیر فشار این محرومیتها، حمام خونهای چند میلیونی، دیکتاتوری، کاهش روز به روز بیمارستانها و امکانات دارو و درمان تا کنون موجود، تعطیل پی در پی مدارس و مراکز آموزشی در ثروتمندترین ممالک دنیا، مثله کردن مدام امکانات مهد کودک یا مراقبت از سالمندان و سایر دستاوردهای گذشته جنبش کارگری در اروپا، تقویت و تحکیم بی امان شبکه های پلیسی و ماشین قهر ارتجاعی سرمایه در « اردوگاه دموکراسی»!! همه و همه خاکریزهای پیوسته و مرکب جبهه سراسری جنگ همیشه مفتوح سرمایه علیه کارگران و فرودستان است. بورژوازی جهانی در کلیه این قلمروها با تمامی زرادخانه های فکری، مدنی، آموزشی، تبلیغاتی، پلیسی و میلیتاریستی اش با توده های کارگر جهان در جنگی همیشگی و تعطیل ناپذیر است. آنچه امریکا و متحدانش ۱۲ سال پیش در خلیج، چند سال بعد در بالکان، دیروز در افغانستان و امروز در عراق انجام می دهند صرفاً و صرفاً سطح کنکرت دیگری از همین جنگ سراسری و ابزار و مکانیسم دیگری از ملزومات تحمیل بردگی مزدی بر جهان بشری به شیوه ای باز هم بربرمنشانه تر و انسان ستیزتر است. جنگ در موجزترین و بلیغ ترین بیان باز تقسیم کار لازم و اضافی بین طبقه کارگر بین المللی و سرمایه جهانی به زیان اولی و به نفع دومی را دنبال می کند، بورژوازی برای حصول این هدف به جنگ نیاز دارد، به این دلیل مشخص که ایجاد، توسعه و تداوم فضای جنگ و قهر ارتجاعی سرمایه یک شرط لازم زمینگیر ساختن و خفه نمودن جنبش کارگری جهانی است. بهانه جنگ هر چیزی می تواند باشد، آنچه که اصلاً برای نظام سرمایه داری محلی از اعراب نیست شکل و شمایل و آراستگی یا عدم آراستگی این بهانه است.

دوم. بورژوازی امریکا به رسم همیشه در صف مقدم این توحش و بربرمنشی ضد کارگری و ضدبشری قرار دارد. اما ژست صلح طلبی دولتهای فرانسه، آلمان، روسیه، چین و ... نیز سوای تقلای کرکس وار بخشهای دیگر بورژوازی برای داشتن سهم مؤثر

و مطلوب در حاصل استثمار کارگران دنیا هیچ انگیزه و مبنای دیگری ندارد. تمامی اینها در آفرینش فضای رعب و وحشت و جنگ در سراسر جهان، تحمیل فضای دهشت و جنگ بر کارگران دنیا، استفاده از موقعیت جنگی برای سلاخی و خلع سلاح جنبش کارگری و سرانجام بهره گیری از این ابزار برای فشار بر سطح زندگی و دار و ندار توده های کارگر جهان به نفع حراست از نرخ سود سرمایه ها با هم یکدل و هم میثاقند. مجادلات میان اینان مجادله بر سر تقسیم غنائم جنگ، مجادله بر سر میزان سهم بخشهای مختلف سرمایه جهانی در حاصل تعرض افزونتر علیه شرائط زندگی و کار طبقه کارگر است. کشمکش میان دولتها مطلقاً کشمکش میان مشروعیت و فقدان مشروعیت جنگ علیه سکنه کارگر و فرودست دنیا نیست، کشمکش بر سر چند و چون جواز این مشروعیت است. مشاجره بر سر این است که آیا دولت امریکا نیروی یکه تاز و بلامنازع جنگها و صاحب حصه انحصاری در توزیع اضافه ارزشها باشد یا اینکه بخشهای مختلف سرمایه در داربست ائتلاف کاپیتالیستی و ضد کارگری "سازمان ملل" فرماندهان مشترک جنگ و شرکای راضی توزیع غنائم جنگی باشند. بن مایه سیاست دولت امریکا تابعیت مطلق سکنه کارگر و زحمتکش کره زمین از ملزومات سودآوری سرمایه جهانی و تمکین بی چون و چرای بخشهای دیگر بورژوازی بین المللی به سهم فزونتر سرمایه اجتماعی امریکا در پروسه توزیع اضافه ارزشهاست. بورژوازی امریکا حصول این هدف را در گرو انجام پاره ای تغییرات در ساختار سیاسی دنیای موجود می بیند. تمامی دولتهای سرمایه داری که تاکنون حلقه ارگانیک و نهاد تمام عیار منحل در برنامه ریزی سراسری مراکز عظیم کاپیتالیستی مانند صندوق بین المللی پول، بانک جهانی یا صندوق تجارت جهانی نبوده اند باید بطور بی و چون چرا برای ایفای این نقش بازسازی گردند. این دولتها باید تمامی ظرفیت لازم برای تحمیل کلیه قرارها و قراردادهای امپریالیستی سرمایه بر طبقه کارگر را مطابق الگوهای خاص دولت امریکا احراز کنند. نظم جهانی سرمایه باید هر چه

دقیق تر و مؤثرتر در این راستا ورق بخورد. مسأله مطلقاً به این حد محدود نمی شود. کل جنبش کارگری بین المللی و از جمله طبقه کارگر اروپای غربی و شمالی و امریکا نیز قرار است از همه سو خود را با ملزومات نظم نوین سرمایه منطبق و در دایره آن منحل سازند. نظم نوینی که استخوانبندی و تار و پودش تن دادن کارگران به ذلت بارترین شکل بی حقوقی و ستمکشی در راستای تضمین بقای بردگی مزدی در عمیق ترین فاز انحطاط سیستم کاپیتالیستی است. دولت امریکا استقرار این نظم بربرمنشانه را در همه مناطق دنیا با تمامی سببیت دنبال می کند. قطب های دیگر سرمایه جهانی مانند اتحادیه اروپا، روسیه و ژاپن در اعمال نظم تولیدی و سیاسی سرمایه به شیوه ای متناظر با شرایط بحران هیچ اختلاف اساسی ندارند. اختلاف فرانسه، آلمان، روسیه و چین با امریکا بر سر ارجاع این نقش به "سازمان ملل" است تا از این طریق یک تازی بلامنازع امریکا در تعیین چند و چون بازسازی توحشبارتر نظم کاپیتالیستی را با دخالت جمعی قطبهای مختلف سرمایه جایگزین سازند.

سوم. سرمایه داری امریکا از دیرباز تا امروز عظیم ترین حصه سود را در پروسه توزیع اضافه ارزش ناشی از استثمار پرولتاریای بین المللی به خود اختصاص می داده است. متوسط نرخ تمرکز و ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی امریکا، وسعت حوزه های صدور و انباشت سرمایه انحصارات غول پیکر ایالات متحده در جهان، قدرت رقابت تراستها و شرکتهای عظیم امریکائی در بازار جهانی، مکان سرمایه های امریکائی در رقم زدن نرخ سود عمومی سرمایه در دنیا همه و همه به سرمایه داری امریکا امکان می داده است که بیشترین حصه از اضافه ارزش تولید شده طبقه کارگر بین المللی را به خود اختصاص دهد. بورژوازی امریکا به اعتبار موقعیت مسلط همین سرمایه اجتماعی و برای حفظ این موقعیت مسلط همواره نقش کثیف و شرربار ژاندارمی سرمایه جهانی را ایفاء کرده است و همچنان ایفاء می کند. با همه اینها

تلاش جاری دولت دژخیم امریکا برای ایفای این نقش سبعمانه ضدبشری در وضعیت حاضر نه نشانه عروج قدرتمند برای داشتن نقش اول در توسعه شرائط خودگستری و حوزه های جدید انباشت که گواه تقلائی کرکس وار برای تبدیل بخش عظیم تری از حاصل کار کنونی کارگران دنیا به سود سرمایه و ربودن این بخش افزونتر اضافه ارزش از چنگال بلوکهای دیگر کاپیتالیستی است. اگر در گذشته نه چندان دور گسترش هر چه بیشتر حوزه های صدور و توسعه ممتد قلمروهای نوین انباشت اساس تجاوزگری امپریالیستی سرمایه داری امریکا را تعیین می کرد اینک کوبندگی، شدت و عمق بحران سراسری سرمایه است که توسل به هارترین، جنایت آمیزترین و نفرت بارترین ماجراجوییها را برای حفظ موقعیت و نقش ژاندارمی نظام بردگی مزدی بر دوش سران واشنگتن سنگین می سازد. در شرائطی که کل سرمایه جهانی زیر فشار تناقضات ذاتی این نظام با مهمیز کوبنده بحران مواجه است سرمایه اجتماعی ایالات متحده با همه نقش مسلط خود در تقریر نرخ سودها یا چگونگی توزیع اضافه ارزشها، باز هم بالاجبار با تحمل خرد کننده ترین ضربات بحران مواجه است. کسری بودجه ۱۵۰ میلیارد دلاری امریکا در سال آینده فقط گوشه کوچکی از چند و چون تحمل بحران است.

چهارم. اگر جنگ تعرض مستقیم و سراسری بورژوازی جهانی علیه زندگی و دار و ندار معیشتی کارگران است پس جنبش ضد جنگ نیز باید عرصه حضور و ابراز وجود سراسری توده های کارگر دنیا باشد و این همان چیزی است که ما امروز شاهد واقعیت صریح و تحقق عینی آشکار آن در چهارگوشه جهان هستیم. توده کثیر فعال در جنبش ضد جنگ عموماً مردم کارگر جهانند. این کارگر کارخانه، کارگر بندر و راه و ترابری، معلم مدرسه، پرستار و بهیار بیمارستان، کارگر بخش تجارت و برق و آب و کشاورزی، دانش آموز و دانشجوی کارگر زاده و در یک کلام بخشهای مختلف طبقه کارگر بین المللی هستند که نیروی فعال تظاهرات چند صدمیلیونی دو ماهه اخیر را تشکیل می دهند. مشارکت فراگیر، کم سابقه و پر عظمت کارگران کشورها در جنبش

جاری ضدجنگ جای هیچ تردید و ابهامی نیست. معضل اساسی غیبت راه حلها، دورنماها، منشورها و چاره‌گریهای معین طبقاتی و کمونیستی طبقه کارگر در این کارزار عظیم سراسری است. مجرد راهپیمائیها با هر طول و عرض، با هر کثرتی از جمعیت و با هر درجه از مشارکت مستقیم و پرهیجان توده‌های کارگر هر چند در جای خود بی تأثیر نیست اما نقش تعیین‌کننده‌چندانی هم در مهار توحش و بربریت انسان ستیز بورژوازی بازی نخواهد کرد. جنبش ضد جنگ باید حول یک منشور شفاف دفاع از حقوق پایه‌ای مردم کارگر و فرودست عراق و کل طبقه کارگر جهانی راه خود را بسوی پیروزی باز بگشاید. اگر سرمایه‌داری برای حصول پلیدترین و شوم‌ترین اهداف ضد انسانی مصمم است تا زندگی و بود و هست مردم استثمار شونده و ستمکش دنیا را به آتش کشد، ما کارگران نیز باید متحد و مصمم در یک خیزش انترناسیونالیستی، حول یک مانیفست زنده طبقاتی به مقابله با جنگ برخیزیم. خطوط اساسی منشور مطالبات ما در جنبش سراسری ضد جنگ شامل نکات زیر خواهد بود:

۱. خروج فوری و بی قید و شرط ارتش‌های متجاوز امریکا، انگلیس و سایر کشورهای عضو ائتلاف از عراق و خاورمیانه، جنبش کارگری جهانی باید در خیزشی سراسری و متحد علیه هر نوع تلاش جنایتکارانه امریکا و انگلیس و کل بورژوازی برای اداره عراق یا تبدیل این منطقه به لبنان یا فلسطینی دیگر در خاورمیانه نیرومندترین اعتراضات ممکن را سازمان دهد.

۲. پایان دادن به حاکمیت رژیم کنونی و پیکار سراسری علیه استقرار هر نوع دولت بالای سر توده‌های کارگر و فرودست در جامعه عراق، رژیم صدام باید بدست کارگران و زحمتکشان عراق سرنگون شود، به همانگونه که هیچ دولت کاپیتالیستی دیگر نباید در جامعه عراق مستقر گردد.

۳. بازسازی جامعه عراق و برنامه‌ریزی کار و تولید و نظم اجتماعی حق مسلم و بی چون و چرای طبقه کارگر عراق است. شر کلیه دولتهای کاپیتالیستی، سازمانهای بین

المللی سرمایه داری از نوع "سازمان ملل" و.. یا هر اپوزیسیون بورژوائی و ارتجاعی عراق باید از هر نوع مداخله در سرنوشت کار و زندگی سکنه کارگر و زحمتکش عراق برای همیشه کوتاه شود. مبارزه جامع الاطراف، سراسری و جهانی برای برقراری سازمان شورائی کار و تولید توده های کارگر در جامعه عراق وظیفه عاجل و اساسی جنبش کارگری بین المللی است.

۴. مردم کارگر عرب و کرد، متولد بغداد یا سلیمانیه، بصره یا کرکوک، همچون کل مردم کارگر در هر گوشه ای از جهان هیچ نوع خصومت، اختلاف و جنگ و ستیزی با هم ندارند. شکل لباس، زبان، لهجه و آداب و رسوم کردی یا عربی، نه هیچ هویت متمایز و مختلفی به آنها می دهد، نه در اساس کارگر و فرودست بودن آنها هیچ تغییری پدید می آورد، نه در بنیاد استثمار شدن و بی حقوق بودن آنها توسط سرمایه تفاوتی بر جای می نهد. آنان همگی همراه با همه کارگران جهان بردگان مزدی سرمایه، زنجیرشدگان نفرین شده نظم تولیدی و توحش سرمایه، آماج وحشیانه ترین تعرضات و اشکال ستم سرمایه اند. ناسیونالیسم اعم از عربی و کردی و مذهب اعم از شیعه و سنی و هر شکل دیگرش صرفاً و صرفاً ابزار توهم سازی سرمایه برای تحکیم طوق بردگی مزدی کارگران و وسیله سلاخی فکر و مغز و ذهن توده های کارگر در دستان تبهکار و جنایت پیشه بورژوازی است. دولت بعث عراق به همان اندازه دشمن مشترک کل کارگران عرب و کرد است که احزاب مرتجع ناسیونالیست کرد دشمن مشترک همه این کارگران است. تلاش مزورانه احزاب مزبور همراه با تمامی اپوزیسیونهای تا مغز استخوان ارتجاعی مذهبی و ناسیونالیستی دیگر برای ایجاد یک حکومت فدرال و تحمیل بربریت سرمایه داری بر کارگران زیر نام و نشان فدرالیسم باید توسط جنبش کارگری جهانی بشدت محکوم گردد. استقرار سازمان شورائی کار و تولید و نظم اجتماعی در کل مناطق عرب نشین و کردنشین با حضور مستقیم و مؤثر

شورائی کل کارگران کرد و عرب یگانه راه رهائی بشریت کارگر و فرودست این منطقه است.

۵. دولتهای اشغالگر و جنایت پیشه امریکا، انگلیس و سایر اعضا ائتلاف امپریالیستی سرمایه موظفند که کل خسارات اقتصادی و اجتماعی ناشی از جنگ بربرمنشانه تحمیل شده بر مردم کارگر و زحمتکش عراق را از محل کاهش هزینه های شرربار تسلیحاتی و نظامی خود و فقط از این محل در سریعترین زمان ممکن جبران نمایند. این دولتها باید تمامی هزینه های لازم برای ترمیم ویرانیهای جنگ از خانه و بیمارستان و مدرسه و راه و جاده گرفته تا معالجه و درمان مجروحین و همه چیزهای دیگر را به سازمان شورائی کار و تولید و نظم اجتماعی کارگران عراق پرداخت کنند.

۶. کلیه عناصر جنگ افروز هیئت حاکمه کاپیتالیستی کشورهای امریکا، انگلیس و سایر اعضا ائتلاف باید بعنوان مجرمان جنگی در یک دادگاه کارگری متشکل از نمایندگان جنبش کارگری بین المللی ضد جنگ محاکمه و مجازات شوند.

۷. جنبش کارگری بین المللی تنها و تنها نیروئی است که اگر بخواهد می تواند طبقه کارگر عراق را در غلبه بر وضعیت موجود، در مجبور نمودن ائتلاف امریکا محور دولتهای متجاوز کاپیتالیستی به خروج بی قید و شرط از خاورمیانه، در سرنوشتی رژیم بعثی سرمایه داری، در برپائی سازمان شورائی کار و تولید و نظم اجتماعی، در وارد نمودن فشار هر چه سنگین تر بر بورژوازی بین المللی و دولتهای اشغالگر برای پرداخت خسارات جنگی به توده های کارگر عراق یاری نماید. این کار در گرو آن است که جنبش ضد جنگ حول این مطالبات و شعارها متحد شده و خود را سازمان دهد.

۸. مجرد سازمان دادن تظاهرات و راهپیمائی های ضد جنگ در شهرها و ممالک مختلف دنیا برای خروج بورژوازی متجاوز و اشغالگر امریکا یا متحدانش از عراق مطلقاً کفایت نمی کند. وقت آن رسیده است که به شیوه های کار و تاکتیکهای سیاسی

مؤثرتر متوسل شد. باید تمامی کارخانه ها، بنادر، شبکه های حمل و نقل، مدارس و دانشگاهها و کلیه و مراکز کار و تولید در دنیا را به عرصه جنگی طبقاتی علیه بورژوازی و دولتهای متجاوز تبدیل کرد. باید چرخ کار و تولید را در همه جا از چرخش فرو انداخت. باید طوفان توحش سرمایه برای افزایش اضافه ارزشها را با انسداد مجاری تولید سود پاسخ گفت. باید کل پروسه بازتولید سرمایه را در همه مناطق گیتی با اعتصاب، اعتراض، راهبندانها، تظاهرات و راهپیمائیها مختل ساخت.

۹. دهه هاست که ارتجاع بورژوازی از تمامی تریبونهایش، از درون سیاست پردازیهای نفرت بار نئولیبرالیستی، از سکوی ترفند و خدعه سوسیال دموکراسی، از بلندگوی توهم آفرین ناسیونالیسم، از منبر پوسیده ارتجاع دینی، از شیپور فریب سوسیالیسم روسی و بالاخره از زیر علم و کتل تمکین طلبی چندی بر سندیکالیستی کوشیده است تا به کارگران دنیا القاء کند که سرمایه داری ماندگار و شکست ناپذیر است. وقت آن است که مشتهای آهنین طبقاتی را از همه جهت بر دیواره های پوسیده این چند ضلعی دروغین ارتجاع کاپیتالیستی فرو کوبیم. جنبش کارگری در پیشینه پرافتخار پیکارش و در مقاطع معینی از این پیکار عظیم تاریخی، در انترناسیونال اول، در کمون پاریس و در انقلاب اکتبر، بورژوازی جهانی را به سرنوشت سازترین چالشها فراکشید. طبقه کارگر جهانی حی و حاضر از این ظرفیت برخوردار است که در جنبش سراسری ضد جنگ با طرح منشور مطالبات پایه ای خود و با بسیج نیروی شگرف مقاومت و مبارزه خویش در برابر سرمایه جهانی به دفاع متحد طبقاتی از طبقه کارگر عراق برخیزد و خیزش خود را به پیروزی برساند.

نومحافظه کاران بورژوازی و معضل بیکاری در سوئد

فوریه ۲۰۰۷

حدود نیم میلیون از جمعیت متقاضی کار در جامعه سوئد بیکارند. ائتلاف نومحافظه کاران بورژوازی در چند سال گذشته به ویژه در طول سال پیش، با سازمان دادن وسیع ترین عوامفریبی ها و دروغ پردازیها حول داشتن راهکارهای لازم برای غلبه بر معضل بیکاری!! توانست رقبای سیاسی درون طبقه خویش را به حاشیه قدرت دولتی فرو راند و نقش مسلط را در ماشین نظم سیاسی سرمایه احراز کند. احزاب نومحافظه کار در گرد و خاک این سیاه بازیها حتی شمار کثیری از کارگران سوئد را به نفع خویش به پای صندوقهای رأی بردند. یک نکته جالب در این میان آن بود که طیف نیروهای رقیب از جمله سوسیال دموکراسی، سران اتحادیهها و چپ همجوار آنها نیز در مقابل شعبده بازیهای نومحافظه کاران چیز زیادی برای گفتن نداشتند. هر دو طرف بر معضل بیکاری تأکید می کردند. سوسیال دموکراسی و طیف رفرمیسم چپ به اندازه کافی خلع سلاح بودند زیرا در کارنامه چند ساله دولت خویش هیچ گزارشی از هیچ نوع گرهگشائی در وضعیت بیکاران برای طرح نداشتند. نومحافظه کاران اما سالهای طولانی در اپوزیسیون بودند و این تنها برگ برنده آنان برای توفیق در عوامفریبی بود. انتخابات با پیروزی محافظه کاران پایان یافت و متعاقب آن بیکارسازیها در بخشهای مختلف اقتصادی، خواه در قلمروهای تحت کنترل کمونها و استانداریها و خواه در مراکز خصوصی کار و تولید رو به توسعه رفت. آنچه در سوئد و برای طبقه کارگر سوئد رخ داده است حدیث زندگی کل توده های کارگر در سراسر دنیاست. احزاب راست و چپ سرمایه در همه جا با سبقت گیری تمام از همدیگر در جعل واقعیات و پرداختن دروغ و تولید توهم، به کارگران القاء می کنند که گویا معضل بیکاری پدیده موقت این یا آن جامعه سرمایه داری است!!! گویا ریشه این معضل در آهنگ کند رشد اقتصادی سرمایه در دوره های معین قرار دارد!!! گویا هر چه رشد

اقتصادی بیشتر باشد از دامنه بیکاری کاسته می‌گردد!! گویا با توسعه بخش‌های دولتی اقتصاد می‌توان آهنگ بیکاری را کاهش داد!! و در یک کلام گویا اساساً بیکاری پدیده گذرای نظام کاپیتالیستی است و با اتخاذ راهبردهای درست اقتصادی می‌توان در همین نظام بر این معضل وسیع اجتماعی غلبه نمود!!

سرمایه داران، دولت‌های سرمایه داری، احزاب حاکم و اپوزیسیون بورژوازی، رفرمیسم راست اتحادیه‌ای و تمامی جریان‌ات آویزان به راه حلهای اصلاح طلبانه در نظام سرمایه داری، مسأله بیکاری را به شیوه‌ای که گفتیم تحلیل و طرح و بررسی کرده‌اند و در این راستا دنیائی خرافه و توهم و وارونه انگاری را به ذهن توده‌های کارگر دنیا منتقل ساخته‌اند. واقعیت این است که بیکاری پدیده درون جوش، سرشتی و غیرقابل تفکیک شیوه تولید سرمایه داری در همه ادوار حیات تاریخی آن است. در هیچ جامعه سرمایه داری هیچ راه چاره‌ای برای رفع واقعی بیکاری وجود ندارد. هیچ متفکر بورژوازی، هیچ سیاستگذار، هیچ اقتصاددان و هیچ مصلح بورژوازی قادر به پیچیدن هیچ نسخه‌ای برای مقابله با موج بیکاریها در سیطره نظام بردگی مزدی نمی‌باشد. پدیده بیکاری را باید با دیدی طبقاتی و مارکسی شناخت و راه مقابله با آن را یکرست و بی تردید در بطن پیکار سراسری ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی طبقه کارگر جستجو نمود. در مورد شناخت ریشه‌ها و شالوده‌های واقعی اجتناب ناپذیری بیکاری در جامعه سرمایه داری می‌توان به صورت بسیار مختصر به موارد زیر اشاره نمود.

۱. بذر بیکاری با تمامی قدرت رویش در لحظه لحظه حیات رابطه خرید و فروش نیروی کار به اندازه کافی موجود است. این درونمایه واقعی سرمایه است که: « هنگامی که پایه‌های عام سیستم سرمایه داری مفروض باشد، هر بار در جریان انباشت نقطه‌ای در می‌رسد که تکامل بارآوری اجتماعی نیرومندترین اهرم انباشت می‌گردد» (کاپیتال ج ۱) به بیان دیگر در جامعه سرمایه داری روند انباشت سرمایه با روند

تکامل بارآوری اجتماعی کار و به کار انداختن حجم بسیار عظیم تری از مواد خام و ماشین آلات و کلاً سرمایه ثابت، به کمک مقدار بسیار کمتری نیروی کار به طور کامل عجین و ارگانیک است. سرمایه به طور مستمر در تکاپوی انباشت انبوه تر، کاهش هزینه‌های تولید، استفاده از حداقل نیروی کار برای تولید هر چه عظیم تر محصول، افزایش قدرت رقابت، چنگ انداختن بر بازارهای وسیعتر، تصاحب سهم کلان تر اضافه ارزش‌های تولیدی در سطح بین المللی است. همه این‌ها به این معنی است که پروسه بازتولید سرمایه، در عین حال پروسه تلاش سرمایه داران برای بهره گیری حداکثر از نیروی کار موجود و کاهش جزء متغیر سرمایه در مقابل جزء ثابت آن است. « این تغییر در ترکیب فنی سرمایه یعنی نمو توده وسائل تولید نسبت به حجم نیروی کاری که حیات بخش آنهاست، در ترکیب ارزشی سرمایه یعنی در افزایش جزء ثابت سرمایه ارزش، به زیان جزء متحرک آن منعکس می‌گردد. مثلاً اگر سابقاً از سرمایه معینی ۵۰٪ صرف وسائل تولید و ۵۰٪ صرف نیروی کار می‌شد بعداً در نتیجه ترقی درجه بارآوری کار ۸۰٪ آن در وسائل تولید و ۲۰٪ در نیروی کار گذاشته می‌شود...» (همان جا) لازم به توضیح نیست که روند مورد بحث بطور مداوم با پروسه توسعه انباشت سرمایه و نیاز به نیروی کار جدید همراه است. انسان که به رغم سرکشی تعیین کننده فرایند تکامل بارآوری کار، شمار مطلق کارگران یک واحد صنعتی، یک قلمروکار یا یک جامعه می‌تواند حتی به افزایش خود ادامه دهد. مسأله بسیار اساسی در این گذر این است که فرایند دوم یعنی پروسه افزایش شمار مطلق نیروی کار به هیچ وجه خصلت ثابت، همیشگی یا جبری ندارد و حتی با فرض ثابت ماندن جمعیت یک کشور می‌تواند به خارج ماندن خیل عظیم کارگران از بازار خرید و فروش نیروی کار منتهی شود و بیکارسازی وسیع توده‌های کارگر را در دستور کار صاحبان سرمایه قرار دهد. تاریخ سرمایه داری همه جا با این فرایند آمیخته است. در همین جامعه سوئد در طول همین چند سال ما شاهد وقوع بی امان این پروسه بوده

و هستیم. انحصاراتی چون VOLVO, ERIKSSON, ICA, TELIA, FARMACIA, ASTRA و صدها شرکت دیگر درست به موازات انباشت عظیمتر سرمایه و بالا بردن بیشتر و بیشتر بارآوری کار به بیکارسازی وسیع نیروی کار در حوزه بازتولید سرمایه‌های خود دست زده اند. در همین روزهای جاری انحصار غول پیکر داروئی فارماسیا در کنار گزارش سود سالانه ۶۰ میلیارد کرونای خود تصمیم به اخراج ۳۰۰۰ کارگر را نیز به همگان اطلاع داده است.

۲. سرمایه داری در پایه وجودی خود محکوم به غلطیدن در ورطه بحرانهای سرنوشت ساز اقتصادی و اجتماعی است. سرمایه کلیه دستاوردهای علمی، تکنیکی، آموزشی، اجتماعی و همه نوعی بشریت را در روند تولید سود و سود انبوهتر منحل می‌سازد. به طور بی امان با استمداد از بارآوری عظیم تر کار، حجم و دامنه انباشت را غول آسا توسعه می‌دهد و درست در متن همین فرایند تنها سرچشمه واقعی تولید اضافه ارزش را محدود و محدودتر می‌سازد. این امر سیر تنزل نرخ سود را در پی دارد. پروسه‌ای که اگر چه زیر فشار مکانیسم‌های بحران ستیز اندرونی سرمایه به صورت کوتاه مدت کند یا مهار می‌گردد اما لاجرم و به طور محتوم به تنزل تعیین کننده نرخ سود سرمایه‌ها منتهی می‌شود و کل روند بازتولید سرمایه را در مقیاس گسترده اجتماعی و گاه جهانی دچار اخلال می‌کند. بحرانهای سرمایه داری اخراج عظیم میلیونی و در شرائط موجود میلیاردين توده‌های فروشنده نیروی کار را به دنبال می‌آورد و بخش عظیمی از سکنه کره زمین را به ورطه بیکاری و محرومیت از ابتدائی ترین امکانات معیشتی فرو می‌راند.

۳. گفتیم که تکامل بارآوری کار پدیده خودپو و اندرونی سرمایه است اما این نیز درونمایه حیاتی نظام سرمایه داری است که همه چیز را و کل هستی بشر را صرفا از زاویه سود، از زاویه تولید اضافه ارزش بیشتر و بیشتر و به بیان دقیق تر از منظر انباشت و بازانباشت کوه پیکرتر سرمایه‌ها می‌بیند. در همین راستا سرمایه داران دنیا

در کنار سیر تصاعدی بی مهار بالا رفتن بارآوری کار اجتماعی نه فقط حاضر به قبول روزانه کار کوتاهتر کارگران نیستند، که به طور مدام در صورتی که بتوانند این روزانه کار را افزایش می‌دهند. در همین لحظه حی و حاضر کارگران سنگاپور یکی از ممالک دارای بالاترین میزان GNP، ۷۰ ساعت در هفته کار می‌کنند. در سال گذشته ساعات کار کارگران آلمان یکی از بزرگترین قطبهای صنعتی دنیا از ۷ ساعت به ۸ ساعت فزونی گرفت. در همین سوئد سرمایه دارن تلاش دارند تا هفته کار ۴۰ ساعته را با ۴۸ ساعته جایگزین سازند. در سطح بین المللی و تاریخی کافی است در نظر بیاوریم که کارگران اروپا در اوایل قرن بیستم روز کار ۸ ساعته را با قدرت پیکار خویش بر بورژوازی تحمیل کرده اند، اما در اوایل قرن بیست و یکم کارگران انگلیس و بسیاری جاهای دیگر به طور واقعی، زیر فشار نیازهای حاد زیستی خود و از همه مهمتر به دلیل موقعیت ضعیف خویش در مبارزه طبقاتی به طور متوسط ۴۴ ساعت و گاه بیشتر کار می‌کنند. این فرایند متضاد یعنی افزایش پرشتاب بارآوری کار اجتماعی در یکسوی و افزایش یا حداقل ثابت ماندن روزانه کار از سوی دیگر به نوبه خود پروسه بیکارسازی کارگران را تشدید می‌کند.

۴. بر خلاف جار و جنجالهای عوامفریبانه دولتهای سرمایه داری یا نمایندگان فکری و اقتصاددانان بورژوازی، وجود ارتش وسیع بیکاران در جامعه سرمایه داری، مادام که تهدیدی علیه اساس هستی سرمایه داری نباشد، نه معضل سرمایه که یک نیاز واقعی پروسه بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار است. سرمایه داران به این ارتش نیاز دارند تا از این طریق رقابت درون بردگان مزدی سرمایه را تشدید سازند و بهای نیروی کار را با مدد از این رقابت دهشتبار ناشی از نیاز کارگران، به حداقل ممکن کاهش دهند. از این که بگذریم دولتمردان، سیاستگذاران و بانیان نظم تولیدی سرمایه با تمامی عقب ماندگی فکری هولناک منبعث از مکان و نقش تاریخی خود، باز هم خوب می‌دانند که سرمایه داری بدون بیکاری هیچ قابل تصور نیست. به همین

دلیل جار و جنجال آنان پیرامون اهمیت حل معضل بیکاری!!! به همان اندازه واقعی است که حقوق بشر و عدالت و آزادی و انسانیت آنها واقعیت دارد!!!!

نظام سرمایه داری به همه دلائل بالا زادگاه بیکارسازیها و بیکارماندنیهای عظیم انسانهاست. اینکه چرا سرمایه داران و نمایندگان فکری بورژوازی به رغم این حقیقت و حتی به رغم وقوف خویش بر گریزناپذیری آن، اینهمه در باره بیکاری و ضرورت کاهش آن غوغا می کنند. موضوعی است که ریشه آن را باید در بنیاد باژگونه پرداز اقتصاد کالائی و شیوه تولید سرمایه داری جستجو نمود. عصاره حرف سرمایه داران و دولت آنها در رابطه با « حل معضل بیکاری » آن است که توده وسیع بردگان مزدی باید در هر نقطه جهان به نازل ترین دستمزدهای ممکن تن دهند تا از این طریق بهای بازتولید نیروی کار به صورت سراسری به حداقل ممکن تنزل نماید. در چنین شرائطی سرمایه اجتماعی هر کشور و سرمایه جهانی کلاً موفق خواهند شد نیروی کار هر چه بیشتری را با کمترین میزان دستمزد استثمار کنند، این امر به سرمایه جهانی فرصت خواهد داد تا چند صباحی بیشتر وجود بختک وار خود را بر هستی بشریت تحمیل نماید.

تمامی هیاهو و داد و قال نومحافظه کاران بورژوازی سوئد پیرامون پدیده بیکاری یا آنچه که آنان « Utanförskap » !! نام نهاده اند، سوای هدف بالا هیچ چیز دیگر را دنبال نمی کند. درست همانگونه که هیاهوی وسیع طیف رقبای طبقاتی آنها، سران سوسیال دموکراسی، حزب چپ و جمعیت سبزها نیز هیچ راهی به هیچ گشایشی در معضل بیکاری کارگران سوئد در هیچ سطحی نداشته است و در آینده نیز نخواهد داشت. هیچ دولت بورژوازی و هیچ طرح و برنامه و سیاست سرمایه داران قادر به حل مشکل بیکاری در هیچ کجای دنیا نیست. در همین راستا مبارزه طبقه کارگر علیه بیکاری نیز به هیچوجه نمی تواند و نباید در دائره مطالبه کار از دولتها و سرمایه داران محدود گردد. اساساً این کارگران نیستند که باید برای اشتغال و فرار از بیکاری سر و

دست بشکنند و زیر فشار نیاز به کار به تمامی انتظارات جنایتکارانه سرمایه تن دهند، کاملاً بالعکس این سرمایه داران و دولت آنهاست که باید برای ساختن انسانهای شهروند به کار، به همه شرط و شروط و خواستههای کارگران تن دهد.

انسانها در طول سالیان دراز، نسل بعد از نسل کار کرده‌اند و جهانی از مکنت و امکانات را پدید آورده اند. حاصل اینهمه تلاش و کار و تولید و فکر و ابتکار و آموزش، امروز یکجا به صورت سرمایه بر هم انباشته شده است و به جای آنکه در خدمت معیشت و رفاه بشریت باشد، به گونه‌ای عمیقاً معکوس به ضد زندگی و نیاز و معاش و رفاه و آزادی و رشد آنها مبدل گردیده است. حاصل کار و تولید نسل‌های متوالی انسان‌های کارگر دنیا امروز به چنان هیولای مخوف قدرتمندی تبدیل شده است که میلیارد تن از همین انسانها را از کار بیکار و سپس به جرم بیکاری از هر نوع امکان ادامه معیشت محروم می‌سازد. این نظام سرمایه داری است که زیر فشار تناقضات حاد درونی خود بیکاری را در وسیعترین سطح تولید می‌کند و این فقط نظام بشرستیز بردگی مزدی است که باید به خاطر آنچه بر بشریت تحمیل می‌نماید، مورد تعرض و آماج حمله قرار گیرد. بیکاری جرم هیچ کارگری نیست. سرمایه است که کارگر را از کار بیکار می‌کند و لاجرم سرمایه است که باید پاسخگوی کلیه نیازهای معیشتی و رفاهی و اجتماعی کارگران باشد. کارگر بیکار باید از همان درآمد و امکانات و حقوق اجتماعی برخوردار باشد، که هر شهروند شاغل دیگر برخوردار است. مجرد اینکه انسانها آمادگی خود را برای کار کردن اعلام می‌دارند، قاطع ترین، مستندترین و براترین سند را برای بهره مندی کامل خود از کل حقوق اقتصادی، مدنی و همه اشکال رفاه اجتماعی ارائه می‌نمایند. فقدان کار و کمبود زمینه اشتغال، جرم سرمایه و سرمایه داران است و آنانند که باید تاوان معضلات سودجویی خود را بپردازند.

خواست اساسی دیگری که باید بر سرمایه داران و دولتهای سرمایه داری تحمیل نمود کاهش چشمگیر ساعات کار روزانه است. در شرائطی که رشد غول آسای

بارآوری کار، در طول دهه‌های اخیر محصول اجتماعی کار هر کارگر را صدها بار افزایش داده است و در شرائطی که میزان اضافه ارزش تولید شده توسط توده‌های کارگر جهان میلیونها بار از گذشته‌های دور افزون تر گردیده است، کارگران همه جای دنیا شاهد بالا رفتن روزانه کار از یکسوی، کاهش هولناک دستمزدها از سوی دیگر و بیکاری توأم با گرسنگی یک میلیارد نفر از همزنجیران خویش هستند. جنبش طبقاتی شورائی و سراسری ما برای برخورداری همه شهروندان جهان اعم از شاغل و بیکار و زن و مرد و پیر و کودک، از کلیه مایحتاج زیستی و رفاهی و امکانات اجتماعی باید با مبارزه برای کاهش چشمگیر ساعات کار همراه گردد. ۶ ساعت کار روزانه و ۳۰ ساعت کار در هفته حداکثر زمانی است که انسانها حتی در همین جهنم سرمایه داری می‌توانند برای سرمایه داران کار کنند.

تحمیل مطالبات بالا بر نظام سرمایه داری موضوعی نیست که در محدوده مبارزات بیکاران امکان پذیر باشد. اساساً هر نوع تفکیک میان بیکاران و کارگران شاغل و هر نوع نسخه پیچی برای حل جداگانه معضلات آنان تلاشی سترون و زیانبار برای جنبش کارگری است. این کل طبقه کارگر است که باید برای بهره مندی کامل بیکاران از کلیه حقوق اشتغال به صورت سراسری بپا خیزد. باید به طور قاطع اعلام کرد که کار کردن و نکردن ملاک تضمین معیشت و رفاه و حقوق اجتماعی انسانها نیست. نفس اینکه آدمها وجود دارند و مجرد اینکه آنان در جستجوی ایفای نقش اجتماعی خود هستند بالاترین ملاک برای تضمین جامع الاطراف همه حقوق معیشتی و رفاهی آنهاست. طبقه کارگر سوئد باید برای تحمیل این مطالبه محق و انسانی علیه سرمایه داران و دولت سرمایه داری بپا خیزد و خود را سازمان دهد. این نکته نیز بسیار اساسی است که مبارزه برای استیفای این حقوق چیزی نیست که در داریست اتحادیه‌های سرمایه سالار بگنجد. تحقق این هدف در گرو سازمانیابی شورائی یک جنبش رادیکال ضد سرمایه داری توسط همه توده‌های کارگر است. وظیفه تک تک ما

کارگران در سراسر جامعه است که ضرورت مبارزه متحد و سازمانیافته برای تحمیل این خواست بر طبقه بورژوازی را به موضوع گفتگو، تلاش و مبارزه لحظه به لحظه خویش در هر محیط کار و تولید و در سراسر جامعه و جهان تبدیل کنیم و بسط دهیم.

هشتم مارس کدام جنبش، با کدام مطالبات و علیه کدام نظام؟ فوریه ۲۰۱۰

دلباختگان اصلاح سرمایه داری هیچ فرصتی را برای انحلال مبارزات کارگران در نظم بردگی مزدی و برای بستن سد بر سر راه هر نوع اعمال قدرت ضد سرمایه داری طبقه کارگر از دست نمی دهند. بحث بر سر بی نقابان نیست، سخن از نقابداران است، مصلحانی که هویت خود را نسل بعد از نسل، زیر پوشش‌های گوناگون استتار کرده اند. هشتم مارس برای اینان، برای رفرمیسم راست و چپ درون جنبش کارگری یکی از این فرصت‌هاست. بنیاد کار این جماعت اختفای حلقه‌های آهنین اتصال میان بی حقوقی‌ها و سیه روزی‌های موجود بشر با تضادهای سرکش درون رابطه سرمایه است و برای این کار میدان جدال زنان کارگر دنیا علیه نکبت و ادبار نظام سرمایه داری یکی از آماده‌ترین میدان‌هاست. در درون این میدان رویکردهای زیادی با ساز و کارهای گوناگون صف بسته اند. رویکردها و گروه‌هایی که به رغم خط و نشان‌های مخالف همدیگر، پای یک میثاق مشترک را امضاء کرده اند. این میثاق که: سرچشمه بی حقوقی‌ها و فجایع انسانی دامنگیر توده وسیع زن به هر کجای تاریخ قابل پیوند است اما ربطی به شیوه تولید سرمایه داری ندارد!! که نسخه علاج همه دردهای زنان عالم به دکل‌های استوار توسعه صنعتی و انکشاف مدنی نظام بردگی مزدی آویزان است!! که جنبش رفع نابرابری زنان یک جنبش دموکراسی طلبانه و آزادی خواهانه است و به «همین دلیل» پدیده‌ای جدا از مبارزه ضد سرمایه داری است!!!

هشتم مارس فرصتی برای طیف رفرمیسم است تا همه این بازگونه سازی‌ها را جنجال کند. در جامعه ایران، جایی که فاجعه کشتار هر نوع حقوق زن شرط جبری بازتولید سرمایه است و نظام سرمایه داری سلاح زهرآگین مذهب را هم بر همه سلاح‌های کشتار جمعی خود افزوده است، بازار فروش این وارونه بافی‌ها از همه جای دیگر داغ تر است. واقعیت این است که در شرائط موجود جهان، یک اصل از همه اصول هستی

بدیهی تر، صائب تر و خلل ناپذیرتر است. بدون ستیز مستمر متکی به افق شفاف فرا رفتن از مناسبات کار مزدوری، هیچ تخفیف پابرجا و تعیین کننده ای، در هیچ یک از دردها و رنج‌های اجتماعی انسان عصر، در هیچ سطحی و به هیچ میزانی نمی توان پدید آورد. هیچ نوع ستمکشی، هیچ شکل بی حقوقی، هیچ فرم فقر، هیچ میزان نابرابری و هیچ نوع فاجعه انسانی نیست که ساز و کار موجودیت یا رمز بقای خود را از تار و پود رابطه تولید اضافه ارزش استخراج نکند. بر همین اساس هیچ سطحی از تقلیل در هیچ کدام این فجایع جهانشمول بشری مقدرو نیست، اگر که قدرت اثر گذار جنبش نیرومند ضد سرمایه داری برای تحقق این تقلیل وارد میدان نشود.

استخوانبندی و ابراز وجود چنین جنبشی نیازمند صف آرائی و خیزش آگاه طبقه‌ای است که در هستی خود ظرفیت ایفای این نقش را دارد و اتفاقاً تنها و تنها، بر پایه حمل همین ظرفیت و امانت سترگ تاریخی است که از همه طبقات یا نیروهای اجتماعی دیگر متمایز می گردد. این طبقه، بسیار آشناست، پرولتاریا است، طبقه‌ای که شاخص واقعی هویتش نه توان تحمل عظیم ترین فشار استثمار که کاملاً بالعکس قدرت نهفته او برای احتراق آگاه، انفجار نقشه مند، ویرانسازی دنیای کهنه و معماری جهانی تازه است. زنان به صرف زن بودن و بدون پیوند درونی فعال با جنبش ضد سرمایه داری این طبقه قادر به تغییر واقعی وضعیت موجود خود نیستند زیرا که این وضعیت جزء انداموار نظام بردگی مزدی است. نفس زن بودن نه گواه اسارت الزامی در «زنجیرهای رادیکال» است و نه دسترسی حتمی به اهرم‌های کارساز برای پاره ساختن بندهای مسلوب الحقوق بودن را باز می گوید. درست همان گونه که مجرد مرد بودن، هیچ دلیلی برای حضور هیچ یک از این دو شاخص و اجماع آن‌ها با هم نیست. این همان کتیبه ایست که خیل کثیرسپاهیان نقابدار اصلاح نظام سرمایه داری از دوآتشه ترین محافل «انقلابی» «کمونیست» نما تا رده‌های بعدی طیف رفرمیسم چپ قادر به قرائت پراتیک آن نیستند. هشتم مارس اگر قرار است روز میثاق صف آرائی

برای تغییر وضعیت موجود زنان باشد، باید قبل از هر چیز روز بازکاوی ریشه‌های واقعی این وضعیت در مدار هستی سرمایه و روز جستجوی قدرت کارای تعرض علیه پایه‌های این هستی گردد. بدون رجوع به ریشه نمی‌توان به کالبدشکافی واقعی معضل پرداخت و ریشه تمامی مصائب دامنگیر زنان در وجود سرمایه است. نظام سرمایه داری کارگاه مسخ هر حقیقتی است. نقد رفرمیستی سرمایه داری همه کارافزارهای انتقادی خویش را از همین کارگاه به عاریه می‌گیرد و تبیین ستم جنسی، مردسالاری یا نابرابری‌های جنسی را نیز بسان همه تحلیل‌های دیگرش با همین کارافزارها می‌کاود. در همین جا به این نکته نیز اشاره کنم، جماعتی از رفرمیست‌ها هنگامی که زیر فشار انتقادات رادیکال ضد کار مزدی، قرار می‌گیرند از موضعی عمیقاً سرمایه سالارانه، طریق فرار به جلو را انتخاب می‌کنند، دست پیش می‌نهند، بساط موعظه پهن می‌نمایند که «اگر بانی و باعث بی حقوقی زن را نظام سرمایه داری بدانیم آنگاه حصول آزادی‌ها و حقوق مدنی زنان مبارزه سوسیالیستی تلقی می‌شود و به این ترتیب مرز میان جنبش ضد سرمایه داری و جنبش‌های دموکراسی طلبانه مخدوش می‌گردد!!» این بخش از رفرمیست‌ها بسیار ناشیانه به کاهدان می‌زنند. کل بی حقوقی زنان در منظر و مشرب آنان حق فروش نیروی کار، برابری بهای نیروی کار زن و مرد، امکان مشارکت زنان در امور برنامه ریزی یا اجرایی نظم تولیدی، سیاسی و مدنی سرمایه و حق دخالت آنان در تحمیل این نظم کارگرکش و بشرستیز بر توده‌های کارگر و نوع این مسائل است!! اینان عشاق سینه چاک «سرمایه داری دموکراتیک» اند و حقوق زنان را نیز ملاط و مصالح مورد نیاز آرایش دموکراتیک سرمایه داری می‌دانند. پیداست که این روایت از «حقوق» زن حق دارد که اولاً بانی و باعث بی حقوقی زنان را نظام بردگی مزدی نداند و ثانیاً برای حصول این «حقوق» هیچ نیازی به مبارزه علیه اساس کار مزدی نبیند. رفرمیسم پدیده حقوق زن را اینگونه نگاه می‌کند اما ابعاد ماجرا زمانی که به جهنم سرمایه

داری ایران و به حوزه نقدپردازی یا راهبردنمائی رفرمیسم در درون این جهنم مربوط می‌شود، باز هم عظیم تر و پیچیده تر می‌گردد. در اینجا مذهب فقط سلاح قتاله سرمایه برای تعرض هر چه درنده تر علیه زن نیست، بلکه در همان حال پرده ساتر و ستبری بر سر و روی مفصلبندی واقعی میان بی حقوقی زنان و رابطه تولید اضافه ارزش نیز هست. کاربرد اخیر مذهب در اینجا و در دست بورژوازی اعم از قدرت دولتی مسلط سرمایه، اپوزیسیون‌های اصلاح طلب دینی درون و حاشیه قدرت سیاسی و یا حتی محافل در حال جدال با جمهوری اسلامی، شرائط خاصی را پدید آورده است. شرائطی که از یک سوی مذهب را سپر بلای سرمایه و پوششی برای استتار بربریت بی مرز سرمایه داری علیه زن ساخته است و از سوی دیگر، هم سرمایه داری و هم مذهب را به شلیک آخرین تیر ترکش توحش علیه هر میزان اعتراض و مبارزه زنان واداشته است. این امر به نوبه خود سرنوشت سرمایه و مذهب را به گونه‌ای بسیار پیچیده به هم پیوند زده است. شاید این نیز یکی از بازی‌های کمدی - تراژیک تاریخ باشد که بخواهد پروسه همزمانی اصلاح مذهب و مرگ نظام سرواژ در اروپای قرن نوزدهم را با روند همپوی مرگ سرمایه و مرگ مذهب در ایران قرن بیست و یک جایگزین سازد. این بحثی است که جای باز کردن آن در اینجا نیست، به نقد رفرمیستی بی حقوقی زن در جهنم سرمایه داری ایران باز گردیم.

در طول ۳۰ سال اخیر توسل فراگیر جمهوری اسلامی به مذهب برای سلب ابتدائی ترین حقوق حیاتی زنان این شائبه را به وجود آورده است که ریشه همه زن ستیزی‌ها و بربریت‌های ضد زن، نه در روند کار سرمایه بلکه فقط در بازگشت قهرآمیز طاعون بشرکش مذهب قرار دارد. مؤلفه‌های معینی استخوانبندی این شائبه را در اذهان استحکام بخشیده است و بذر انکشاف آن را هر چه بیشتر آبیاری کرده است. تقارن تاریخی میان فرایند توسعه و تسلط سرمایه داری، چالش قدرت کلیسا، رشد مدرنیته و مدنیت بورژوائی و بهبود موقعیت زنان در اروپای قرن نوزده و بیست، وقوع همین

تقارن در سطحی بسیار نازل و کاریکاتوری در ایران قبل از انقلاب بهمن ۵۷، همپیوندی ارگانیک همه جنایات زن ستیزانه بورژوازی با استقرار حاکمیت دینی سرمایه در ۳ دهه اخیر و بالاخره آمیختگی نهادین ارتجاع درنده اسلامی با احکامی چون قصاص، سنگسار، ازدواج‌های تحمیلی، ارث، مردسالاری ماوراء مرزهای بربریت، کشتار فاجعه بار حقوق مادران و مانند این‌ها، همه و همه، به تحکیم هر چه بیش و بیشتر پایه‌های شائبه فوق کمک کرده است. این فاکتورها در ترکیب با همدیگر ضمن اینکه به درستی ابعاد بی‌انتهای سبعیت مذهب را عریان ساخته است اما در همان حال به صورت کاملاً نادرست واقعیت زن کشی و آپارتاید جنسی سرمایه در چهاردیواری استیلای نظام سرمایه داری در جامعه ایران را در هاله استتار و ابهام فرو برده است. در پرتو تأثیر تقارن‌های بالا و غیبت یک کالبدشکافی مارکسی از مفصلبندی واقعی سرمایه و اسلام، نهایتاً سرمایه که مرکز اصلی نشو و نما و بقای تمامی زن ستیزی‌ها و تبعیضات فاجعه بار جنسی است، از تیررس مبارزه طبقاتی دور شده است. رفرمیسم در نقد خود از آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی، بیش از هر چیز بر انبوهی از احکام ماقبل قرون وسطائی اسلام در مورد زنان استناد می‌کند. احکامی که همین چند سطر بالاتر به چند نمونه آن‌ها اشاره کردیم. زنجیره پایان ناپذیر و بسیار پیچیده و تلنباری از همه اشکال ستم جنسی که زن را در لا به لای فشار سهمگین حلقه‌های خود خرد می‌کند، پروسه تباهی او را به انتها می‌رساند، آخرین بارقه‌های نقش و اعتبار انسانی را از هستی وی جراحی می‌نماید و او را در موقعیت بی‌بهاترین کالاهای، به ملعبه تمام عیار و آلت فعل مطلق هوسرانی‌های مرد مبدل می‌سازد. در مورد تنزل اعتبار زن در اسلام هر چه گفته شود، باز هم قطره‌ای از دریاست. تاریخ در همین قلمرو، گویای این حقیقت است که حتی در جزیره العرب قرن ششم میلادی موقعیت حقوقی و اجتماعی زنان در روزهای پیش از پیدایش اسلام از روزها و دوره‌های بعد از استیلای ارتجاع اسلامی بهتر بوده است. حجاب

اجباری بر پایه بسیاری اسناد، ره آورد شوم اسلام است. ساقط شدن کامل زن از هر نوع ابراز حیات اجتماعی و تفویض تمامی اختیارات انسانی، اجتماعی و حقوقی او به همسر جنایتی است که با ظهور اسلام به اوج رفته است. سلب هر نوع تسلط زن بر جسم خویش و احاله مطلق این تسلط به همسر از جمله بدعت‌های کریه اسلام است. جای هیچ تردیدی نیست که هر میزان حق و حقوق اجتماعی زن تابعی از سطح تکامل تاریخی جوامع انسانی است، اما فراموش نکنیم که جنبش‌های اجتماعی هر عصر، خود جزء ارگانیک و اندرونی دوره‌های مختلف تکامل مادی تاریخ و جزء کاملاً فعال و تعیین کننده آن هستند. اسلام به عنوان نهضتی که حتی در شرائط خاص دوره ظهور خود رویکردی منحط و ارتجاعی داشت موقعیت زنان را نه بهتر که از گذشته هم بسیار بدتر کرد. زن جزیره العرب قرن پنجم میلادی زیر فشار بی حقوقی‌های اجباری عصر خود موجودی مسلوب الحقوق بود اما حتی در بطن همان وضعیت، برده تمام عیار همسر به حساب نمی آمد. داربست‌های عشیرتی دوره برده داری او را به سطح موجودی مقهور و مجری محکوم اراده پدر یا رئیس قبیله تنزل می داد اما کل نقش اجتماعی او را در پای معبد هوسبازی‌های مردان دفن نمی نمود. اسلام همان نقش اجتماعی نازل را هم کشتار کرد. از این مهم تر تمامی بی حقوقی ها، ستم کشی‌ها و زن ستیزی‌های عصر برده داری را به دار آسمان آویخت، هر چه جنایت بود الوهی و شرعی شد، بردگی مرد، سنگسار، حجاب، حق مالکیت مرد و افراد خانواده وی بر فرزندان، اختیار تام مرد در طلاق، ساقط شدن زن از قضاوت و وکالت، بی اعتباری او در شهادت، حقوق نیمه وی در ارث و تمامی اشکال دیگر تجاوز به حریم انسانی وی، همه و همه احکام بدون هیچ چون و چرای آسمانی گردید. به این ترتیب تا جایی که به بربرمنشی بدون هیچ مرز اسلام به موقعیت انسانی و حقوق اجتماعی زنان مربوط می شود، جای هیچ بحثی نیست. مشکل نقد رفرمیستی بی حقوقی زنان نه در اینجا که در جاهای دیگر است. اولین مشکل پیش پای بانیان این

نقد آن است که اسلام و بربریت هایش هیچ پدیده جدیدالولاده‌ای نیست. این دین و همه احکام ماوراء ارتجاعی زن ستیزانه‌اش بیش از ۱۴۰۰ سال است که در پهنه زندگی بخشی از سکنه کره زمین پهن است. در دوره‌های مختلف برای سالیان دراز، شمشیر قتل عام دولت‌ها علیه توده‌های عظیم انسانی از بردگان عصر باستان گرفته تا دهقانان و رعایای دوران فتودالی و پس از آن بوده است. در مناطق مختلفی از دنیا ظرف ابراز حیات جنبش‌های اجتماعی همین توده‌ها در مقابل همان دولت‌ها به صور گوناگون قهرآمیز یا مسالمت جویانه و با مطالبات و انتظارات متنوع واپس‌گرایانه یا شبه رادیکال شده است، در طول این ۱۴۰۰ سال به صدها فرقه و نحله و مکتب و آئین تبدیل شده است، هر حکم و آیه و حدیث و اصول و فروع آن، سوژه میلیون‌ها روایت متضاد و متناقض گردیده است. در جایی بستر سیلاب سیاست شده است، در بسیاری جاها سلاح ستیز با هر نوع دخالتگری سیاسی بوده است، یک جا منشور کشتار هر مسیحی، جای دیگر مانیفست قتل عام سنی‌ها، آن سوتر فتوای جهاد نسل کشی علیه شیعیان، زمانی مرامنامه وحدت مذاهب، روزی فرمان تار و مار هر لائیک گردیده است. هر قومی، هر نژادی، هر ملتی، هر حکومتی، هر نهضتی، هر طبقه‌ای، هر قشری، هر دار و دسته‌ای و گاه هر عربده کش قهراری به هر شکل که خواسته است آن را تفسیر کرده است، به هر مکتب عقیدتی دلخواه یا هر نوع سلاح جنگی مورد نیاز تغییر شکل یافته است. در یک کلام در هیچ دوره هیچ نشانی از ثبات در هیچ یک از وجوه و ارکان خود نداشته است. پدیده‌ای به نام اسلام در تمامی طول این ۱۴۰۰ سال دچار چنین تطور و تنوع و سیالیت بوده است، حتی در روزهای عمر شارع و شارح نخستینش، در زمان شخص محمد هیچ لحظه‌ای از این تطورات بر کنار نمی مانده است. شمار کثیری از آیاتش حتی آیات محکمت و بیناتش بر اساس هوسرانی‌ها و تمایلات شهوانی روز به روز «محمد» دچار بارزترین تغییرها و تبدیل‌ها گردیده است. شأن نزول آیاتش با منحنی تغییر هوس‌های جنسی پیامبر به طور مدام

بر هم می‌ریخته است و آنچه امروز «وحی» منزل بوده است!! در فردای همان روز منسوخ آیات نسخ بعدی می‌گردیده است.

اگر این واقعیت‌ها را در مورد اسلام بپذیریم، آنگاه باید به یک حقیقت مادی جهانشمول، به صحت آنچه فحوای واقعی ماتریالیسم پراتیک و انقلابی است نیز اعتراف و توجه کنیم. باید قبول نمائیم که ریشه واقعی هر شکل نابرابری، شالوده اصلی هر نوع ستمکشی و پایه و مایه هر فرم مسلوب الحقوق بودن انسان‌ها از جمله بی حقوقی مضاعف زنان نه در روبنای دینی و ایدئولوژیک و مرامی خاص که در عمق شیوه تولید مسلط هر عصر نهفته است. ایدئولوژی‌ها یا ادیان، سوای مه آلودگی‌های متراکم تبخیر شده از دل شرائط اقتصادی و اجتماعی و روابط تولیدی حاکم در اعصار مختلف تاریخ، هیچ چیز دیگری نیستند. آن‌ها در هر حال، خواه به صورت ظرفی برای جنبش‌ها و خواه در موقعیت قالبی برای حاکمیت‌ها بیان اندیشوار افق‌ها، انتظارات و منافع طبقه‌ای معین هستند، طبقه‌ای که کل خواست‌ها، قدرت و یا حکومت خود را نه از مذهب بلکه از زیربنای مادی مسلط دوران احراز و استخراج می‌کند. اسلام نیز تاریخاً چنین نقشی ایفاء کرده است، بر خلاف برخی تحلیل‌ها، به تازگی و توسط جمهوری اسلامی به «اسلام سیاسی» تبدیل نشده است، از همان آغاز، هر طبقه، قشر یا رویکرد اجتماعی خواه، در موقعیت اپوزیسیون و حمل اعتراض و خواه بر اریکه قدرت دولتی هر جور که احتیاج داشته است از آن بهره برداری کرده است. برای برده داران پیشین ظرف اعمال حاکمیت برده داری، برای اشراف فئودال سلاح قدرت فئودالیسم، برای پیشه وران شهری و خرده سرمایه داران نوپای واپسگرای «سربدار» بیرق جدال با اشرافیت زمیندار، برای شاهان فئودال صفوی سنگر هارترین صف آرائی‌های فاشیستی و میلیتاریستی علیه مردم منطقه عثمانی، برای همه استثمارگران ادوار، سلاح برنده تحمیق و تخدیر توده‌ها، برای تمامی فرودستان و استثمار شوندگان افیون مرگ، برای بخشی از بورژوازی ظرف رقابت و سهم خواهی در مقابل

رقبای زورمند طبقاتی، برای برخی‌ها نسخه امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و سوسیال خلقی دینی و بالاخره برای لایه‌هایی از طبقه سرمایه دار ظرف تحمیل هارترین شکل استثمار نیروی کار بردگان مزدی و ساز و کار اعمال سبانه ترین و ددمنشانه ترین شکل دیکتاتوری‌های سرمایه داری بر طبقه کارگر شده است. واقعیت پدیده‌ای به نام اسلام هیچ چیز سوای این نیست و سؤال اساسی این است که چرا باید شالوده برخورد به جنایات دولت اسلامی سرمایه به طور کلی و ازجمله جنایات زن ستیزانه و آپارتاید جنسی افراطی این رژیم را یکراست، مذهب این دولت یا دیکتاتوری بودن آن قرار دهیم؟ چرا نباید همه این جنایات را به سرمایه و نقش این دولت در برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی سرمایه داری ارجاع داد؟ چرا نباید اسلام این دولت را در مکان واقعی خود یا همان عصای دست سرمایه و سلاح قتل عام هر نوع آزادی و حقوق زن توسط نظام سرمایه داری کنکاش کرد؟ چرا نباید از سنگر ضد سرمایه داری به جنگ مذهب بشتابیم؟ چرا باید مبارزه علیه ارتجاع بشرستیز اسلامی را از مبارزه علیه اساس کار مزدی منفک سازیم؟ چرا باید از طریق این تفکیک، نظام سرمایه داری را از تیررس مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر دور کنیم؟ چرا باید باز هم با همین تفکیک، جدال واقعی علیه سرمایه مسلح به مذهب را با جنگ و ستیزی بی حاصل علیه مذهب سرمایه جا به جا نمود؟ واقعیت این است که ارجاع نابرابری‌های جنسی و ستمکشی‌ها و بی حقوقی‌های زن به اسلامی بودن یا دیکتاتوری بودن قدرت سیاسی حاکم و قلم کشیدن بر نقش سرمایه به عنوان شالوده اقتصادی و پایه مادی حیات این رژیم نه راهی به سوی رهایی زنان در ایران که بی راهه‌ای برای دور ساختن هر چه بیشتر طبقه کارگر و به طور اخص زنان این طبقه از سنگر واقعی مبارزه ضد سرمایه داری و مبارزه علیه ریشه‌های واقعی نابرابری‌ها و ستم‌های متنوع جنسی است. اسلام سلاحي است که دولت سرمایه داری ایران در وهله نخست برای تحمیل توده‌های کارگر و غلبه بر جنبش کارگری و در مراحل بعد

برای حل و فصل مناقشات درونی بورژوازی و برای تسویه حساب با رقبای درون طبقاتی خود در داخل و در سطح جهانی به کار گرفته است. اسلام، صد البته که تنها سلاح دست سرمایه برای تحقق این اهداف نیست، بورژوازی ایران تا پیش از وقوع انقلاب، از اسلام در این سطح سود نمی جسته است و هم اکنون نیز همه لایه ها، احزاب و بخش های طبقه سرمایه دار بهره گیری همسانی از اسلام در جدال با جنبش کارگری و نیروهای مخالف را دنبال نمی کنند. هر جناح و هر گرایش بورژوازی از راهکارها، ابزار، نوع برنامه ریزی سیاسی و مدنی و ساز و کارهای حکومتی معینی برای ماندگاری نظام بردگی مزدی استفاده می جوید و در این میان مافیای مسلط قدرت سیاسی سرمایه، اسلام مقتضای حال و باب طبع خویش را سلاح جنگ با توده های کارگر و نیروهای حریف و رقیب قرار داده است. حمام خون بی عنان هر نوع حق و حقوق زن توسط جمهوری اسلامی بخشی از راهکارها، سیاست ها و ساز و کارهای این رژیم برای ایفای نقش هویتی خود یعنی دفاع از موجودیت سرمایه و رفع خطر جنبش کارگری یا هر گونه اعتراض اخلاص آلود از سر نظام بردگی مزدی است. تهاجم بربرمنشانه جمهوری اسلامی به ابتدائی ترین حقوق زنان نه برای ذوب هستی آنان در شریعت اسلامی که به کارگیری هر چه هارتر جنگ افزار مذهب برای تأمین و تضمین حتی الامکان نظم تولیدی و مدنی و سیاسی سرمایه است. اسلام در اینجا در هر تار و پود خود حربه تشدید استثمار طبقه کارگر است و هر شکل ستم و تبعیض و شرارت که با قدرت این سلاح علیه زنان، علیه هر انسان یا هر گروه انسان ها، اعمال می شود، شرطی از شروط حتمی و الزامی سرمایه برای بقای خود و برای تعمیق هر چه بیشتر فشار استثمار بر توده های کارگر است.

برای درک ساده این واقعیت شاید نیاز به کندوکاو همه آنچه اشاره شد، نباشد. کافی است کارنامه سیاه جنایات همین جمهوری اسلامی علیه زنان را با چشم باز ورق زنیم. در سال نخست بعد از انقلاب، اجباری شدن حجاب زنان حداقل به صورت پراتیک در

مرکز توجه رژیم قرار نداشت. انقلاب، نظم تولیدی و سیاسی و ساختار بوروکراسی و استخوانبندی قدرت دولتی را بر هم ریخته بود و جمهوری اسلامی به مثابه دولت جدید نظام بردگی مزدی باید همه این‌ها را به مسیر عادی خود باز می‌گرداند، برای این کار مقدم بر هر چیز باید جنبش انقلابی توده‌های کارگر و فرودست یا هر صدای مخالف دیگر سرکوب می‌شد. رژیم تا اواخر سال ۵۹ یارای چنین تهاجم سراسری را در خود نمی‌دید و ترجیح می‌داد که توان نظامی بالفعل خود را به سرکوب مبارزات توده‌های کارگر در کارخانه‌ها و سطح شهرها و جنبش وسیع اعتراضی کارگران یا احزاب ناسیونالیست در کردستان اختصاص دهد. سال‌های ۵۸ و ۵۹ دوران تدارک قوا و سازماندهی نیرو توسط رژیم برای آغاز جنگ سراسری علیه طبقه کارگر و نیروهای معترض در سراسر ایران با هدف استقرار مجدد نظم سیاسی سرمایه است. دولت اسلامی با بازسازی ارتش، پلیس، افزایش سرطانی خدم و حشم سرکوب در درون کمیته‌ها، سازماندهی بسیار گسترده و بی‌مهار سپاه پاسداران و پاره‌ای نهادهای دیگر کشتار، شرائط آغاز این جنگ را در ماه‌های پایانی سال ۵۹ فراهم آورد. برنامه ریزی تهاجم وحشیانه برای قتل عام ابتدائی‌ترین آزادی‌ها و حقوق زنان جزء پیوسته‌ای از همین پروسه تدارک بود. پروسه‌ای که باید به برقراری مجدد نظم سیاسی و سپس نظم تولیدی سرمایه منتهی می‌شد و در مسیر خود هر نوع مبارزه، مقاومت و اعتراض کارگران یا سایر مخالفت‌های مخل تحقق خود را در هم می‌کوبید. این جنگ در طول سال‌های نخست خود تا حدود قابل توجهی مغلوبه می‌شود. ادامه مقاومت توده‌های کارگر و سایر فرودستان، گسترش جنگ در کردستان، حدت و شدت و وسعت مستمر جنگ ارتجاعی با دولت عراق، اوجگیری تشنت درون طبقه بورژوازی و حتی درون ساختار قدرت سیاسی بی‌ثبات در حال بازسازی، همه و همه مشکلات سر راه رژیم برای رسیدن به هدف نخست یا استقرار نظم سیاسی سرمایه داری را تشدید کردند. جمهوری اسلامی احساس نمود که باید مدام دامنه سبعیت و حمام خون خود را

توسعه دهد، باید زمین و زمان را با منجنیق کشتار هدف سگباران گیرد، باید به همه چیز حمله کند و از هر دستاویزی برای حمله و سرکوب و کشتار استفاده نماید. همه این‌ها با هدف اعاده نظم سرمایه و استحکام پایه‌های قدرت بردگی مزدی انجام می‌گرفت و قتل عام آزادی‌های ابتدائی و حقوق اولیه زنان جزء لایتجزائی از معماری همین نظم بود. غلط اندیشی محض است اگر این اعمال و اقدامات و سیاست‌های رژیم را از هم منفک سازیم. این قسمت بحث را به تدریج جمع و جور کنیم. در نظام سرمایه داری کلاً و در جامعه سرمایه داری ایران به صورت مشخص، سلب هر نوع آزادی و پایمال شدن هر نوع حقوق اجتماعی هر انسان تابعی از ملزومات و شروط جبری بقا، توسعه، تحکیم، خودگستری و بازتولید سرمایه است. این قانون هستی رابطه تولید اضافه ارزش است، این حکم مطلقاً قابل نقض نیست. سنگسار، قصاص، قانون حضانت و همه احکام ضد زن دولت اسلامی نیز در وسعت شمول همین حکم قرار دارند و به هیچ وجه منافی آن نیستند. باز هم تکرار می‌کنیم، طبقه سرمایه دار یا ماشین دولتی سرمایه می‌تواند از سلاح دین و از سنگسار و قوانین زن ستیز اسلامی برای دفاع از مناسبات کار مزدوری استفاده نکند، اما حتی همین استفاده نکردن هم به نوبه خود و به گونه‌ای دقیق و ارگانیک تابعی از آرایش قوای طبقاتی درون جامعه سرمایه داری، فروماندگی بورژوازی از کاربرد این سلاح یا بالعکس توانائی دولت این طبقه برای به کارگیری کارافزارهای دیگر به جای ساز و کار دین است. در همین جهنم سرمایه داری ایران و در همین دوزخ بی حقوقی مطلق زنان، اصلاح طلبان حکومتی که خود در سال‌های ۵۸ به بعد و در دل شرائطی که بالاتر اشاره کردیم، سازمان دهندگان هار و تا بن دندان مسلح سنگسارها، اسیدپاشی‌ها و همه اشکال تهاجم به هر میزان آزادی و حقوق زنان بودند در دوره اخیر بدون احساس هیچ وقاحتی از «حقوق زن» سخن به میان آوردند!!! فرایند وقوع این جا به جایی‌ها در زنجیره تاکتیک‌های اصلاح طلبان حکومتی ما به ازاء عینی همان حکم صائب و

غیرقابل نقضی است که به آن اشاره نمودیم. آنان هر شکل حقوق زن را به رگبار بستند در شرائطی که این کار نیاز جبری عبور دولت جدید سرمایه از دنیای مخمسه‌های بعد از انقلاب و رسیدن به فاز بازسازی نظم سیاسی و تولیدی سرمایه داری بود. همین اصلاح طلبان از سال‌های ۷۶ به بعد با حداکثر فرصت طلبی و عوامفریبی از حقوق زن سخن گفتند زیرا این کار در بطن شرائط جدید باز هم برای آنان شرطی از شروط الزامی بازسازی نظم سیاسی و اقتصاد سرمایه داری به شکلی دیگر می‌شد. در همه این حالات یک چیز بسیار بدیهی است. اینکه زنان ساکن جهنم سرمایه داری ایران، نه فقط زنان کارگر که حتی غیرکارگران، هر چه می‌کشند از دست سرمایه می‌کشند. همه قوانین ضد زن و کل آپارتاید جنسی افراطی اسلامی، برای این، بر سر و روی آنان تلنبار می‌گردد که نظام بردگی مزدی پا برجای ماند، خانه نشینی گسترده ۱۳ میلیون زن خانواده‌های کارگری بدون هیچ دستمزد و غرامت و مستمری، نیاز تشدید استثمار هر چه بی‌عنان تر طبقه کارگر توسط صاحبان سرمایه و سرمایه داران دولتی است. این خانه نشینی عظیم فاجعه بار، گروگان گیری زنان توسط سرمایه با هدف استثمار هر چه فرساینده تر و مرگبارتر کارگران مرد، معافیت سرمایه از پرداخت هزینه پرورش و آموزش ارتش نیروی کار، امتناع سرمایه از قبول هزینه‌های نگهداری سالمندان و معلولان و فرسوده شدگان این ارتش و ده‌ها صرفه جوئی دیگر به نفع افزایش سودهای نجومی سرمایه داران است. زنان در اینجا آماج بی‌رحمانه ترین جنایات قرار می‌گیرند زیرا که سیادت بی‌قید و شرط بی‌رحمی‌ها و غدارمنشی‌ها، هوای تنفسی سرمایه و رمز زنده ماندن نظام سرمایه داری است. نقد رفرمیستی بی‌حقوقی زنان همه این واقعیت‌ها را استتار می‌کند و کبک وار سر در زیر کوه بلند برف‌ها ناله سر می‌دهد که آخر در اروپای غربی و جاهای دیگر هم سرمایه داری حکم می‌راند اما زنان برای خود حقوقی دارند!! صاحبان و شارحان این نوع نقد از یاد می‌برند که در هر کجای این جهان هر میزان از

آزادی و حقوق زنان باز هم تابعی از حجم و وزن فشاری است که توسط جنبش کارگری و انسان‌های زن و مرد معترض به توحش نظام بردگی مزدی بر سینه نظام سرمایه داری و بر سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی وارد گردیده است. مارکس در سال‌هایی که هنوز راه مارکس شدن را می‌پیمود و هنوز حتی کتاب «کاپیتال» را ننوخته بود این حقیقت را به شفاف‌ترین شکلی برای کارگران اروپا تشریح کرد. او تصریح نمود که:

«از رابطه کار منفصل شده و مالکیت خصوصی این نتیجه نیز حاصل می‌شود که رهائی جامعه از مالکیت خصوصی و غیره، و از بردگی در شکل سیاسی رهائی کارگران بیان می‌شود، نه به این دلیل که گوئی مسأله صرفاً بر سر رهائی آنان است، بلکه به این دلیل که از رهائی آنان رهائی عام و جهانشمول انسان دریافت می‌شود، به این دلیل که کل بردگی انسان در رابطه کارگر با تولید نهفته است و همه مناسبات بردگی صرفاً حالت‌های گوناگون و پیامدهای همین مناسبات است...» (دست‌نوشته‌های اقتصادی، فلسفی)

هر گام ستیز برای استیفای حقوق زن در ایران و هر مقدار فشار بر آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی در گرو برداشتن گامی استوار در مبارزه ضد سرمایه داری با جهتگیری شفاف برای الغاء کار مزدوری و برچیدن بساط سرمایه در تمامیت رابطه اجتماعی آن است. با هیاووی جنبش زنان، راه انداختن کمپین دفاع از آزادی زن و قفل زدن همه این‌ها به کاروان اصلاح جامعه سرمایه داری نه فقط هیچ گرهی از هیچ میزان بی حقوقی زنان باز نمی‌شود که به طور قطع کوه این بی حقوقی‌ها به کوهستان‌های عظیم غیرقابل عبور تبدیل می‌گردد. درست به همان گونه که جنبش‌های سندیکائی و سندیکالیستی در هر بند وجود خود فقط سرمایه داری را تحکیم می‌کنند و به همان اندازه امکان صف آرائی مستقل ضد سرمایه داری توده‌های کارگر را دشوارتر می‌سازند. رفرمیسم در همه جا و در همه اشکال خود

چنین است، جنگ و ستیز برای اصلاح بردگی مزدی مقدم بر هر چیز معماری استحکام افزون تر این نظام است و در این میان، آنچه عاید توده‌های معترض اعم از کارگر یا غیرکارگر و از جمله زنان می‌سازد، حتی در بهترین حالت فقط هزینه ناچیز تعطیل مبارزه طبقاتی است. به بیان دیگر «گلی» از گور جنبش کارگری است که برای «پر کردن گور» همین جنبش به کار می‌رود. رفرمیسم و ازجمله نقد رفرمیستی بی حقوقی زن، عملگی آشکار برای دادن قوام به ساختمان قدرت نظام اجتماعی حاکم و جاودانه کردن تسلط این نظام بر طبقه کارگر و بر همه انسان‌های مسلوب الحقوق است. برای آزادی زنان و برای گشودن بندهای آهنین بی حقوقی آنان باید به طور مستقیم قلب سرمایه را نشانه رفت و باید آتش مبارزه ضد سرمایه داری را شعله ور و شعله ورتر ساخت.

مبارزه ضد سرمایه داری اما، مشتی شعار نیست، این مبارزه را نمی‌توان به دار پوسیده سندیکا و سندیکاسازی آویخت. با حزب سازی بالای سر توده‌های کارگر و توسعه سرطانی دکان‌های کسب و کار فرقه‌ای زیر نام حزب نیز هیچ خراشی به هیچ کجای سرمایه داری وارد نمی‌گردد. با سر دادن شعار جدائی دین از دولت هم نمی‌توان هیچ مرهمی بر جراحات کشنده بی حقوقی‌ها و اسارت و بردگی و جنس دوم بودن زنان گذاشت. جمهوری اسلامی سلطنت اشرافیت مالی قرن ۱۸ یا «نادولت» سال‌های آغاز قرن نوزدهم اروپای غربی نیست که با کمک مذهب خود را به دولت کامل تبدیل کند. این دولت درست در همان حال که یکی از هارترین و درنده ترین دولت‌های تاریخ سرمایه داری است از سازمان یافتگی بسیار پیچیده و ارگانیک متناظر با همه الزامات کار سرمایه نیز برخوردار است، یک دولت کامل سرمایه داری است که الزاماً و قهراً خود را به تمامی شاخص‌ها، شروط و ملزومات اعمال حاکمیت نظم تولیدی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی سرمایه در حلقه معینی از تقسیم کار درونی سرمایه جهانی تسلیح کرده است. در طول و عرض این جهنم،

مسلوب الحقوق بودن بی مرز و محدوده زنان نه از نوع مسلوب الحقوق بودن زنان در روزهای آخر عمر نظام سرواژ یا اوایل انکشاف سرمایه داری در قاره اروپا، که بسیار صاف و ساده، ارمغان بدون چون و چرای سرمایه برای زنان است. در اینجا انکشاف صنعتی هر چه بیشتر جامعه، توسعه مدنی، دموکراسی، جدائی مذهب از دولت، رژیم ستیزی فراطبقاتی و مانند این‌ها نیست که دریچه‌ای به سوی حداقل آزادی و بهبود وضعیت زنان باز می‌کند. چنین دریچه‌ای در درون این دوزخ وحشت و دهشت فقط دریچه پیکار علیه سرمایه داری است و جنبشی که می‌تواند بار این امانت سنگین تاریخی را بر شانه خود حمل کند، فقط جنبش بردگان مزدی علیه سرمایه و رو به سوی الغاء کامل کار مزدی است. سنگر آزادی زنان در اینجا و در پهنشدن این میدان گسترده قرار دارد. ببینیم این سنگر چگونه باید توفانی و مشتعل شود.

بند بند مطالبات جنبش رهائی و آزادی زن باید با تمامی برجستگی، شفافیت و عمق، در دل منشور مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه داری طبقه کارگر قرار گیرد. هر نوع دخالت دولت در زندگی خصوصی هر انسانی باید به طور مطلق ممنوع شود، هر تصمیم هر نهاد دولتی یا هر جزء نظم سیاسی و اجتماعی حاکم پیرامون نوع پوشش زنان، چگونگی زناشویی و زندگی آنان و همسران، روابط دختران و پسران با همدیگر ممنوع و در زمره جرائم مسلم حقوقی قرار گیرد. تشکیل زندگی مشترک زن و مرد و نوع روابط آن‌ها با اختیار کامل و آزاد طرفین تعیین شود، آزادی معاشرت میان دختران و پسران باید بدون قید و شرط شود و این آزادی بی هیچ قید و شرط باید با تمامی آموزش‌های بهداشتی، علمی و اجتماعی لازم تکمیل گردد. کار خانگی باید به طور کامل محو شود و مادام که محو نشده است باید کار تلقی گردد و در ازاء آن به عنوان کارهای شاق و طاقت فرسا دستمزد و اضافه دستمزد پرداخت شود. هر شکل نابرابری حقوقی میان مردان و زنان باید از میان برداشته شود و هر نوع اعمال این تبعیض باید در زمره جرائم سنگین مستوجب مجازات قرار گیرد. همه این حقوق و

آزادی‌ها و بسیاری حقوق و آزادی‌های دیگر باید در کنار سایر مطالبات پایه‌ای طبقه کارگر از قبیل تعیین دستمزد بر پایه محصول اجتماعی کار سالانه در سطح جامعه، آموزش و بهداشت و درمان و مسکن و مهد کودک و خانه بزرگسالان و ایاب و ذهاب سراسر رایگان و مدرن، حقوق کامل ایام کار به تمامی بیکاران، آزادی بی قید و شرط سیاسی ردیف شوند. جنبش آزادی زنان باید به عنوان حلقه پیوسته‌ای از زنجیره سراسری جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر در درون کارخانه‌ها، در اعتراضات خیابانی، در مدارس و دانشگاه‌ها، در کلیه مراکز کار و تولید به شکل شورائی سازمان یابد. این جنبش باید حول این مطالبات و با چنین نوع سازمانیابی به یک قدرت عظیم تبدیل گردد. قدرت ضد کار مزدی آگاه، شورائی و ضد کار مزدی طبقه کارگر که قادر است کوه قدرت سرمایه را از جای برکند. زنان کارگر جزء لایتجزای این جنبش هستند، اما حتی آزادی و حقوق انسانی زنان غیرکارگر حتی زنان طبقه سرمایه دار هم فقط در گرو درخشش و میدان داری هر چه درخشان تر این جنبش است، به این دلیل مشخص که کلید رهائی انسان در چنگال همین جنبش قرار دارد.

تابوت نشینی زندگان و رستاخیز مردگان! ژوئن ۲۰۱۱

«... امروز از استانبول تا بوسنی پیروز شده است، از ازمیر تا بیروت احساس پیروزی می‌کنند. از آنکارا تا دمشق، از دیاربکر تا رام الله تا نابلس، قدس، غزه، همه و همه پیروز شده اند. امروز از ترکیه تا خاورمیانه تا قفقاز تا بالکان و قلب اروپا، جملگی به پیروزی دست یافته اند. امروز برادر ترک من، برادر کرد من، زازار، عرب، لاز، گرجی، کولی و همه برادرانم پیروز شده اند...»!!!

عبارات نفرت بار و متعفن بالا را آقای « رجب طیب اردوغان » نخست وزیر نولیبرال اسلام سالار طبقه سرمایه دار ترکیه، سوگلی و چراغ امید قطب‌های شریک و رقیب سرمایه جهانی و « مهدی منتظر » بورژوازی مشعلدار « گذار به دموکراسی » شمال افریقا و خاورمیانه، در لحظه اعلام پیروزی سومین دوره انتخاباتی « حزب عدالت و توسعه » برای مخاطبان خود ایراد کرده است. محدوده جغرافیائی، کشورها و مناطقی که اردوغان در نطق خود از آن‌ها نام می‌برد، دقیقاً حوزه متصرفات امپراطوری عثمانی در اواخر قرن پانزدهم میلادی هستند. در آن زمان است که فتودالیسم عثمانی در مقام میراث دار امپراطوری روم شرقی کل ممالک آناتولی، سوریه، فلسطین، ارمنستان، عراق، کردستان، مصر، لیبی، بلغارستان، یونان، صربستان، آلبانی، بوسنی و رومانی را در سیطره نفوذ خود داشت. آیا واقعاً اردوغان آنچنان که برخی‌ها می‌پندارند، اسیر مالیخولیای احیاء امپراطوری عثمانی شده است؟! آیا او خواب جهانگشائی و تسخیر کشورها دیده است؟! آیا می‌خواهد « بایزید اول » و « سلطان محمد فاتح » عصر خویش شود؟! از لجنزار افکار و رویکرد بورژوازی به ویژه اگر این لجنزار با گلخن فریب اسلامی و آشویتس منشی ناسیونالیستی هم ممزوج باشد، هر معجون جنایتی می‌تواند متولد گردد، اما با همه این‌ها مراد لیدر حزب عدالت و توسعه ترکیه احیاء دوباره امپراطوری عثمانی نیست. او بر بام ویران توهم به کارسازی یک سناریوی زشت

دیگر سخن می‌راند. سناریویی که سال هاست سرمایه جهانی در دل یکی از بحران‌زاترین دوره حیات خود و بر سر یکی از پرشتاب‌ترین تندپیچ‌های توحش و تعرض قهری خود، به عنوان ساز و کاری از دنیای ساز و کارهای لازم بقای شوم خود، اتخاذ کرده است. سناریوی وحشت و دهشت نفولبرالیسم که جبر تناقضات ذاتی و تعدیل‌ناپذیر سرمایه در تمامیت هستی جهانی و تاریخی آن است و خیلی‌ها به غلط، آگاه یا ناآگاه اصرار دارند که آن را تا سطح رویکردی در درون طبقه بورژوازی تقلیل دهند!! بازنویسی تازه‌ای از تقسیم کار جهانی سرمایه متضمن تشدید جنون آمیزتر فشار استثمار کل کارگران دنیا، قتل عام همه امکانات معیشتی و رفاهی توده‌های کارگر در هر کجا که چنین امکاناتی احیاناً وجود دارد، بازگشائی حوزه‌های تازه انباشت سرمایه و جستجوی راه‌هایی برای محبوس‌سازی و سودآور ساختن کوه عظیم سرمایه‌های آزاد، تنزل بی‌مرز دستمزدهای واقعی کارگران، امحاء هر گونه امنیت شغلی، به صف کردن کل کارگران دنیا در پای گیوتین بیکاری و قرار دادن چند میلیارد کارگر در برابر گزینه بیکاری و مرگ ناشی از گرسنگی یا فروش نیروی کار به هر بهائی که صاحبان سرمایه تعیین کنند، بمباران تمامی مجاری تلاش کارگران برای صف‌آرایی طبقاتی و پیکار ضد سرمایه‌داری و بسیار دسیسه‌های زشت دیگر، خطوط کلی کار این سناریو را تشکیل می‌دهد. سناریویی که دهه‌ها پیش زیر نام پروژه‌هایی مانند « برنامه تثبیت » و « طرح تعدیل ساختاری » با نظارت مستقیم غول‌های مالی بین‌المللی در بیش از ۳۰ کشور آسیای جنوب شرقی، آفریقا و امریکای لاتین جامه عمل پوشید و محصول مستقیم آن خانه‌خرابی بسیار دهشتناک ده‌ها میلیون کارگر کشورها بود. ارقام نجومی خیره‌کننده‌ای از سرمایه‌های سرگردان و راکد قطب‌های عظیم سرمایه‌داری و به طور مشخص امریکا و اروپا به بازار داخلی ممالک مذکور سرازیر گردید. این سرمایه‌ها از حالت « آزاد » خارج شدند و سودهای کهنکشانانه مطلوب را به دست آوردند. بخش وسیعی از طبقه کارگر به روز سیاه نشست و در

عوض، طول و عرض و حجم طبقه سرمایه دار باز هم رشد کرد. لایه تازه‌ای از سرمایه داران پیدا شدند که بعدها زرادخانه‌های فکری و خرافه پرانی بورژوازی جهانی آن را طبقه متوسط نام نهاد و بار امانت رهایی بشر را بر دوش وی گذاشت!! نئولیبرالیسم، سناریوی تشدید هار و طاعونی استثمار و توسعه بی مهار قتل عام زندگی و امکانات اولیه معیشتی و اجتماعی توده‌های کارگر دنیا چنین شروع کرد و با سریع ترین و پرشتاب ترین هجوم، هستی میلیاردها برده مزدی جهان را در زیر چرخ قدرت تعرض خود زیر گرفت و له ساخت.

عروج نئولیبرالیستی تولید سرمایه داری برخلاف فاز امپریالیستی این شیوه تولید با کل خصلت طاعونی و سونامی پوئی آن، هیچ کارائی چندانی برای چالش بحران سراسری و ساختاری سرمایه نداشت. دومی گند و خون و مسامات این نظام را با گسترش پایه‌های عام انباشت در جهان و انتقال عظیم ترین بخش دنیا از سیطره اشکال تولید قرون وسطائی به حوزه استیلا و حاکمیت سرمایه با هم می‌آمیخت، صدها میلیون از ساکنان سه قاره آسیا، آفریقا و امریکای لاتین طوق استثمار و استبداد مطلقه و گرسنگی و فقر و آوارگی فئودالی را با استثمار، دیکتاتوری، ددمنشی، بی حقوقی و همه مصائب سرمایه داری تعویض می‌کرد و در جریان این تعویض به هر حال دنیای تاریک تر و عقب مانده تری با دنیای مدرن تری جایگزین می‌شد. اولی یا همان نئولیبرالیسم با هیچ رفت و آمد میان کهنه و نو نیز همراه نبود و نمی‌توانست باشد. در اینجا شدت بی مهار استثمار و انباشتن جهنم بردگی مزدی از فاجعه بارترین حد بیکاری‌ها و بیکارسازی‌ها، گرسنگی‌ها، آوارگی‌ها و تیرباران هر بارقه امید به زندگی، یگانه زادراه میدان داری بود. نئولیبرالیسم به عنوان جبر تناقضات سرشتی و تاریخی کل نظام بردگی مزدی در فاز حاضر تاریخ، قهراً چنین است اما حتی با همین تعینات و به بیان دقیق تر، به دلیل داشتن همین تعینات، باز هم در این یا آن نقطه جهنم سرمایه داری برای چند صباحی و فقط چند صباحی

موج بحران‌ها را عقب می‌راند و سفینه حیات سرمایه را از غرقاب بیرون می‌کشد. کشورهایمانند چین، هند، برزیل و ترکیه در زمره این نقاط بودند. ثبات سیاسی گورستانی متناظر با تضمین امنیت انباشت و سودآوری سرمایه‌ها، نیروی کار ماوراء ارزان با درجه مطلوبی از دانش آموختگی، تخصص و بارآوری اجتماعی، وجود یک ارتش بی شمار ذخیره نیروی کار و فشار سهمگین آن در تعیین سطح دستمزدها، وجود تأسیسات پایه‌ای عظیم و تأثیر بسیار تعیین کننده آن‌ها در در تقلیل بهای بخش ثابت سرمایه و افزایش نرخ سودها، زمینگیری فاجعه بار جنبش کارگری و احساس امنیت کال سرمایه‌ها از خطر این جنبش و پاره‌ای عوامل دیگر همه و همه برگ‌های برنده سرمایه در این کشورها برای چالش بحران و تجربه یک دوره کوتاه رونق بودند.

ترکیه همه این‌ها را داشت اما سوای این‌ها کارت بازی مهم دیگری را هم با خود حمل می‌کرد. کارتی که از دل تاریخ تیره و تاریک‌های متوالی و دیرپای جنبش کارگری بین المللی بیرون می‌آمد، مدال فتوحات سرمایه علیه این جنبش بود، در کارگه سیاست و فکر و چاره پردازی قطب‌های قدرت سرمایه جهانی طراحی می‌شد و « حزب عدالت توسعه » آقای رجب اردوغان تمامی لیاقت و شایستگی لازم برای بازی آن را در چننه خود داشت. ماجرائی که زیاد هم پیچیده نیست. تاریخ سرمایه داری تاریخ الگودزدی‌های ارتجاعی، ضد کارگری و بشرستیزانه در مقابل جنبش کارگری و توده‌های کارگر دنیا است. الگوی دموکراسی و پارلمانتاریسم و مدنیت سرمایه داری بازار آزاد، الگوی سرمایه داری دولتی اردوگاهی، چینی، سوسیال دموکراسی، سوسیال خلقی، سوسیال ناسیونالیستی و فاشیستی، الگوی پان اسلامیستی نوع خمینی، القاعده‌ای و طالبانی و هر جهنم گند و خونی که به هر حال سرمایه داری و قرقگاه شکار نیروی کار و استثمار بربرمنشانه توده‌های کارگر باشد. سرمایه در مارپیچ حیات خود و بر سر هر بزنگاه تشدید تناقضات ذاتی خود یکی از این الگوها را از دیوان

محاسباتش بیرون کشیده است، سد راه جهتگیری ضد سرمایه داری جنبش کارگری و ساز و کار قتل عام این جنبش ساخته است. الگوی نئولیبرالیسم اسلامی « حزب عدالت و توسعه» اردوغان نیز یکی از این الگوهاست که سرمایه نسخه علاج چند صباح گوشه‌ای از دردهای لاعلاج خود می‌دید. این الگو ویژه شرایط روز است. اسلام آن آرایش صوری متفاوتی با پان اسلامیسیم خمینی و بن لادن و محمد عمر دارد. اصلاً بناست بدیل و قائم مقام تازه‌ای برای آن‌ها در حیطه سلاخی جنبش کارگری بخشی از دنیا و رفع خطر این جنبش از سر سرمایه باشد. این الگو به زبان قصاص و سنگسار و ولایت فقیه و خلافت اسلامی حرف نمی‌زند، بالعکس با بیرق « دموکراسی» گام بر می‌دارد و راه « گذار به دموکراسی» را جار می‌زند. نه فقط به هیچ وجه شعار محو اسرائیل سر نمی‌دهد که در زمره احباب و انصار راست ترین بخش بورژوازی این کشور است. با همه این‌ها، همزمان، هوشمندانه و دیپلماتیک کاروان آزادی را راهی غزه می‌کند و خیل کثیر هواداران جنبش فلسطین را از سراسر جهان به کاروان خویش پیوند می‌زند!! به تروریسم حماس نمی‌آویزد. نسخه صلح اعراب و اسرائیل در دست دارد و برای تشکیل دو دولت مستقل فلسطینی و اسرائیلی میانجیگری می‌کند. با هیچ دولت عربی سر نزاع ندارد، برعکس با همه آن‌ها از مراکش و تونس و مصر تا بحرین و یمن و عربستان سعودی و سوریه پر حجم ترین قراردادهای اقتصادی را امضاء کرده است. نه فقط مخالف هیچ سیاست، طرح و نقشه امریکا یا قطب‌های بزرگ قدرت سرمایه جهانی نیست که در بند بند برنامه ریزی‌ها و پروژه‌ها و کل مراودات بین المللی خود با آنها همنهاد، همپیوند، هم رویکرد و جزء لایتجزائی از همان سیاست‌ها و طرح‌هاست.

این الگو بر سر راه همه انفجارها، عصیان‌ها و جنبش‌های اعتراضی شمال افریقا و خاورمیانه نیز دجال وار، با تمامی قامت، سبز است، نه برای اعلام حمایت از دولت‌ها!! بلکه با کوله بار سنگینی از ابراز همدردی‌ها و پشتیبانی‌های بسیار عوام‌فریبانه نسبت

به معترضان!! پند و انداز خطاب به عده‌ای از حاکمان!! و میانجگیری و نوشداروی علاج مشکل‌ها برای هر دو سوی جبهه پیکار!! کوله بار بسیار سنگین و سهمگینی از جادو و جنبل و فریب و شستشوی مغزی که تا همین امروز دستاوردهائی هم برای تقویت نئولیبرالیسم اسلامی « حزب عدالت توسعه » آقای اردوغان به همراه داشته است. اخوان المسلمین مصر و سوریه تلاش کرده است تا میان توحش فاشیستی اسلامی خود با این الگو پل بندد، از همین طریق موج نفرت توده‌های کارگر این کشورها نسبت به خویش را تعدیل کند، این پل را صراط تازه‌ای برای جلب توهّم میلیون‌ها انسان عاصی و معترض سازد و به کمک همه این ترفندها جنبش کارگری جوامع مذکور را به گمراهه وحشت و دهشت تازه‌ای سوق دهد. بی جهت نیست که موج جانبداری از حزب عدالت و توسعه و شخص رجب طیب اردوغان در میان توده‌های عرب ناراضی و اسیر توهّم، در خاورمیانه و شمال افریقا به گونه محسوسی بالا رفته است. اگر تا دیروز پان اسلامیسف فاشیستی سرمایه داری اسلامی خمینی و ایرانی بود که جمعیت انبوه بردگان مزدی میراث دار شکست عظیم اکتبر و زنجیره شکست‌های متوالی متعاقب آن را در مراکش، لیبی، سودان، مصر، تونس، یمن، الجزایر، عربستان، پاکستان، بحرین و پاره‌ای جاهای دیگر به ورطه فریب دوزخی خود فرو می‌برد، امروز الگوی نئولیبرال اسلامی حزب آقای اردوغان است که به شکل دیگری همین نقش را ایفاء می‌کند. الگویی که در عین حال ساز و برگ‌های آراسته تری را در قیاس با همتای سلف خود همراه دارد و شاید به همین اندازه هم می‌تواند برد تأثیرش متفاوت باشد.

نئولیبرالیسم هار اسلامی حزب عدالت و توسعه، معجزات فراوان دیگری هم از خود نشان داده است. فقط برهوت جهل و توهّم و فریب باب طبع سرمایه جهانی را در پیش روی صدها میلیون کارگر خاورمیانه و شمال افریقا پهن نکرده است. تا همین جا صحنه‌های دلپذیری از رونق انباشت و سودآوری‌های کلان و نجومی سرمایه‌ها را برای

بخش‌های مختلف بورژوازی ترک و دنیا به ارمغان آورده است. کالاهای تولید شده در کارخانه‌ها و مراکز کار و استثمار ترکیه بازار غالب کشورهای عربی را پر کرده است. شرکت‌های هواپیمایی این کشور به طور نسبی و با توجه به میزان سرمایه و حجم امکانات خود سودآورترین تراست‌های مسافربری هوایی این سال‌ها شده اند. توریسم کشور در قیاس با سال‌های پیش سهمی به مراتب عظیم تر از ارزش‌ها و اضافه ارزش‌های تولید شده توسط کارگران دنیا را وارد پویه ارزش افزائی و دورپیمائی سرمایه اجتماعی این کشور ساخته است. ۷۵٪ کل سرمایه گذاری‌های خارجی ترکیه را وقف تراست‌های صنعتی و مالی اتحادیه اروپا کرده است، رشد اقتصادی ترکیه بعد از چین بر همه کشورهای دارای نرخ رشد اقتصادی پیشی بسته است و حزب عدالت و توسعه اینک زمام برنامه ریزی تولید و سیاست شانزدهمین اقتصاد سرمایه داری دنیا را در دست دارد. اردوغان در طول ۸ سال زمامداری، این کارهای مهم را برای بورژوازی ترک و برای کل سرمایه جهانی انجام داده است و همه این‌ها را تنها و تنها به این دلیل انجام داده است که سبانه ترین تعرضات را علیه زندگی و دار و ندار میلیون‌ها کارگر ترک و کرد و همه بردگان مزدی این کشور سازمان داده و پیش برده است. در طول این سال‌ها صدها هزار کارگر دخانیات، چند صد هزار کارگر مزارع کشت توتون و تنباکو و توده کثیر دیگری از کارگران سایر مراکز تولید و کار را راهی کویر لوت بیکاری و فقر و گرسنگی کرده است. هر نوع مقاومت و مبارزه کارگران را در هم کوبیده است و هارترین اشکال سلاخی بهای نیروی کار و امکانات معیشتی طبقه کارگر را لباس اجرا پوشانده است. محصول اجتماعی کار سالانه طبقه کارگر ترکیه فوران کرده است و در طول همین چند سال از مرز ۳ برابر بالا رفته است. همزمان و به موازات همین جهش اقتصادی و تولید سالانه ۳۰۰ درصد بیشتر، سطح دستمزدهای واقعی توده‌های کارگر به شکلی رقت بار کاهش یافته است. اقلام سود

سرمایه‌ها به اوج رفته است و بهای نیروی کار و زندگی کارگران دچار تنزل فاحش گردیده است.

نئولیبرالیسم اسلامی حزب عدالت و توسعه دروازه فتح دیگری را نیز بر روی بورژوازی امریکا و کل قطب غربی سرمایه باز کرده است که اهمیت آن در جای خود به اندازه کافی قابل احصاء است. دولت اردوغان عملاً میدان نمایش هر نوع قدرت را از جمهوری اسلامی به ویژه در خاورمیانه و شمال افریقا سلب نموده است. آنچه امریکا و اروپا از راههای دیگر به خود وعده می‌دادند، دولت روز ترکیه با کارنامه فتوحات نئولیبرالی اسلامی خود، اینک به جا آورده است. دیری است که همه دولت‌های سرمایه داری عرب برای حل هر گرفتاری خود آستان قدرت اردوغان را دق الباب می‌کنند. توده متوهم کارگران فلسطینی غرق در استیصال و عقب ماندگی‌های فاجعه بار سیاسی و دینی، چشم امید به حمایت حزب توسعه عدالت ترکیه بسته اند!!! خیل وسیع کارگران معترض سوری و مصری و تونس‌ی زیر کوله بار سهمگین بی دانشی و فروماندگی و توهم راه « گذار به دموکراسی » نسخه پیچی امریکا و سرمایه جهانی را از ورای شعبده بازی‌های شوم اردوغان باز می‌کاوند!! و همه این‌ها در شرائطی روی می‌دهد که حزب عدالت اسلامی نقش بازوی قدرت اسرائیل و امریکا و کل این قطب را هم بازی می‌کند.

آیا الگوی نئولیبرال اسلامی اردوغان و حزب او، راستی راستی گرهی از دنیای معضلات، بحران خیزی‌ها و تناقضات سرکش نظام بردگی مزدی باز می‌کند؟ پاسخ این سؤال ساده است اما یک بعدی و شعارگونه و مریخی نمی‌تواند باشد. آنچه اردوغان و دولت و حزب وی و کل سرمایه جهانی به هم بافته و در هم تنیده است از همین حالا و شاید هم از چند سال پیش پروسه ورشکستگی و رسوائی از هم پاشی خود را آغاز کرده است. رشد اقتصادی کشور در حال افول است. موج اعتراض توده‌های کارگر در راهست و تا همین حالا کم یا بیش خود را نشان داده است.

توهم‌ها هر چند تا امروز با تاختی کند در حالت فروریزی است و انتخابات اخیر با آنکه سومین سناریوی پیروزی بزرگ حزب عدالت و توسعه نام گرفته است در نتایج خود ریزش این توهم را به نمایش نهاده است. طوفان بحران بسیار زودتر از آنچه تصور شود، وزیدن آغاز خواهد کرد و این بار بسیار کوبنده تر و سهمگین تر از همه دوره‌های قبل، شیرازه حیات سرمایه اجتماعی ترکیه و دولت اردوغان را آماج ضربات خود قرار خواهد داد. ترکیه فردا به طور قطع وضعیتی وخیم تر از یونان روز و فیلیپین و اندونزی یا حتی کره شمالی نیمه دوم دهه آخر قرن پیش خواهد یافت. چند ده میلیون کارگر کشور اخیر هنوز که هنوز است فشار پانصد میلیارد بدهکاری سرمایه داری جامعه خود به صندوق بین المللی پول و بانک جهانی را در بند بند زندگی خود درد می‌کشند. رقم نجومی خیره کننده‌ای که بر ارقام سودها و سرمایه‌های طبقه سرمایه دار کره و جهان اضافه شد و توده‌های کارگر شرق آسیا برای سالیان متمادی عهده دار پرداخت آن گردیدند.

نئولیبرالیسم اسلامی هار و کارگرکش اردوغان بسیار بسیار مبتذل تر و بی مایه تر از آن است که هیچ دردی از دنیای دردهای بی درمان سرمایه جهانی یا سرمایه داری ترکیه را علاج کند. بحث بر سر چاره گری و چند و چون ظرفیت این تاخت و تاز سبعانه سرمایه به زندگی کارگران برای تعدیل و تلطیف دردهای خود نیست. اساس سخن جای دیگری است. همه گفتگوها بر سر جنبش کارگری بین المللی است. جنبشی که در هیچ کجای این جهان میداندار نیست و مادام که چنین است بورژوازی هر لحظه و هر روز سناریوی تازه‌ای را برای سلاخی آن ساز می‌کند و هر قداره بند دژخیم بورژوازی در هر نقطه دنیا یارای آن را در خود می‌بیند که قهرمان اجرای این سناریو شود. معضل واقعی در وضعیت روز جنبشی است که فعالانش یا کسانی که چنین ادعائی دارند، دست به کار سازماندهی ضد سرمایه داری آن نیستند، بلکه تمامی رسالت خود را در حلق آویزی این جنبش به دار رفرمیسم راست

سندیکالیستی یا حزب بازی فرقه‌ای ماوراء زندگی و پیکار کارگران خلاصه می‌کنند. جنبشی که بار سنگین شکست‌های فاحش تاریخی را بر گرده خود دارد و مدعیان «رهبری» و «پیشگامی» اش با هر نفس کشیدن خود تمامی زمینه‌های لازم تداوم شکست‌های بعدی آن را بازتولید و تکمیل می‌کنند. مشکل در وضعیت بسیار دردناک این جنبش قرار دارد. جنبشی که در پراتیک پیکار روز خود ضد کارمزدی پیش نمی‌تازد و به مردگان نبش قبر شده تاریخ حتی از نوع اردوغان و حزب عدالت و توسعه او فرصت می‌دهد تا هر روز سناریوی تازه‌ای را بر سینه آن سنگین سازند.

دولت اسلامی سرمایه، مسئله هسته‌ای و تعامل با بورژوازی جهانی

۴ اکتبر ۲۰۰۹

توپ و تشر و تحریم در راهند تا جای خود را به تحمل و تعامل بسپارند. خانم کلینتون از طلوع ستاره امید در ژنو سخن می‌گوید، بارک اوباما رؤیت هلال این ستاره را در کاخ سفید تصدیق می‌کند، سعید جلیلی و ویلیام برنز زیچ رصد ستاره آشتی را در سویس می‌آرایند، وزیر خارجه دولت اسلامی در همان روز راهی واشنگتن می‌شود تا دست دولتمردان امریکائی را بفشارد و بالاخره عربده‌های تحریم تحریم، سارکوزی و مرکل و گوردون نیز عجالتاً فروکش می‌کند. چه شده است؟ چه اتفاقی روی داده است؟ چه تغییراتی پدید آمده است. «ستاره امید» چه صیغه‌ای است و از کجا سر بر کرده است؟ پاسخ را باید در آنچه روی داده و در شرف روی دادن است جستجو نمود. جمهوری اسلامی جام زهر دوم را تا قطره آخر نوش کرده است. البته به این امید که نوشداروی حیات وی در مقابله با موج عظیم خیزش‌ها و اعتراضات احتمالی آتی توده‌های کارگر باشد. ظاهر ماجرا این است که دولت احمدی نژاد در چهارچوب مذاکرات هسته‌ای به بخش اعظم خواست‌ها و انتظارات دولت امریکا و متحدان غربی او پاسخ مساعد داده است. تا اینجا حقیقت دارد اما ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود. قبل از هر چیز باید تصریح کنیم که آنچه حتی در همین حوزه روی داده است از مرز تعلیق غنی سازی فراتر است، جناح مسلط قدرت سیاسی روز سرمایه در ایران حاضر به توافقی شده است که بر پایه آن عظیم ترین بخش اورانیوم غنی شده خود را زیر نظر آژانس بین المللی انرژی اتمی به روسیه یا کشور دیگری از ۵ قدرت بزرگ اتمی دنیا تحویل می‌دهد و در مقابل فقط مقدار اورانیوم مورد احتیاج بخش هسته‌ای بیمارستان‌ها و مراکز مهم درمانی را از آن‌ها بازخرد می‌کند، همزمان شرائط لازم برای بازدید مأموران آژانس از همه مراکز و حوزه‌های فعالیت هسته‌ای ایران را فراهم

می‌سازد، از هر نوع کارشکنی، اختلال و ایجاد مانع بر سر راه این بازرسی‌ها خودداری می‌ورزد و بالاخره اینکه به غنی‌سازی اورانیوم مورد نیاز خویش در خارج از مرزهای کشور رضایت داده است. محصول این توافقات تا همین جا از کل آنچه که امریکا و دولت‌های غربی از جمهوری اسلامی درخواست می‌کرده‌اند، کل آنچه که دو قطعنامه شورای امنیت با هدف تحمیل آن‌ها بر دولت احمدی نژاد، صادر گردیده است و کل آنچه که برای تأمین و تضمین آن‌ها فرساینده‌ترین تحریم‌های اقتصادی بر دنیای گرسنگی‌ها و فقر و بدبختی‌های ۵۰ میلیون نفوس توده‌های کارگر ایران سربار شده است، نه تنها کمتر نیست که افزون‌تر هم هست. این واقعیتی است که روی داده است، مافیای مسلط قدرت سیاسی سرمایه در ایران به دنبال سال‌ها عریده‌کشی و رجزخوانی و عوامفریبی و جار و جنجال‌های شوم فریبکارانه، در نهایت زبونی و ذلت به آنچه دولت‌های غربی همراه شرکای روسی و چینی آن‌ها می‌خواسته‌اند یکجا تن داده‌اند، اما دایره توافقات به این حد محدود نیست. سهل است، حل بحران هسته‌ای حتی بخش اصلی آن نیز نمی‌باشد. طرفین عزم جزم کرده‌اند که بر کرانه دریای خونی که در طول سالیان متمادی از کشتار توده‌های کارگر دنیا به راه انداخته‌اند و بر تل ویرانه سر به فلک کشیده‌ای که از خاکستر هستی صدها میلیون انسان در ایران و خاور میانه و آسیای وسطی بر پا نموده‌اند اینک عظیم‌ترین معضلات بقای خود و نظام بردگی مزدی را با هم به شور بنشینند و محتوای داد و ستد سازند. نجات جمهوری اسلامی از باتلاق مرگ و جستجوی راه چاره برای غرب در دو آتشزار قتل عام و خون و وحشت، افغانستان و عراق نیز حلقه‌های تعیین‌کننده‌ای در زنجیره سازش‌ها و تعامل‌ها هستند. تعامل‌هایی که قرار است و همیشه چنین است که هر دو سوی آن، هر دو جبهه بورژوازی برندگان حتمی ماجرا باشند و همه تاوان فاجعه بار این برده‌ها را، طبقه کارگر بین‌المللی و بسیار بسیار بیش از همه، کارگران ایران و عراق و افغانستان و فلسطین و کل منطقه خاور میانه بپردازند. اینکه هر کدام از این

جوامع در شرائط روز چه وضعی دارند، اینکه در طول سال‌های طولانی چه بر سر طبقه کارگر در این مناطق رفته است و اینکه در دل اوضاع حاضر فراز و فرود مبارزه طبقاتی در جامعه ایران چگونه است موضوعات کم و بیش روشنی هستند. با همه این‌ها برای بررسی فضای گفتگوهای جاری میان دولت اسلامی سرمایه و قدرت‌های عظیم دنیای سرمایه داری، مروری کوتاه بر روی آنچه در دو کشور همسایه جمهوری اسلامی جریان دارد، لازم به نظر می‌رسد. تاریخ سرمایه داری تاریخ جنگ علیه بشریت است. جنگ‌های تبهکارانه‌ای که فقط میلیون‌ها و گاه ده‌ها میلیون بردگان مزدی سکنه زمین را در کام شعله‌های آتش خاکستر نمی‌سازد بلکه قربانیان و نسل‌های متوالی قربانی شدگان را به تحمل کل خسارات آتش افروزی‌ها و سببیت‌های سرمایه هم مجبور می‌گرداند. جنگ‌ها برای جنگ افروزان و برای دولت‌های بورژوازی در هر حال نعمت است و با هدف دستیابی به مائده‌های عظیم سود طراحی می‌گردند، با همه این‌ها در مواردی هر چند نادر چه بسا به لقمه‌ای گلوگیر تبدیل شوند. هر دو جنگ دولت آمریکا و متحدانش در دو کشور افغانستان و عراق را می‌توان از این دست به حساب آورد. در اینجا آنچه «آسان می‌نمود اول به بوی سود» اینک باتلاق یا باتلاق‌هایی شده است که خروج از آن‌ها برای جنگ افروزان نیازمند تقبل سهمگین‌ترین هزینه‌ها است. آنچه بر سر چند ده میلیون برده مزدی در هر دو دوزخ گند و خون رفته است هیچ دست کمی از سرنوشت محکومان آشویتس، بوخنالت، داخائو، وستربروک و درانسی ندارد اما باز هم هیچ نشانه‌ای از پایان این هولوکاست قابل رؤیت نیست. یک ویژگی بارز این قربانگاه‌ها حساب کشی‌ها و شاخ و شانه رفتن‌های مدام مردارخواران سرمایه با همدیگر و افزودن بار تسویه حساب‌ها و حساب کشی‌های خود بر مصیبت‌ها و آلام و گرسنگی‌ها و قتل عام‌های سراسری طبقه کارگر افغانستان و عراق بوده است. هر دو جنگ از همان آغاز خوان الوان گسترده‌ای شد که دولت سرمایه داری اسلامی در بند بند آن، گام به گام، بسیار

ماهر و چیره دست در پشت سر جنگ افروزان کاخ سفید و ناتو و نیروهای ائتلاف مشغول شیار دلمه‌های خون گردد. رژیم اسلامی در هر دو جا برای این کار از همه امکانات لازم برخوردار بود. در افغانستان از همان نخستین سال‌های بعد از وقوع قیام بهمن و به ویژه به دنبال لشکرکشی شوروی به آن کشور برای بسط دامنه نفوذ خود در میان گروه‌های اپوزیسیون مخالف اشغالگری اردوگاه سرمایه داری دولتی تلاش کرد و دستاورد ترفندهایش را به عنوان سرمایه‌ای مهم برای دخالتگری‌ها و توطئه‌های بعدی خود بر هم انباشت. ۸ سازمان شیعه که در آن سال‌ها در ایران تربیت شده و آموزش می‌دیدند بعدها با تشکیل «حزب وحدت اسلامی» برای ایفای چنین نقشی آمادگی یافتند. سوای این‌ها گروه‌های افراطی ماوراء ارتجاعی از دار و دسته ربانی گرفته تا حکمتیار و نیروهای اطراف احمد شاه مسعود نیز هر کدام به گونه‌ای و در سطحی به دار قدرت رژیم آویزان بودند. در عراق دست جمهوری اسلامی از این هم بازتر بود. در اینجا هیچ اپوزیسیون دیکتاتوری حزب بعث نبود که کم یا بیش سر در آخور مالکان دوزخ سرمایه در ایران نداشته باشد، احزاب و نیروهائی که قرار بود با مدرن ترین تانک‌ها، موشک‌ها و غول پیکرترین هواپیماهای جنگی امریکا و متحدانش به کاخ قدرت سرمایه داری عراق پرتاب شوند، همه و همه از هواداران «حزب الدعوه» گرفته تا «مجلس اعلاى انقلاب اسلامى» تا ناسیونالیست‌های کرد یا دست پروردگان مستقیم جمهوری اسلامی بودند و یا در عداد اعوان و انصار و محبان این رژیم قرار می‌گرفتند. مسأله به اینجا ختم نمی شد، وجود این مراودات تنگاتنگ گسترده بهترین فرصت‌ها را به دولت اسلامی سرمایه داری ایران تفویض می‌کرد تا از درون آن هر گونه که می‌خواهد و هر اندازه نیاز دارد به برپائی شبکه‌های وابسته و مزدور تروریستی در هر دو کشور همسایه دست یازد.

جنگ‌های جنایتکارانه امریکا علیه دوزخ نشینان نفرین شده افغانی و عراقی بساط این فرصت جوئی بربرمنشانه را در پیش پای جمهوری اسلامی باز کرد و به این ترتیب

یک بخش وسیع قاره آسیا از کرانه‌های مدیترانه و فلسطین و لبنان و بین النهرین گرفته تا پاکستان و افغانستان و جمهوری‌های آسیائی سابق شوروی به پررونق ترین بازار داد و ستد و حسابکشی و باج خواهی و باج دهی میان این رژیم و قطب‌های دیگر سرمایه جهانی تبدیل شد. این وضع سال‌ها است که ادامه دارد و جمهوری اسلامی به دلایل گوناگون بخش قابل توجهی از علل بقای خود را مدیون آن است. بنیاد سیاست خارجی رژیم این بوده است که در دائره محاسبات قدرت در سطح جهانی و در قلمرو توزیع اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر بین المللی از سهم مقتضی و کافی برخوردار باشد. دست یازیدن به هر کاری در وجه به وجه کشورهای جنگ زده افغانستان و عراق و توسعه زمینه‌های باج خواهی از دولت‌های غربی در این مناطق از جمله راهکارهای مهم حصول هدف بالا بوده است. رژیم از طریق دخالتگری همه نوعی و گسترده در هر دو کشور، به قطب‌ها و قدرت‌های مسلط بین المللی هشدار می‌داده است که بدون احتساب موقعیت و نقش او در معادلات قدرت و محاسبات توزیع اضافه ارزش‌ها موفق به حصول اهداف خود نخواهند شد.

وجود این منازعات اکنون برای هر دو سوی کشمکش بیش از پیش اهمیت یافته است. هر دو طرف در موقعیتی قرار گرفته‌اند که بسیار بیشتر از گذشته آسیب پذیرند، بیشتر از گذشته زیر فشار قرار دارند، بیشتر از گذشته مجبور به دادن امتیاز هستند و بسیار بیشتر از گذشته نیاز دارند که از هر فرصتی برای امتیاز خواهی سود جویند. بورژوازی امریکا زیر فشار سهمگین یک شکست بسیار مفتضحانه در عراق مجبور به عقب نشینی و آغاز خروج نیروهای هار خود گردیده است. اوپاما در شرائطی این کار را انجام می‌دهد که هنوز در عراق به لحاظ تأمین ثبات سرمایه و استقرار یک دولت با ثبات سرمایه داری هیچ سنگی بر روی سنگ استوار نشده است. شمار کشتگان جنگ‌های داخلی از گذشته کمتر نشده است، مجادلات میان احزاب و دار و دسته‌های مختلف بورژوازی برای تثبیت مکان خود در قدرت سیاسی و تعیین سهم خویش در

مالکیت سرمایه اجتماعی همچنان حاد است، شالوده اقتصاد جامعه از هم پاشیده است و نبود حداقل نظم سیاسی هیچ مجالی برای بازسازی چرخه بازتولید سرمایه پدید نیاورده است. کابوس فقر، گرسنگی، بیکاری، بیماری، بی مسکنی، بی آبی و هراس لحظه، لحظه از افتادن به تله انفجارها، کل ۲۶ میلیون سکنه جامعه را در خود پیچیده است و هیچ بارقه‌امیدی به سوی زندگی در پیش روی آنان باقی نگذاشته است. بورژوازی امریکا چنین جهنمی برپا کرده است و بدون اینکه حتی به اهداف واقعی جنگ افروزی‌های تجاوزکارانه و بربرمنشانه خود دست یافته باشد مجبور به خروج ارتش خود از این دوزخ گردیده است.

در افغانستان موقعیت امریکا و متحدانش از عراق هم بسیار فجیع تر، بی سر و سامان تر، شکننده تر و شکست آمیزتر است. سران ناتو هر روز مأیوس تر کارنامه شکست‌های پی در پی خود را به روزنامه‌ها و رسانه‌ها گزارش می‌کنند و بر روی آخرین وعده‌های خویش پیرامون پیروزی احتمالی خط می‌کشند. ارتش دژخیم هستی کش و نفرت آفرین طالبان هر روز جمعیت عظیم تری از زنان و کودکان و مردم آواره و مفلوک را کشتار می‌نمایند، شمار تلفات نیروهای ناتو هر دم افزایش می‌یابد. رعب و هراس ناشی از حتمی بودن شکست شیرازه قوای عظیم ترین دژ شقاوت و جنگ افروزی سرمایه جهانی را از هم پاشیده است. قدرت‌هایی که قلع و قمع دیوشتان طالبان را به عنوان وعده امروز و فردای خود جار می‌زدند، اکنون همه جا در تدارک دعوت از سران این قوم و ددمنشان شریک آن‌ها برای مشارکت وسیع در ماشین قدرت سیاسی سرمایه داری افغانستان می‌باشند. سران ناتو این روزها سخت در تکاپو هستند تا کابوس عروج مجدد طالبان به عرش اعلای حاکمیت را برای ده‌ها میلیون برده مزدی و انسان‌های فرودست داغ لعنت خورده افغانی نوعی طلوع فجر آرامش جلوه دهند و از این طریق برای بازگشت این دژخیمان زمینه‌های مساعد ذهنی فراهم سازند.

بورژوازی امریکا، سران اتحادیه اروپا و ناتو بسیار خوب می‌دانند که دولت سرمایه داری اسلامی ایران در افتادن آنان به این گرداب در هر دو جا نقش قابل توجه دارد، امروز برای هیچ کس جای هیچ تردیدی باقی نمانده است که هم بخشی از قوای متحد طالبان در ایران توسط نیروهای نظامی جمهوری اسلامی آموزش می‌بینند و هم سپاه پاسداران در تشدید و تعمیق جنگ داخلی درون کشور عراق از نقشی تعیین کننده برخوردار است. ظاهر این مسأله به ویژه در رابطه با طالبان شاید اندکی متعارض جلوه کند اما آنچه در پشت این رویه بیرونی متعارض جریان دارد همکاری‌های بسیار وسیع و حسابشده‌ای است که میان دولت ایران و اشرار همقطار طالبان چه از لحاظ آموزش نظامی و چه در حوزه تهیه سلاح و امکانات جنگی به صورت بسیار بارز و سرکش موجود است. جمهوری اسلامی توانسته است در پویه عمل به رقبای غربی خود تفهیم کند که بدون او قادر به کنترل اوضاع عراق و مهار تاخت و تازهای بی عنان طالبان نخواهند بود. بورژوازی امریکا و دولت‌های غربی این واقعیت را باور کرده‌اند و بسیار خوب دریافته‌اند که بدون همکاری قدرت سیاسی روز سرمایه در ایران باید هزینه‌های بسیار سهمگینی را در عرصه‌های یاد شده بپردازند. هزینه‌هایی که تا همین امروز هم برای آنان به اندازه کافی کمرشکن گردیده است. تا اینجا فقط از تنگناها و گره خورده‌گی‌های کار یک طرف گفتیم، فقط از معضلات درهم تنیده سران واشنگتن و ناتو و اتحادیه اروپا در رابطه با خاورمیانه حرف زدیم و فراموش نکنیم که حتی در همین محدوده هم هیچ کلامی از فلسطین و لبنان و دنیای باج خواهی‌ها و حساب کشی‌های دیرینه دو طرف در این مناطق به میان نکشیدیم. پیداست که باید مسائل کل نواحی را به آنچه اشاره شد اضافه کنیم تا طول و عرض واقعی نیاز بورژوازی امریکا و متحدانش به خلاصی از باج خواهی‌های دولت اسلامی سرمایه داری و جایگزینی این زیادت طلبی‌ها با همکاری هر چه بیشتر لمس گردد.

به سوی دیگر ماجرا نگاه کنیم، به آسیب پذیری ها، زخم‌های کاری و چشم اسفندیارهای هلاکت زائی که رژیم اسلامی سرمایه در مقابل رقبا دارد. موج عصیان و خیزش و خشم میلیون‌ها انسان معترض علیه ۳۰ سال حاکمیت دیکتاتوری و خفقان و فشار و سنگسار و قتل عام و زن کشی و کودک کشی و گرسنگی و بیکاری و فقر و آوارگی، عملاً سینه حیات جمهوری اسلامی را با شتاب به سوی غرق فرو رانده است. کار به جایی رسیده است که سران دستگاه اختاپوسی قهر نظامی رژیم اعتراف می‌کنند که در طول این سه ماه با چشم خویش مرز سرنگونی را رؤیت نموده‌اند و لحظات سقوط را نظاره کرده اند. شیرازه حیات سرمایه در سطحی وسیع از هم پاشیده است و سقف حاکمیت دچار شکافی عمیق شده است. جناح مسلط رژیم تمامی توان خود را در تیر کرده است تا خیزاب سرکش اعتراضات گسترده توده‌ای را از پای بیاورد اما هنوز موفقیت چندانی کسب نکرده است و اطمینان لازم به ادامه بقای خود را به دست نیاورده است. دوران ثبات ۳۰ ساله که با سیلاب خون، با شبیخون مستمر به بهای محقر نیروی کار ده‌ها میلیون کارگر و افزودن آن به کوه اضافه ارزش ها، با سوزاندن ۵۰ میلیون نفوس توده‌های کارگر در کوره‌های سودسازی سرمایه و با استمداد از نبش قبر تمامی اشکال بشرستیزی مدفون در تاریخ پاسداری می‌شد، به طور آشکار در هم ریخته است. جمهوری اسلامی در شرائطی به این گرداب افتاده است که طغیان بی مهار بحران سرمایه داری به نوبه خود جستجوی راه خلاص را برایش دشوارتر ساخته است. وضعیت روز جامعه ایران، سرکشی موج اعتراضات، تعمیق شکاف در ساختار حاکمیت و همه معضلات تل انبار شده دیگر جمهوری اسلامی، ظرفیت باج خواهی ۳۰ ساله رژیم از رقبای جهانی خود را به شدت کاهش داده است، اعتبار سوددهی حضور او در باشگاه همپوندگان را نیز پائین آورده است، زخم‌های کهنه و کاری او برای قبول کوبنده ترین باج خواهی‌ها از همه سو سر باز کرده است. ورق کاملاً برگشته است و عصر باج گیری‌ها جای خود را به بدترین و

فاجعه بارترین باج پردازی‌های تحویل داده است. برای اینکه باقی ماند، برای اینکه موج خشم و قهر میلیون‌ها انسان معترض عاصی را مهار و سرکوب کرد، برای اینکه رقبای حکومتی را به اندازه کافی زمینگیر و مطیع و منقاد و آرام ساخت، برای اینکه با بحران عظیم اقتصادی سرکش دست و پنجه نرم نمود، برای اینکه معضلات مرگبار ۲۶۰۰ واحد صنعتی در دست تعطیل را تعدیل کرد، برای اینکه مصالح و مواد مورد نیاز چرخه باز تولید سرمایه اجتماعی را از چنگ تحریم‌های فرساینده خارج کرد، برای اینکه شتاب بی‌عنان بیکارسازی‌ها و افزایش بی‌هیچ مهار شمار بیکاران را اندکی کندتر ساخت، برای اینکه زمینه‌های وقوع احتراق‌های عظیم تر و طغیان‌های نیرومندتر توده‌ای را تا سرحد امکان از تلاطم بازداشت، آری برای این کارها باید تغییر ریل داد. باید عقب نشست و دست به پسگردهای باب طبع بورژوازی امریکا و شرکای جهانی وی زد.

دولت‌های غربی موقعیت فرسوده حریف را خوب درک کرده‌اند و زمان را برای انجام پاره‌ای معاملات به نفع خویش بسیار مناسب یافته‌اند. مسأله هسته‌ای درست در همین جا است که جا و مکان خاص روز را پیدا می‌کند. این کشمکش سال‌ها جریان داشته است اما در دل وضع جاری، در پشت بن بست‌های جدی دامنگیر هر دو طرف و در شرائط سرکشی دل مشغولی‌های خاص طرفین، اعتبار، کاربرد و موضوعیت ویژه‌ای پیدا کرده است. برای دولت اوباما و متحدان غربی او فرصتی پدید آمده است تا بر پرونده باج خواهی‌های دولت اسلامی سرمایه داری ایران حتی الامکان مهر بایگانی کوبند. مسأله هسته‌ای نه امروز و نه در گذشته‌های دور یا نزدیک هیچگاه محور اصلی جدال نبوده است. هر دو طرف در این زمینه به صورت افراطی جنجال کرده‌اند، یکی آن را خطر عظیم قرن نامیده است تا از ورای این گزافه گوئی‌ها راه تهاجم خویش برای تنگ تر ساختن حلقه فشار علیه حریف را هموار سازد و راه زیادت خواهی او را سد بندد. دیگری بسیار شیادوار و دجال صفت آن را معجزه کبیر

قدرت می‌خواند تا به این ترتیب وجود اختاپوسی درنده و خون آشام نظام بردگی مزدی و حاکمیت اسلامی آن را برای ۵۰ میلیون نفوس توده‌های کارگر قربانی این نظام دژخیم، با لاک رشد صنعت و تکنیک بیاراید. با همه این‌ها مثل روز، روشن است که بحران هسته‌ای در تمامی طول این مدت نه موضوع واقعی جدال بلکه مستمسکی برای اعمال فشار هر چه بیشتر طرفین بر همدیگر بوده است. دوره این بهره‌گیری برای دولت اسلامی سرمایه داری ایران اینک نه فقط به انتها رسیده است که با رویه کاملاً متضاد خود جایگزین شده است. بقای رژیم در برابر سیل قهر توده‌های عاصی کارگر و فرودست به سازش بسیار ذلیلانه و ردیلانه او در برابر رقبای غربی موکول گردیده است. وقت آن رسیده است که در همه حوزه‌ها، در عراق، در افغانستان و در گفتگوهای هسته‌ای عجالتاً میثاق همکاری جای جار و جنجال‌های تب‌آلود تروریستی و باج‌خواهانه را پر کند. از یاد نبریم که روزها قبل از مذاکرات اخیر ژنو، قبل از مذاکره مستقیم جلیلی و ویلیام برنز، پیش از دیدار حضوری متکی و دولتمردان امریکائی در واشنگتن، شاهد وقوع ملاقات دیگری نیز در شهر لاهه هلند بودیم. این دیدار در حاشیه اجلاس موسوم به «کنفرانس بین‌المللی افغانستان» میان محمد مهدی آخوندزاده معاون وزارت امور خارجه ایران و هالبروک دیپلمات امریکائی روی می‌داد. در آن روز نیز به روال آنچه که بعدها در ژنو و همزمان در واشنگتن اتفاق افتاد همه و از جمله خانم کلینتون دیدار را بسیار مهم و امیدآفرین تلقی کردند. رسانه‌ها از بی‌سابقه بودن و اهمیت زایدالوصف آن سخن راندند و همه آن را نشانه‌هایی از شروع دوره جدیدی در روابط میان دولت‌های ایران و امریکا قلمداد کردند. بحث را خلاصه کنیم. ما پیش‌تر در نوشته‌های دیگر تصریح کرده بودیم که خروش خشم و عصیان توده‌های کارگر و فرودست، رژیم را به موقعیتی فرو رانده است که برای چالش آن به طور قطع راه مماشات با رقبای غربی و همه رقبای بین‌المللی دیگر را در پیش خواهد گرفت. این روند دیری است که آغاز شده است، نه فقط

دولت‌های غربی که روسیه و چین نیز پروسه فشار خود برای عقب راندن هر چه بیشتر شریک و تن دادن او به زیان‌های سنگین در حوزه معاملات اقتصادی و بده و بستان‌های دیپلماتیک را تشدید کرده‌اند. آنچه در کنفرانس کشورهای حاشیه خزر روی داد فقط نمود کوچکی از ماجراهای بزرگ ردیف شده در راه است. در اینجا چند سؤال پیش می‌آید. اولین سؤال آنکه اگر رژیم زیر فشار موج مبارزات توده‌های ناراضی به چنین ورطه‌ای از احساس فروماندگی و عجز سقوط کرده است، اگر واقعاً به دلیل استیصال و درماندگی ناشی از فشار جنبش اعتراضی روز به چنین عقب نشینی‌های سهمگین در برابر امریکا و دولت‌های غربی یا سایر دولت‌ها دست می‌زند، پس چرا به هیچ وجه، هیچ مقدار در برابر اعتراضات ده‌ها میلیون انسان کارگر و فرودست جامعه عقب نشینی نمی‌کند؟ چرا حتی به تلاش جامع‌الاطراف و بیش از حد استیصال آمیز و زبوانه اصلاح طلبان برای سازش با خود رضایت نمی‌دهد؟ این سؤال مهمی است، پاسخ آن نیز ساده و سراسر است. تا جایی که به مسأله میان رژیم و توده‌های کارگر و فرودست مربوط می‌شود، هر گام عقب نشینی دولت سرمایه فقط گامی به سوی مرگ حتمی است. نه فقط جمهوری اسلامی که هیچ دولت سرمایه داری دیگر نیز تا سرحد توان و تا آخرین لحظه امید به بقای خود دست به هیچ میزان پسگرد در مقابل موج اعتراض و انتظار کارگران نمی‌زند. تاریخ همه جا حاکی است که آغاز این عقب نشینی‌ها همان و رفتن تا نقطه نهائی نابودی همان. سرنوشت رژیم شاه در این زمینه نمونه بسیار گویائی است. کوه عظیم دردها، رنج‌ها، شدت استثمار، فقر و فلاکت و حقارت و ستمکشی توده‌های کارگر آستان سهمگین‌ترین آتشفشان‌ها است، زمانی که عقب نشینی دولت سرمایه شروع شود معنایش فقط این است که اولاً آتشفشان خشم انسان‌ها در اوج سرکشی برای اشتعال و انفجار است و ثانیاً آنکه قدرت سرکوب رژیم یارای مهار انفجار را از دست داده است. درست به همین دلیل تصور پسگرد حاکمیت نظام بردگی در ایران در مقابل موج خشم و قهر و اعتراض توده‌های کارگر و

ناراضی بدون آنکه رژیم آخرین بارقه‌های امید به ماندگاری خود را از دست داده باشد، یک خیال کاملاً عبث است. اما چرا جمهوری اسلامی حتی با ایادی تسلیم و زبون و خوار اندرونی خود، با دار و دسته اصلاح طلبان، با جماعت جلاد و کارگرکش و بشرستیزی که این رژیم کل هستی خود را مدیون وجود آن‌ها است، با نیروهائی که در طول ۳۰ سال کلیه بربرمنشی‌ها، حمام خون‌ها، دنیای گرسنگی و ذلت و فقر و بیکاری و بدبختی را بر ۵۰ میلیون نفوس توده‌های کارگر تحمیل کرده‌اند تا از موجودیت اختاپوسی نظام بردگی مزدی و دولت‌ها را اسلامی سرمایه دفاع کنند، آری چرا حتی به راحتی حاضر به اجابت استغاثه‌های اینان هم نیست؟ باز هم پاسخ ساده است. واقعیت این است که در اینجا خود اصلاح طلبان مطرح نیستند، مافیای مسلط قدرت سیاسی سرمایه ابداً از مثنی اصلاح طلب هراس ندارد. فشار سنگینی که بر آنان وارد می‌سازد به خاطر دلهره از هم‌آوردی‌ها و رقابت جوئی‌های آن‌ها نیست، اساساً جریان اصلاح طلبی به طور واقعی و حتی در محاسبات جناح مسلط بسیار بی ارزش تر و مبتذل تر از آن است که نیاز به تار و مار داشته باشد. آنچه مافیای احمدی نژاد و خامنه‌ای و سپاه پاسداران و کل این طیف را به قلع و قمع این جماعت سوق داده است، صرفاً وحشت آن‌ها از بهره برداری‌های طبیعی و اجتناب ناپذیر توده‌های کارگر و سایر نیروهای معترض از وجود اختلاف در ساختار قدرت سیاسی سرمایه است. دار و دسته مسلط خوب می‌دانند که توده انسان‌های معترض و عاصی همین شکاف را مجرای انفجار آتشفشان قهر خود خواهند ساخت. وجود اصلاح طلبان تنها از این زاویه است که برای رژیم به مثابه یک خطر تلقی می‌گردد. نکته مهم این است که دیکتاتوری‌ها سرمایه با علم به موقعیت بسیار متزلزل خود قادر به تحمل چنین خطری نیست و درست به همین دلیل عزم جزم کرده است که به بود و بقای جریان اصلاح طلبی به عنوان یک نیروی مخالف پایان بخشد. شاید گفته شود چرا این نیرو را برای روز مبادا و برای مهار آتشفشان خشم توده‌های کارگر نگه نمی‌دارد؟ این نیز

سؤال درستی است اما پاسخ آن است که مافیای حاکم سرمایه سرکوب را تنها راه نجات سفینه حیات خود از مهلکه می‌پندارد و ایفای نقش اصلاح طلبان برای بقای نظام را هیچ کارساز نمی‌بیند.

به این ترتیب روشن است که چرا دولت اسلامی سرمایه در شرائطی که همه سنگرهای رقابت و باج خواهی را یکی پس از دیگری به دولت‌های رقیب غربی و سایر باج خواهان تسلیم می‌کند باز هم به هیچ میزان عقب نشینی در مقابل موج مبارزات روز کارگران و توده‌های عاصی دست نمی‌زند و چرا حتی همه آه و ناله و استغاثه‌های طیف اصلاح طلب برای مماشات و همدلی و همپیوندی را بلاجواب می‌گذارد. با این توضیح به محور اصلی بحث خویش باز می‌گردیم. جمهوری اسلامی زیر فشار استیصال و در هراس از سرنگونی دوره مجادلات و باج خواهی خویش در مقابل دولت امریکا و متحدانش را تا سرحد نیاز تعدیل می‌کند و دور تازه‌ای از تعامل و داد و ستد و مدارا را آغاز می‌نماید. جای تردیدی نیست که بورژوازی امریکا و قدرت‌های غربی از این چرخش استقبال خواهند کرد و برای بهره‌گیری حداکثر از آن کوشش خواهند کرد. دولت سرمایه داری اسلامی ایران با توجه به موقعیت محتضر روز خود امیدوار است که به یمن آنچه در مقابل این پسگرد مذلت بار به چنگ می‌آورد از کوه معضلات سر راه بقای خود، حتی الامکان بکاهد. آیا چنین خواهد شد یا همه چیز معکوس خواهد گردید، پاسخ را فقط از جنبش کارگری ایران باید پرسید؟ تا اینجا چند چیز روشن است. همه شواهد با صدای بلند پایان دور دیگری از ابراز حیات علم و کتل اصلاح طلبی یک بخش بورژوازی را بانگ می‌زند. اصلاح طلبان از روز شروع جار و جنجال و میدان داری‌های خود تا حال هیچ گاه به اندازه امروز مفلوک و مقهور نبوده‌اند. موج توهّم بخش‌هایی از توده کارگر و فرودست عاصی جامعه به آن‌ها مدت هاست که پس رفته است و آخرین نیروهای متوهم به آنان نیز زیر فشار واقعیت‌های روز مجبور به ترک این توهّمات خواهند شد. باند مسلط قدرت سیاسی وجود آن‌ها را

مایه اختلال در یکدستی و انسجام حاکمیت سرمایه داری می‌داند و مصمم است تا به موجودیت اپوزیسیونی آن‌ها پایان بخشد. حرف این جناح در مقابل اصلاح طلبان بسیار سراسر است، اینکه جار و جنجال اصلاح طلبی را کنار بگذارند و از ناخن پا تا موی سر با حاکمان روز سرمایه همنظر و هم‌اوا گردند. رویکرد اصلاح طلبی برای قدرتهای غربی نیز جاذبه‌ای ندارد. اعتبار و نقش این جماعت در دایره محاسبات دولت امریکا و متحدانش کم و بیش از سنخ همان چیزی است که جناح مسلط قدرت سیاسی سرمایه در ایران در باره آن‌ها می‌اندیشد. این نکته‌ای است که خود اصلاح طلبان، جریانانی از نوع حزب توده و اکثریت، غالب محافل چپ، سلطنت طلبان و خیلی‌های دیگر آن را به گونه‌ای بسیار وارونه درک کرده‌اند و درک می‌کنند. همه این‌ها تصورشان این بوده است که اصلاح طلبان نیروی بسیار مطلوب و باب طبع دولت‌های غربی هستند و بالعکس جناح مسلط قدرت سیاسی سرمایه در ایران برای امریکا و اقمارش تابو است!!! این سخن در مورد جریان اصلاح طلبی فقط تا جایی مصداق دارد که این جماعت برای تسلیم بلاشرط در مقابل مصالح و انتظارات و چشمداشت‌های دولت‌های غربی هیچ دریغ ندارند، اما مشکل این دولت‌ها به صرف انقیاد بی قید و شرط اصلاح طلبان حل نمی‌گردد. آنان به تمامی شرائط لازم برای ثبات سرمایه فکر می‌کنند و خواهان استقرار رژیمی هستند که برای تضمین سودآوری سرمایه‌ها از هیچ قتل عام و سبعتی دریغ نرزد، اصلاح طلبان برای ایفای چنین نقشی از حداکثر آمادگی برخوردارند اما مجرد آمادگی آن‌ها هیچ تضمینی برای موفق بودن آن‌ها در انجام این رسالت به دست قدرتهای بزرگ سرمایه جهانی نمی‌دهد. دولت‌های غربی هر گونه جا به جایی قدرت و تغییر در شرائط سیاسی روز را دریچه خطری به سوی فروپاشی شیرازه بقای سرمایه داری می‌بینند و از این لحاظ سخت از وقوع آن وحشت دارند. واقعیت این است که دولت جمهوری اسلامی در ساختار روز خود تا جایی که به ظرفیت و آمادگی و قدرت سرکوب آن علیه جنبش

کارگری مربوط می‌شود برای دولت‌های غربی مطلوب‌ترین آلترناتیو است. وجوه نامتناسب و نامطلوب این رژیم برای قدرت‌های فائقه سرمایه جهانی صرفاً پاره‌ای زیادت طلبی‌ها، باج خواهی و کارشکنی‌هایش می‌باشد. این همان جنبه‌ها و کارکردهائی است که اینک با شروع دوره جدید تعامل، قرار است به نفع آنچه دولت آمریکا می‌خواهد، اصلاح گردد. جمهوری اسلامی در شرائط طغیان موج قهر و مبارزات روز توده‌های کارگر و فرودست تنها راه چاره کار و طریق نجات را آغاز این دوره و تن دادن به تمامی خواست‌های رقبا دیده است اما این فقط نقطه آغاز کار است. آنسوی پل نیز رودخانه است. جناح مسلط بورژوازی هیچ چشم اندازی برای برد در این گذر ندارد. رقبای کرکس وار مردار خوار با درک درجه استیصال و ناتوانی غریق بسیار مصممند که حریف باج خواه را تا آخرین نقطه ممکن عقب رانند. جمهوری اسلامی باید همه مواضع تا کنونی خود را با آغوش باز تسلیم کند. معضل فقط انصراف از غنی سازی اورانیوم و بستن پرونده هسته‌ای نیست. گفتگو به صورت بسیار جدی پیرامون، عراق، افغانستان، فلسطین، لبنان و همه جاهای دیگر نیز هست. قطب‌های بزرگ قدرت سرمایه جهانی چشم به چرخشی دوخته‌اند که حاصل مستقیم آن یک دولت اسلامی سرمایه داری بدون هیچ ساز و برگ و اقتدار برای اخلال و دخالتگری و عربده کشی و زیادت طلبی در سطح جهانی باشد. رویدادهای همین چند روز بهترین شواهد این واقعیت هستند. درست در همان روزی که نمایندگان اعزامی دولت اسلامی در ژنو و واشنگتن برای بزرگترین ممایشات‌ها اعلام آمادگی می‌کنند، کنگره آمریکا از مبرمیت تحریم‌های سنگین تر علیه رژیم سخن می‌گوید. در اجلاس صندوق جهانی پول بر ضرورت این تحریم تأکید می‌شود و اعمال فشار هر چه افزون تر بر بانک‌های دولتی ایران محور بخشی از گفتگوها قرار می‌گیرد. متعاقب این رویدادها دو مأمور هسته‌ای ایران در عربستان و گرجستان نیز توسط پلیس این کشورها دستگیر و به دولت آمریکا تحویل می‌گردند. بسیار روشن است که این اقدامات و تهدیدات نه با هدف اخلال در

تعامل و ایجاد مانع بر سر سازش‌ها که صرفاً مکمل آن‌ها است. هدف آن است که طرف ایرانی تعامل از موضعی هر چه فرسوده تر و فرومانده تر و زبون تر در عرصه داد و ستد حضور یابد، هدف آن است که دولت اسلامی کفاره تمام زیادت طلبی‌های سی ساله خود را هر چه خوارتر و خفت بارتر پس دهد.

آخرین نکته بحث حاضر این است که اگر اوضاع چنین است، اگر دولت اسلامی سرمایه دوره جدید تعامل و داد و ستد خود با قدرت‌های غربی را آغاز کرده است، اگر عمر اصلاح طلبان حکومتی حداقل در شرائط موجود در آستانه افول است، اگر رژیم به یمن این تعامل و سازش‌ها می‌تواند بار تحریم‌های تا کنونی و آتی را از شانه خود بردارد، اگر گرفتن پاره‌ای امتیازات اقتصادی از کشورهای غربی برای دولت اسلامی به مسأله‌ای محتمل بدل می‌گردد، در این صورت فضای اجتماعی لازم برای کارزار طبقاتی توده‌های کارگر و دولت سرمایه داری چه تغییراتی خواهد یافت؟ آیا بدتر خواهد شد یا مساعدتر خواهد گردید؟ پاسخ این سؤال می‌تواند مشروح باشد اما جواب واقعی بسیار کوتاه است. آنچه سرنوشت جنگ طبقاتی میان توده‌های کارگر و نظام سرمایه داری را تعیین می‌کند در بنیاد خود نه این مؤلفه‌ها که موضوع ریشه‌ای دیگری است. سخن اینجاست که طبقه کارگر ایران تا چه میزان خود را علیه نظام بردگی مزدی متحد و متشکل و آگاه و آماده کارزار خواهد ساخت. تا چه میزان در سازمانیابی ضد سرمایه داری خود پیش خواهد تاخت، تا کجا راهکارهای مؤثر اعمال قدرت علیه سرمایه را اتخاذ خواهد نمود؟ به چه میزان مخاطرات توهّم به جریان شوم اصلاح طلبی را از سر خود رفع خواهد کرد، در چه سطحی خطر سندیکالیسم و فرمیسم راست سندیکالیستی را دفع خواهد ساخت. آنچه سرنوشت کارزار توده‌های کارگر و سرمایه را رقم می‌زند این هاست. تأثیر آشتی یا ستیز دولت سرمایه داری با رقبای بین المللی‌اش در این گذر هر چند مهم اما به هر حال فرعی است.

انتخابات جاری سوئد و تبخاله‌های عفونت رفرمیسم

سپتامبر ۲۰۱۰

روزهای رونق بازار رأی گیری و صف آرائی انتخاباتی احزاب، برای تعیین ترکیب بعدی سرنشینان ماشین دولتی و ساختار قدرت سرمایه در سوئد است. توده‌های طبقه کارگر همه جا در منتهای فروماندگی و ضعف و سردرگمی گوش به اخبار روزنامه‌ها و سخنرانی‌های سیاستمداران یا چشم به مناظره‌های تلویزیونی میان آن‌ها دوخته‌اند تا از این طریق با « آگاهی»!!! و « شناخت»!!! به پای صندوق‌های رأی روند! که چه کنند؟ که بر ماندگاری هر چه بیشتر و طولانی تر نظام بردگی مزدی مهر تأیید و حمایت کوبند. هستی اجتماعی خود به عنوان بردگان مزدی را بیشتر ماندگار سازند. استثمار وحشت آور خود توسط سرمایه را قانون طبیعت خوانند. تشدید لحظه، لحظه این استثمار را حق سرمایه بشناسند. به نظام سرمایه داری اجازه دهند تا هر چه بی عنان تر بازمانده‌های معیشت و رفاه اجتماعی آن‌ها را و وثیقه سودهای کلان تر و رشد سرطانی تر خود سازد. کارگران به پای صندوق‌های رأی می‌روند تا از میان خیل نمایندگان فکری، سیاسی، اقتصاددانان و مدافعان سرمایه داری، جماعتی را برای برنامه ریزی نظم تولید و سازمان کار سرمایه و اعمال توحش سرمایه داری بر خویش تعیین بنمایند. نیاز به گفتن نیست که کارگران در روز رأی و به گاه رأی دادن، با انتظارات و محاسباتی خلاف آنچه گفته شد از خانه خارج می‌گردند، اما اظهارمن الشمس است که آنچه انجام می‌دهند و تاریخ درازی است انجام داده اند، همین است که گفتیم. یک سؤال اساسی در اینجا قابل طرح است. چرا توده‌های کارگر سوئد، اسکاندیناوی یا کلاً قاره اروپا چنین می‌کنند؟ در اینجا تخت و شلاق و شکنجه و اعدام در انتظار مخالفان رأی دادن نیست. سایه ولایت فقیه، سپاه پاسداران، نیروهای بسیج، ارتش، پلیس و لباس شخصی‌های نوع جمهوری اسلامی هم بر سر آدم‌ها سنگینی نمی‌کند. کارگران می‌توانند رأی ندهند، آراء آن‌ها با هیچ خطر تقلب نوع

سردار مشفق و مافیای احمدی نژاد مواجه نمی باشد، از جنتی و شورای نگهبان او هم خبری نیست. همه جا پهنشدت دموکراسی، قلمرو قانون، ساحت اعتبار و حرمت حق رأی، پاسداشت آزادی مطبوعات و انتخابات آزاد است. در اینجا اوضاع اصلاً به شکل و شمایل جهنم جمهوری اسلامی نیست، هر کسی می‌تواند تا هر کجا که می‌خواهد صدای اعتراض خود را بلند کند، می‌تواند با همراهی هر چند نفر دست به برگزاری راه پیمائی و تظاهرات بزند و برخی کارهای دیگر را انجام دهد. این تفاوت‌ها وجود دارد. اما با همه این‌ها، کارگران آن می‌کنند که توضیح دادیم و همان را انجام می‌دهند که در دوزخ گند و خون سرمایه داری ایران و در زیر چتر حاکمیت هارترین دیکتاتوری‌های سرمایه مجبور به انجام آن هستند. قری است که طیف نیروهای رفرمیسم چپ از کمونیست نمایان دواآتشه و کارگرسالاران ارتدکس «ضد سرمایه»! تا علمداران میلیتانت دموکراسی شورائی فریاد می‌زنند که راه سوسیالیسم حتماً از دموکراسی، جامعه مدنی نوع غربی و توسعه سیاسی می‌گذرد. همه این‌ها، لاینقطع سوگند یاد می‌کنند که اگر فقط یک گل از بهار دموکراسی در این دیار شکوفا گردد زمین و زمان بر سر سرمایه داران و نظام سرمایه داری خراب خواهد شد! اگر سایه وحشت و شلاق قوای سرکوب کمی پس بنشینند، کارگران بنیاد نظم موجود را از جای خواهند کند و ارکان قدرت سرمایه را منفجر خواهند ساخت!! دموکراسی طلبان چپ این‌ها را جنجال می‌کنند اما به این نمی‌پردازند که پس چرا در پاره‌ای از کشورها و به طور مثال همین سوئد، سایر ممالک اسکاندوینای و سراسر اروپای غربی، حتی کم و بیش امریکای شمالی که سایه همای دموکراسی و مدنیت و حقوق و آزادی‌های سیاسی و حق اعتصاب و تظاهرات و مانند این‌ها پهن است، کارگران چنان نمی‌کنند؟! چرا در این بخش از دنیا، توده‌های کارگر دموکراسی مطلوب آن جماعت را سنگر مناسب کارزار علیه سرمایه نمی‌سازند و آن را سلاح قدرت طبقه خود برای جنگ با نظام بردگی مزدی نمی‌نمایند؟! چرا در اینجا دموکراسی نه فقط هیچ کوره

راهی به سوی سوسیالیسم نگشوده است که همه راه‌ها به این افق را سد هم کرده است؟! این پرسش‌ها در مکتب دموکراسی خواهان چپ ایرانی بدون پاسخ هستند. موضوعی که پائین تر بسیار فشرده به چند و چون آن اشاره خواهد شد. اما پیش از آن باید حقیقتی را باز گفت. نظام سرمایه داری در ایران بدون توسل مدام و فزاینده به درنده ترین و وحشیانه ترین شکل دیکتاتوری هار و عربان قادر به حفظ حاکمیت و تضمین بقای خود نیست. این نکته‌ای است که فعالین جنبش لغو کار مزدی در بندبند حرف‌ها، نوشته‌ها و تحلیل‌های خود بر آن تأکید کرده‌اند و این تأکید را هر بار مؤکدتر می‌کنند. نکته اساسی در اینجا آن است که رابطه ارگانیک میان دیکتاتوری و حاکمیت یا بقای سرمایه مطلقاً معنایش این نیست که اگر مثلاً لولاه‌ها، مفاصل و استخوانبندی دیکتاتوری سست شود یا حتی بشکند، توده‌های کارگر حتماً بساط کار مزدوری را در هم خواهند پیچید!! از این حکم کاملاً درست که دیکتاتوری هار شرط حیاتی استیلای سرمایه در ایران یا جوامع مشابه است، این استنتاج حاصل نمی‌شود که اگر سرمایه داری توان سرکوب و قتل عام خود به شیوه رژیم شاه یا جمهوری اسلامی را از دست بدهد، اگر فرضاً دموکراسی رخ کند، پس حتماً توده بردگان مزدی آتش انقلاب سوسیالیستی را شعله ور خواهند ساخت. کمااینکه در ممالک غربی به رغم سال‌ها تأمین آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی و دموکراسی، طبقه کارگر نه فقط هیچ سنگی بر روی سنگ برای کارزار ضد کار مزدی خود بر هم نگذاشته است که همه خاکی‌های دوره‌های دور را هم از دست داده است. ممکن است گفته شود که وضع در ایران چنین نیست و نمی‌تواند باشد، اینجا حوزه استثمار نیروی کار ارزان و کشتار هر نوع رفاه اجتماعی است، همه این‌ها شرط ضروری ارزش افزائی و سودآوری دلخواه سرمایه است و طبقه بورژوازی و دولت این طبقه در غیاب دیکتاتوری هار قادر به اعمال این وضعیت بر طبقه کارگر نخواهد بود و بر همین مبنا سرمایه داری قادر به تضمین بقای خود نخواهد شد. این استدلال همسان حکم بالا،

فقط نیمی از حقیقت را همراه دارد و به همین دلیل می‌تواند بزرگترین دروغ باشد. بخش درست استدلال این است که بازتولید، خودگستری و سودافزایی سرمایه به طور مطلق نیازمند بهای ماوراء ارزان و شبه رایگان نیروی کار و سلاخی معیشت و امکانات اجتماعی کارگران است، سرمایه تحت هیچ شرائطی حداقل مطالبات معیشتی و آزادی‌های سیاسی کارگران را پرداخت نخواهد کرد و دیکتاتوری نیز سلاح تحمیل همین نیروی کار شبه رایگان و بی حقوقی‌های سبانه است، تا اینجا حقیقت محض است اما آنچه از درون این حقیقت قابل استخراج است نه رابطه ارگانیک دموکراسی و سوسیالیسم و نه منوط بودن دومی به استقرار اولی که چیز دیگری است. اینکه طبقه کارگر ایران و جوامع مشابه برای فرار از گرسنگی و فلاکت و بیکاری و مرگ ناشی از مصائب موجود هیچ راهی سوای پیکار علیه اساس سرمایه داری و برای محو کامل کار مزدوری ندارند. نتیجه مبتنی بر بخش درست استدلال بالا فقط این است و این نتیجه درست عکس استنتاجات طیف رفرمیسیم چپ و کمونیست نمایان دو آتشه، دموکراسی طلبان شورائی یا خیل محافل تروتسکیستی متعلق به این طیف است. نکته دیگری را نیز در همین جا به همین موضوع اضافه کنیم، تسلیم طلبی، فروماندگی و تن دادن کارگر سوئدی به شرائط موجود به هیچ وجه نشان رضایت او از این وضع نمی‌باشد. طبقه کارگر این جامعه ۳۰ سال است که اسیر طوفان تعرضات سرمایه است. بهای واقعی نیروی کارش مدام کاهش یافته است، شمار تخت‌های بیمارستان هایش نصف شده است، مدارس کودکانش به وفور تعطیل گردیده است، مهد کودک هایش سلاخی شده است، مراکز نگهداری معلولان و سالمندان، یکی پس از دیگری بسته شده است. جوانانش تا چشم کار می‌کند بیکارند، دچار اعتیادند و خطر ابتلاء آنان به مواد مخدر آرامش را از هر پدر و مادری سلب کرده است. این کارگران اگر علیه سرمایه نمی‌جنگند، نه از کمبود دموکراسی است و نه از سر بی‌نیازی و رفاه و کاهش فشار استثمار و سیاه‌روزی‌های سرمایه داری است. بخش واقعی

استدلال بالا بر خلاف آنچه رفرمیست‌ها می‌پندارند فریاد می‌زند که آنچه چاره کار است، دموکراسی نیست، هیچ رابطه مقدر ارگانیک و ازلی میان این پدیده و سوسیالیسم وجود ندارد، راه دومی جبراً و محتوم از اولی عبور نمی‌کند. این مسأله اصلاً خاص اروپا هم نیست و در ایران یا هر جامعه مشابه دیگر از نسخه پیچی متعارضی تبعیت نمی‌کند، در این جوامع نیز دموکراسی طلایگان فرخنده عروج لشکر سوسیالیسم نیست. آنچه گفتیم، آنچه کارگران سوئد امروز می‌کنند، وضعیت جنبش کارگری اروپا از شروع قرن بیستم تا حال و همه شواهد دیگر همه و همه بسیار شفاف هشدار می‌دهند که کلید معضل جنبش کارگری در هر سطح و هر میزان و هر شرائط و هر نقطه جهان فقط یک چیز است. این جنبش برای اینکه مظهر قدرت و میدان داری و دفاع و تعرض طبقه خود باشد باید در هر حال و هر وضعیتی، ضد سرمایه داری و در راستای جنگ علیه اساس کار مزدی پیش تازد. در زیر سیطره دیکتاتوری هار، در شرائط وجود دموکراسی، در جوامعی که فروش نیروی کار کفاف معیشت و حداقل رفاه اجتماعی انسان‌ها را می‌دهد، در ممالکی که بهای نیروی کار برای نان خالی کارگر هم کفاف نمی‌دهد، در قله رفیع صنعت سرمایه، در جهنم سرمایه داری کشورهای که رشد صنعتی و توسعه سیاسی آن‌ها مقبول طبع شیفتگان و عاشقان سینه چاک قله نشینی صنعت نیست و در یک کلام در نقطه نقطه جهان موجود باید دست به کار سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی بود. وقتی که این نیست، وقتی که مشعل پیکار ضد کار مزدی نمی‌سوزد، وقتی که شعله‌های این جنگ خاموش است، آنگاه همه چیز در راستای سبک سازی کفه توان طبقه کارگر و سنگین سازی هر چه موحد تر ظرفیت تعرض سرمایه عمل می‌کند، در چنین وضعی دموکراسی هیچ گلی بر سر جنبش کارگری نمی‌زند، مدنیت و حقوق سرمایه نه عصای دست کارگر که نوعی چماق سرکوب جنب و جوش ضد کار مزدی او می‌شود، حق اعتصاب، سلاحی علیه اعتصاب ضد سرمایه می‌گردد، حق تشکل و سازمانیابی می‌تواند جواز دفن

سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر گردد. این‌ها، این حرف‌ها، شاید در مکتب احزاب و محافل کثیر چپ موجود کفر تلقی شود اما واقعی بودن و صحت آن‌ها مصداق «آفتاب آمد دلیل آفتاب» است و به تمامی کسانی که به راستی دنبال استدلال می‌گردند باید گفت که «گر دلالت باید از وی رخ متاب» بند بند حیات جنبش کارگری جهانی سند اثبات همین مدعاست. کارگر سوئدی زیر فشار سرنیزه سپاه پاسداران، توحش لباس شخصی‌ها و چوبه‌های دار و جوخه‌های اعدام نیست که امروز در نهایت خفت و فروماندگی به پای صندوق‌های رأی سرمایه می‌رود. از فرط وفور رفاه و معیشت و تضمین زندگی مرفه هم نیست که دست به این کار می‌زند. طبقه کارگر این کشور همسان همزنجیران طبقاتی خود در بسیاری از جوامع دیگر میدان کارزار طبقاتی ضد کار مزدی را از دست داده است. این میدان را تخلیه کرده است و به دشمن تسلیم نموده است. این شکست، این تسلیم و این باخت عظیم طبقاتی را رفرمیسم راست اتحادیه‌ای، رفرمیسم چپ حزب سالار و سوسیال دموکراسی بر او تحمیل کرده است. جنبش کارگری سوئد و اروپای غربی یا امریکای شمالی به دموکراسی، به حق اعتصاب و تشکل دست یافته است اما این‌ها را نه قاتق نان مبارزه طبقاتی که حتی قاتل جان این مبارزه ساخته است. چرا؟ به چه دلیل چنین است و چه رفته است که نتیجه این شده است؟؟ پاسخ روشن است. کارگران سوئد و اروپای غربی، آزادی‌های کنونی را در پروسه پیکار واقعی علیه بنیاد بردگی مزدی به چنگ نیاورده‌اند، برای حصول آن جریان حیات سرمایه را فشار نداده‌اند، سرمایه را تضعیف و خود را مقتدر نساخته‌اند، اقتدار و عظمت خود را در تحکیم پایه‌های قدرت ضد کار مزدی طبقه خود ندیده و دنبال نکرده‌اند. ضعف سرمایه را در اختلال هر چه بیشتر روند کار، روند انباشت و ارزش افزائی سرمایه جستجو ننموده‌اند. حق سازمانیابی را حق تشکل واقعی مبارزات ضد کار مزدی طبقه خود ادراک نکرده‌اند و دست به کار چنین سازمانیابی نشده‌اند. اعتصاب را نه ابزار اعمال قدرت

طبقاتی برای زمینگیر ساختن هر چه بیشتر و بیشتر بورژوازی و افزایش توان جنگی خود در مقابل سرمایه، در کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی، که صرفاً به صورت وسیله‌ای برای چانه زدن در بازار فروش نیروی کار، به کار گرفته‌اند. آزادی سیاسی را نه تربیون قدرت پیکار برای تشکل یابی شورائی سراسری ضد کار مزدی، تصرف مراکز کار و تولید توسط شوراهای متشکل از توده‌های آگاه طبقه خود و سلب مالکیت از سرمایه داران که فقط به عنوان فرصتی برای برگزاری جلسات همدلی و چانه زنی با صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری غنیمت شمرده‌اند. در یک کلام، کارگران سوئد و اروپا و همانندان آنچه را امروز دارند، از حداقل رفاه اجتماعی گرفته تا آزادی‌های سیاسی، از عمق معدن مبارزه زلال طبقاتی علیه شالوده کار مزدی استخراج نکرده‌اند، این امکانات را برای توسعه و تعمیق و طوفانی تر کردن این جنگ نخواسته‌اند و در این راستا به کار نگرفته‌اند. بستری که این مطالبات و رفاه نازل و آزادی‌ها از درون آن کسب شده است بستر رفرمیسم راست سندیکائی، اصلاح طلبی سوسیال دموکراتیک و رفرمیسم چپ حزب سالار بوده است. توانی بوده است که بورژوازی جهانی برای رها شدن از شر مبارزه ضد سرمایه داری آن‌ها، رها شدن از خطر کمون پاریس‌ها و انقلاب اکتبرها پرداخته است. سوسیال دموکراسی و رفرمیسم منحط اتحادیه‌ای از دیرباز، دموکراسی، حق رأی آزاد، پارلمنتاریسم و مبارزه آزاد حزبی را افق انتظار کارگران کردند و همه این‌ها را ماشین مین گذاری راه مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری آنان ساختند. به کارگران القاء شد که احزابی هست، انتخاباتی هست، آزادی انتخاب وجود دارد، به کمک این اهرم‌ها می‌توان حزب مطلوب را بر کرسی قدرت نشاند و قدرت این حزب را ساز و کار تحقق خواست‌های خود نمود. رفرمیسم اتحادیه‌ای با شستشوی مغزی توده‌های کارگر، با دزدی شعور کارگران و با همه کارهای دیگر، سرمایه را، سرچشمه واقعی تمامی استثمار، بی حقوقی‌ها و سیه روزی‌ها را از تیررس نگاه و ذهن طبقه کارگر دور ساخت، به کارگران آموخت که

پارلمان، دولت، دولتشهر و شورای دولتی استان اصلاً ابزار سیادت سرمایه و نهادهای برنامه ریزی نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه نیستند، آموخت که دولت موجود در تمامی ساختار و ساز و کارها و کارکردهایش، دولت کل جامعه است، متعلق به هیچ طبقه خاصی نیست و نیروی ماوراء همه طبقات اجتماعی است!! رفرمیسم راست اتحادیه ای، رفرمیسم چپ حزب سالار و سوسیال دموکراسی، همصدا و همدل از زمین و آسمان و در گوشه، گوشه حیات اجتماعی توده‌های کارگر کمپین راه انداختند و جنجال کردند که حق اعتصاب، آزادی بیان، حق تظاهرات، حق اعمال اراده و نظر، حق تعیین سرنوشت و حاکمیت بر زندگی اجتماعی همین حقوق مدنی موجود نظام بردگی مزدی است. حبل المتین رفاه و آزادی و برابری و رفع تبعیض و تأمین اجتماعی و تحقق آمال انسانی همین حقوق است و برای حل هر نوع مشکلی باید به همین‌ها آویخت. رفرمیسم راست با جنبش کارگری چنین کرد، اما پرونده احزاب و گروه‌های طیف رفرمیسم چپ از جمله جنس ایرانی این رفرمیسم نیز به همین اندازه زشت است. افراد، محافل، احزاب و گروه‌هایی که به ویژه در طول چند سال اخیر برای تحمیل رویکرد سندیکالیستی بر جنبش کارگری ایران تلاش داشته‌اند نسخه همین وضعیت موجود کارگر سوئدی را برای همزنجر ایرانی او پیچیده و می‌پیچند. آنان از این نیز بدتر کردند، کوشیدند تا جنبش کارگری را به دار سازمان جهانی کار و سایر نهادهای کارگرفریب مزدور سرمایه جهانی بیاویزند اما به کارگران نگفتند که سندیکاسازی در جهنم سرمایه داری ایران حتی همین دستاوردهای محتضر رفرمیسم اتحادیه‌ای اروپا را هم نخواهد داشت. این واقعیت روشن را از برابر چشمان کارگران دور کردند که در این جهنم گند و وحشت و خون، چشم دوختن به امید مبارزه قانونی و مماشات جوئی سندیکائی با صاحبان سرمایه طناب داری است که فقط بر خلق جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر آویزان نمی شود بلکه راه هر نوع اعمال قدرت کارگران حتی برای درهم و دیناری افزایش دستمزد را هم سد می‌کند.

به محور اصلی گفتگو باز گردیم. دموکراسی، آزادی‌های سیاسی، حق تشکل سندیکائی، حق اعتصاب و تظاهرات به جنبش کارگری سوئد و جنبش کارگری کشورهای دیگر کمکی ننموده است. سنگر تعرض طبقه کارگر علیه سرمایه را استحکام نبخشیده است، به بارویی برای مقاومت توده‌های کارگر در مقابل طوفان تعرض سرمایه تبدیل نشده است. علی‌العموم به شکل معکوس عمل کرده است. مثل روز روشن است که ایراد در آزادی و نقش اعتصاب و اهمیت اعتراض نیست، ریشه اساسی معضل اینجاست که آزادی، حق تشکل، حق اعتراض و مبارزه و هر دستاورد جنبش کارگری تنها در صورتی قاتق زندگی طبقه کارگر است که از دامان جنبش ضد کار مزدی متولد شود و سلاح تعرض کارآمدتر، پیکار نیرومندتر و پایداری پرشکوه تر این جنبش در مقابل سرمایه داری گردد. در غیر این صورت همان خواهد شد که امروز در اروپای غربی شاهد آن هستیم. این سخن رفرمیسم چپ ایرانی که کارگران اول باید معیشت و رفاه کافی داشته باشند تا بتوانند به سوسیالیسم بیاندیشند و برای سوسیالیسم مبارزه کنند، حرف سوسیال دموکراسی و بدترین رفرمیست هاست. طبقه کارگر وقتی که نان و مسکن و رفاه و آزادی خود را به دار سندیکالیسم آویزان کند، وقتی از بستر کارزار ضد کار مزدی دور و دورتر شود، حصول حق اعتصاب و آزادی تشکل هم نه سلاح جنگ وی برای سوسیالیسم که بالعکس طناب دار سرمایه و رفرمیسم بر گردن جنبش ضد سرمایه داری او خواهد گردید. کارگر نمی تواند مبارزه برای نان و زندگی و رفاه و آزادی را از جنگ مستقیم و رویاروی علیه اساس سرمایه و برای کمونیسم لغو کار مزدی جدا سازد. هر نوع و هر میزان انفصال جنبش کارگری از میدان کارزار واقعی ضد کار مزدی برای این جنبش فاجعه‌ای عظیم است. هر مقدار و هر اندازه آویختن این جنبش به سندیکالیسم، به حزب سازی سکتاریستی ماوراء خود و به هر شکل رفرمیسم و کمونیسم بورژوائی تیشه‌ای است که بر ریشه خود فرو می‌آرد. رفرمیسم اعم از چپ یا راست فقط جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر را

سلاخی نمی‌کند. هر نوع مقاومت و توان ایستادگی توده‌های کارگر در مقابل تهاجمات مستمر و قهری سرمایه را نیز در هم می‌کوبد، در همین جا هم متوقف نمی‌شود. شیرازه همبستگی طبقاتی کارگران را می‌پاشد. بنیاد وحدت انترناسیونالیستی طبقه کارگر جهانی را دچار زلزله می‌کند. تمامی معیارهای اخلاقی و انسانی را در زندگی کارگران مثله می‌سازد، ضعف و فتور و استیصال را بر جنبش کارگری حاکم می‌گرداند، اپورتونیسم، منفعت طلبی کریه فردی و گروهی را در میان کارگران اشاعه می‌دهد، قدرت تعمق و شناخت و بصیرت و دانش طبقاتی کارگران را تخریب و اسیر وارونه‌انگاری می‌کند، یأس و جمود و سرخوردگی از مبارزه طبقاتی را در وجود کارگران کشت می‌کند. منافع محقر فردی و سکتی را جایگزین آرمان خواهی انسانی و طبقاتی می‌سازد، فروغ امید به نابودی نظام سرمایه داری را در دل‌ها خاموش و ماندگاری این نظام را یقین زندگی آنان می‌گرداند. افق سوسیالیسم را در برابر انظار خط می‌زند و زندگی برده وار پر مذلت در سیطره حاکمیت سرمایه را قفل اذهان می‌سازد. خلاصه کلام، کل دید و دریافت، نوع نگاه، ایدئولوژی، افکار، فرهنگ و اخلاقیات منحط بورژوائی را بر جنبش کارگری مستولی می‌کند. فاجعه‌ای که دیری است اتفاق افتاده است. جنبش کارگری اروپا در مقابل سبعیت‌ها، حمام خون‌ها و جنایاتی که در نقطه، نقطه جهان توسط صاحبان سرمایه و دولت‌های سرمایه داری علیه طبقه کارگر اعمال می‌شود به صورت زشتی تسلیم و ساکت مانده است. کارگر سوئدی نه فقط مرگ میلیون میلیون برده مزدی گرسنه افریقائی را درد طبقه خود نمی‌بیند، نه تنها در مقابل توحش سرمایه علیه این نفرین شدگان دوزخ بردگی مزدی سکوت می‌کند، که حتی چشم دیدن فراریان این توحش در قلمرو فروش نیروی کار خویش را هم ندارد!! کارگر اروپائی، به برده همزنچیر چینی و فیلیپینی خود به چشم رقیب می‌نگرد و خواستار بستن مرزهای «ملی» بر روی این وجودهای «بیگانه» است!! شب که به دنبال کار شاق روزانه در آشیان دور از بمباران و در کنار

کودکان خود سر به زمین می‌نهد، کمتر تمایلی به شنیدن صدای غرش تانکهای اسرائیلی و ضجه‌های مرگ صدها کودک کارگزاده فلسطینی دارد. بحث بر سر نفی همدردی و هم‌زمی پاک انسانی و طبقاتی چند صد یا چند هزار کارگر در سراسر قاره با توده هم‌زنجیر خود در این یا آن گوشه جهان نیست. سخن از بلیه‌ای است که رفرمیسم اتحادیه‌ای در وسیع‌ترین سطح بر سر جنبش کارگری نازل کرده است. افکار، ارزش‌ها، باورها و مبانی اخلاق مسلط در جهان حاضر تبخیرات گند و پرمسموم سرمایه است. طبقه کارگر تنها در کارزار ضد کار مزدی است که اندیشه‌ها، ملاک‌ها، ارزش‌ها و باورهای پاک انسانی و طبقاتی خود را جایگزین فرهنگ، اخلاق و معیارهای اجتماعی نظام بردگی مزدی می‌کند. عکس این کار را طیف رفرمیسم چپ یا راست، سکت نشینی حزبی و جنبش اتحادیه‌ای انجام می‌دهد و تا چشم کار می‌کند انجام داده است. آن قدر عظیم و سهمگین که عواقب آن حتی دامن خود این احزاب و اتحادیه‌ها را نیز گرفته است!!! حتی سوسیال دموکراسی، چپ حزب سالار و رفرمیسم اتحادیه‌ای را در کلاف خود پیچیده است. رویدادهای روز جامعه اروپا شاهد وقوع همین ماجرا است. تا چند دهه پیش رسم بخش‌های مختلف طبقه کارگر در کشورهای اروپای غربی این بود که در حوزه پارلمان‌تاریسم و هر سناریوی انتخاباتی، در گسترده‌ترین میزان یار و یاور احزاب سوسیال دموکرات و چپ باشند. این جانبداری اگر نه همیشه اما بعضاً در سال‌های حدت بحران سرمایه داری بیشتر هم می‌گردید. در سال‌های اخیر همه جا شاهد فروپاشی این روند هستیم. کفه توازن قوا به نفع احزاب راست تر سرمایه و به زیان احزاب کمتر راست و به طور مشخص سوسیال دموکرات و چپ چرخیده است. همه جا جریان‌ات راست تر نقش مسلط تر را در ماشین دولتی و ساختار قدرت سرمایه احراز کرده‌اند و در حال احراز هستند. چرا؟ پاسخ را باید در دو جا جستجو نمود. نخست اینکه سوسیال دموکراسی و جریان‌ات چپ گام به گام، همراه با شدت تناقضات درونی، حدت بحران خیزی و وسعت دامنه

بحران‌های سرمایه داری و مطابق نیازهای روز سرمایه جهانی مدام راست تر و راست تر شده اند، تاجائی که تمایزات خود با احزاب راست تر را به نزدیک صفر رسانده اند، دوم و وحشتناک تر اینکه آحاد و بخش‌های مختلف طبقه کارگر هم حداقل همبستگی و همدوشی طبقاتی خود را حتی همان همراهی صوری، بی رمق و استیصال آمیز اتحادیه‌ای و رفرمیستی را از دست داده اند. رفرمیسم به خود نیز رحم نکرده است و با دور ساختن هر چه بیشتر کارگران از سنگر ضد کار مزدی، آنچنان آتشی بر خرمن وفاداری آنان به منافع مشترک طبقاتی افروخته است که حتی در چهارچوب صف آرائی‌های رایج پارلمانتاریستی هم کمتر کارگری به معضلات کارگر بغل دستی خود نظر می‌اندازد، در گذشته همه کارگرانی که به طیف کمتر راست سرمایه رأی می‌دادند لزوماً نفع شخصی خاصی در این کار نداشتند. برای آنان چه بسا حزب محافظه کار و سوسیال دموکرات سوئد یکسان بود، اما در میان بد و بدتر به دومی رأی می‌دادند زیرا به هر حال بر این باور بودند که وجود اینان برای توده همزنجیر بیکار، بیمار، فرومانده و فقیر آنان کم زیان تر است. از این که بگذریم افشار پائینی بورژوازی نیز در پاره‌ای موارد به سوسیال دموکراسی رأی می‌دادند. اینان نقش مسلط جریان‌ات چپ سرمایه را به دلیل فشار حدوداً کمتر برنامه ریزی‌ها و سیاست هایشان بر توده‌های کارگر در مجموع مایه ثبات اوضاع و بقای بیشتر سرمایه داری می‌دیدند. استنباط آنان این بود که بلوک چپ با رفرمیسم خود سوپاپ اطمینانی در مقابل انفجار احتمالی نظام بردگی مزدی ایجاد می‌کند. حاصل این برداشتها و اتخاذ موضع‌ها به طور معمول کفه توازن قوا را به نفع نمایندگان چپ نمای سرمایه سنگین می‌ساخت. این وضع اما این سال‌ها به کلی تغییر یافته است. رفرمیسم در قلع و قمع هسته‌های مقاومت ضد کار مزدی از ارگانیسم حیات جنبش کارگری و خلع سلاح توده‌های کارگر در مقابل ارزش‌ها، افکار و فرهنگ مسلط ضدبشری سرمایه داری، تا آنجا پیش تاخته است که هر کارگری فقط به طول و عرض زندگی محقر خویش فکر

می‌کند و به همزنجیر بیکار و بیمار و معلول خود نمی‌اندیشد. بلیه‌ای که رفرمیسم راست و چپ بر سر جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر آورده است اینک به معضلی بر سر راه همین رفرمیسم برای عروج به مسند قدرت سرمایه و خدمتگزاری به آستان نظام بردگی مزدی نیز تبدیل شده است. چهار سال پیش در سوئد احزاب راست تر برنده سناریوی انتخاباتی سرمایه شدند. آنان مطابق معمول امواج پرفشار و نیرومند تهاجم به زندگی توده‌های کارگر را با شتاب هر چه تمامتر و فواصل زمانی هر چه کوتاه تر به راه انداختند، یک ماه بعد دامنه نفرت کارگران از احزاب مسلط قدرت، چنان وسیع شد که بلوک چپ سرمایه بر اساس همه نظرسنجی‌ها ۱۱٪ و گاهی بیشتر از بلوک راست پیشی گرفت. چهار سال پس از آن تاریخ باز هم بساط انتخابات پهن است اما باز هم بلوک راست از همتایان طبقاتی چپ خود جلوتر است و احتمال برد آن بسیار بیشتر است. کارگر سوئدی غرق در باتلاق رفرمیسم سندیکالیستی و حزب سالاری سکتی چپ نمایانه نه فقط مبارزه ضد کار مزدی نمی‌کند، نه فقط پارلماناریسم سرمایه داری را جایگزین جنگ طبقاتی خود کرده است، نه فقط انتخابات نظام بردگی مزدی را جایگزین میدان جنگ ضد کار مزدی کرده است، که دیگر حتی در میان راست و چپ سرمایه هم به دنبال چپ نمی‌گردد. راست را انتخاب می‌کند، در همان حال که خوب می‌داند راست چه طوفان تازه‌ای بر هست و نیست آموزش و بهداشت و درمان و همه دار و ندار ضعیف ترین بخش‌های طبقه او به راه خواهد انداخت و به طور معمول بیش از جناح چپ سرمایه هم به راه خواهد انداخت. کارگر سوئدی به صرف این که بیکار نیست و بهای نیروی کارش از کارگر همزنجیر بغل دستی‌اش افزون است راست سرمایه را بر چپ سرمایه ترجیح می‌دهد و هیچ ابائی ندارد که همین امکانات محقر موجود در زندگی عظیم ترین بخش طبقه خود را به کمترین منافع شخصی خویش بفروشد. او تا آنجا از شعور و شناخت و منافع طبقاتی خود فاصله گرفته است که حتی به جان خود و فرزند خود هم رحم

نمی‌کند، کاهش چند کرون مالیات بر دستمزد را چنان ارج می‌گذارد که قتل عام امکانات دارو و درمان طبقه‌اش و حتی خودش را به فراموشی می‌سپارد. اینها همه نتایج، عوارض و عواقب شوم استیلاي سندیکاليسم و رفرمیسم راست و چپ بر جنبش کارگری، نتایج بلافصل و تبخاله‌های مرگ آلود انفصال هولناک طبقه کارگر از فرایند پیکار ضد کار مزدی است.

در سالگرد کمون پاریس

مارس ۲۰۱۰

سپیده دمان ۱۸ مارس سال ۱۸۷۱ میلادی، طلوع واقعی طلایه‌های تاریخی نو بر پهنشدت نگاه بشر عصر از دل دنیای بربریت و گند و خون و دهشت سرمایه داری بود. حادثه‌ای که اگر چه حیات مستعجل داشت اما زایمان عظیم تاریخ و میلاد پرشکوه باور عینی کارگران جهان به قدرت لایزال طبقاتی خود برای برپائی جهانی آزاد و فارغ از استثمار، جهان زندگی انسان‌های یگانه با کار و محصول کار و سرنوشت حیات اجتماعی خویش بود. در فجر سرخ این روز، پاریس با غریو شادی تندگون «زنده باد کمون»! بساط خواب شب سیاه سرمایه داری را کنار زد و چشم به روز گشود. این صدا، صدای کارگران بود. غریو رعده‌گون قدرت توده‌های کارگر پاریس بود. صدای اهتزاز پرچم رهائی بشر بر بام خیزش آگاه بردگان مزدی برای گشایش دروازه نبرد واقعی با اساس کار مزدوری و همه فرانهادهای بشرستیز و فاجعه بار این رابطه اجتماعی همه جا گستر بود.

نیمه نخست قرن نوزدهم، همه جا و در تمامی زوایایش شاهد نقش بازی شاخص و خیره ساز توده‌های کارگر فرانسه در عرصه کارزار طبقاتی و میادین پرتنوع مبارزه سیاسی بود. جامعه فرانسه در طول این سال‌ها کانون داغ جدال طبقات، جا به جایی قدرت اقشار، فراز و فرود نیروهای اجتماعی در صفا قدرت سیاسی و حضور و میدان داری هر طبقه برای دستکاری هر چه بیشتر و مؤثرتر منحنی این تغییرات است. کارگران فرانسه در لحظه لحظه این روند و سیر این رویدادها به صورت فعال و تعیین کننده حضور داشتند. همه جا همراه این و آن بخش طبقه سرمایه دار یا لایه‌های متوسط جامعه علیه اوضاع روز و قدرت سیاسی حاکم می‌رمزیدند. جنبش کارگری فرانسه در همین راستا، در همه این سال‌ها بار تناقضات فاحشی را هم بر گرده خود حمل می‌کرد. این جنبش با اقشار و گروه‌ها و رویکردهای مختلف بورژوازی همگام

می‌شد، برای اینکه علیه حاکمان روز بجنجد، همگامی در جنگی که هر گام دستاوردهایش پلکان جدیدی برای عروج طبقه سرمایه دار به اریکه قدرت، بازگشای حوزه نوینی برای افزایش انباشت سرمایه، حلقه آهنین تازه‌ای در زنجیره تسلط اقتصادی و سیاسی سرمایه داران، فاز تازه‌ای در معماری نظم مدنی و اجتماعی نظام بردگی مزدی بود. این همگامی‌ها در همه این مراحل و حوزه و حلقه‌ها، در همان حال که مهر میدان داری توده‌های کارگر را بر روند روز تغییرات در ساختار نظم، حقوق، مدنیت و معادلات اجتماعی می‌کوبید، اما در نهایت فقط بندهای بردگی مزدی را بر دست و پای طبقه کارگر قفل می‌کرد. کارگران بودند که به همه کارزارها جان می‌دادند، آنان بودند که بورژوازی را حتی به زور تفنگ به سوی تقابل رادیکال تر با اشرافیت مالی، با سلطنت و کلیسا پیش می‌راندند اما در همان حال هیچ صف مستقلى هم از جبهه مجادلات کاسبکارانه میان بورژوازی و نیروهای هار ارتجاعی حاکم نداشتند. در پاره‌ای موارد در حین جنگ سلاح خویش را به طور مستقیم به سینه نمایندگان سرمایه نشانه می‌رفتند، اما همزمان هیچ بدیل و افق متفاوت از نسخه پردازی‌ها و راهبردهای بورژوازی نیز در پیش روی خویش نمی‌دیدند.

طبقه کارگر در هیچ کجای جهان و در هیچ شرائطی نمی‌تواند خود را به طور واقعی نجات دهد، مگر اینکه حتماً دست به کار رهائی کل بشریت باشد. این طبقه مادام که تحقق مطالبات معیشتی، حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی خود را در چهاردیوار کشاکشی منفصل از پیکار برای رهائی انسان دنبال می‌کند، حتی با فرض برخی پیروزی‌های مقطعی، باز هم در منجلاب شدت استثمار و سیه روزی‌های جبری بیش و بیشتر نظام سرمایه داری غوطه خواهد خورد. طبقه کارگر برای اینکه چنین نقشی را ایفاء کند، باید بتواند با تمامی ساز و کار و توش و توان و آگاهی و اتحاد و تشکل و افق شفاف طبقاتی خود وارد عرصه کارزار علیه سرمایه شود. جنبش کارگری فرانسه در آن روز مطلقاً در چنین وضعیتی قرار نداشت، کمااینکه در همین لحظه حاضر هم

توده‌های کارگر هیچ جامعه‌ای در هیچ کجای جهان به صورت بالفعل و حاضر و آماده در موقعیت ایفای این نقش نیست. چرا چنین است، موضوعی است که جای بحث دارد و ما به میزان وسع و توان خود در نوشته‌های مختلف، به مناسبت‌های گوناگون در باره‌اش بحث کرده ایم. کارگران فرانسه در دوره مورد گفتگو از کارگران همه کشورها پیشروتر بودند اما باز هم تا صف آرائی آگاه و متحد و متشکل ضد کار مزدی راه بسیار دور و درازی در پیش داشتند. آنان حتی در روزهای پیش از انقلاب فوریه ۱۸۴۸، پیش از استیلاي واقعی حاکمیت سیاسی طبقه بورژوازی، به صورت یک نیروی اجتماعی در حال پیکار و نه در هیأت مشتی فیلسوف، لفظ زیبایی «رهائی پرولتاریا» را فریاد می‌زدند، اما در زیر چتر همین فریاد، مبارزه مشترک با نمایندگان بخش‌هایی از طبقه سرمایه دار علیه قدرت دولتی اشرافیت مالی را جنبش رهائی خود تلقی می‌کردند. از زمین و آسمان تیغ تیز توحش استثمار سرمایه داری را بر گردن خویش درد می‌کشیدند، اما راه نجات از این توحش را در تعمیق انقلابی جمهوری یا کاربرد قهر برای انکشاف سیاسی عمیق تر نظم اجتماعی موجود جستجو می‌نمودند. برای این کار با قدرت زیاد به این و آن رویکرد درون طبقه بورژوازی فشار می‌آوردند تا شاید میدان جنگ را وسیع تر و برد انتظارات را طولانی تر سازند، شاید شمار بیشتری از خواست‌های خود را خواست جنبش مشترک روز کنند و شاید مبارزات همگانی جاری را هر چه گسترده تر حوزه طرح مطالبات خود گردانند. کارگران همه این کارها را می‌کردند اما تا وقوع انقلاب ژوئن مانیفست جنگ روزشان نه علیه اساس سرمایه که تغییر شرائط عینی حاکم با حفظ داربست بردگی مزدی بود. کارزار تاریخی ژوئن ۱۸۴۸ نقطه عطفی عظیم را در ترازنامه پیکار توده‌های کارگر فرانسه به ویژه پاریس ثبت کرد. کارگران تا آن روز چند دهه جدال را در پشت سر خود داشتند، رشته ممتدی از جدال و کارزار که برای توده‌های کارگر حدیث توسعه گرسنگی و فقر و

تعمیق سقوط و برای بورژوازی بازگویی عروج، ارتقاء قدرت و افزایش مدام سرمایه و ثروت بود.

انقلاب ژوئن چکامه سرخی بود که کارگران پاریسی و نقاط دیگر کشور علیه این روند سر دادند. در روز ۲۲ ژوئن این چکامه سروده شد و این مانیفست در قالب شطی پرخروش و نیرومند بر سنگفرش خیابان‌های شهر پاریس جاری گردید. برای نخستین بار در تاریخ دو طبقه متخاصم کارگر و سرمایه دار روی در روی هم با تمامی توان و ساز و برگ موجود خود شیپور جنگ سر دادند و هر چه قدرت و سلاح داشتند به سوی هم شلیک کردند. در این روز فرانسه به صورت بسیار عریان دو شقه شد، فرانسه پرولتاریا در مقابل فرانسه سرمایه داران صف بست. شعار «سرنگون باد بورژوازی! برقرار باد دیکتاتوری طبقه کارگر!» از حلقوم توده‌های کارگر بر سقف آسمان سرمایه کوبیده شد و زمین و زمان پاریس فضای پاره پاره کردن طومار پاره‌ای توهمات کارگران به نمایندگان سیاسی سرمایه گردید. روزنامه معروف «راینیشه زایتونگ» در باره فروریختن آوار این توهمات در همان روز نوشت:

«معلوم شد که مفهوم حقیقی، ناب و عوام فهم برادری، برابری طبقات دارای منافع متضاد که یکی دیگری را می‌چابد، همان برادری که با بوق و کرنا در فوریه اعلام شد، و با حروف درشت بر سردر همه اماکن مهم پاریس، همه زندان‌ها و همه سربازخانه‌ها حک گردید، چیزی جز جنگ داخلی، به دهشتناک ترین شکل آن، جنگ کار و سرمایه نیست. در شامگاه ۲۵ ژوئن آتش این برادری از هر پنجره‌ای در پایتخت فرانسه زبانه می‌کشید، و درست در همان لحظاتی که پاریس بورژوازی چراغانی می‌کرد، پاریس پرولتاریا غرق آتش و خون بود و در حال نزع دست و پا می‌زد. برادری درست همان قدری دوام آورد که منفعت بورژوازی اقتضای برادری با پرولتاریا را داشت...» (نقل از مبارزه طبقاتی در فرانسه - مارکس) انقلاب ژوئن توده‌های کارگر فرانسه را تا این سطح از تقابل با طبقه سرمایه دار به پیش راند اما نتیجه کارزار بازهم

تحمیل شکستی سخت بر طبقه کارگر بود. کارگران برای این کارزار از آمادگی لازم برخوردار نبودند، آنان صف متحدی در مقابل سرمایه داران تشکیل دادند و جنگ خونینی علیه صاحبان سرمایه و حاکمان روز به راه انداختند اما این صف آرائی و جنگ، صف قدرت متحد و سازمان یافته ضد کار مزدی توده‌های کارگر، صف متشکل و شورائی و آگاه آن‌ها برای تعرض به شریان حیات سرمایه داری، صف هوشیار و بیدار قدرت سراسری طبقه آن‌ها برای تاختن به سوی دورنمای شفاف لغو کار مزدی و پایان دادن به حیات نظام بردگی مزدی نبود. کارگران فرانسه در جریان این جنگ و انقلاب که عالی ترین شکل صف آرائی آنان تا آن روز، در عرصه مبارزه طبقاتی بود، باز هم به هیچ سطح پیروزی دست نیافتند. جنبش کارگری شکست خورد، بورژوازی پیروز شد و به یمن آن پیروزی موقعیت خود را به مثابه طبقه مسلط سیاسی جامعه تثبیت کرد. حاکمان جدید با اغتنام فرصت و در منتهای سبعت به جان توده‌های کارگر افتادند، مغول وار ۳۰۰۰ نفر را از زندان بیرون آوردند و یکجا تسلیم تیغ انتقام کردند، کاری ترین ضربات را بر پیکر جنبش کارگری وارد ساختند و این جنبش را تا هر کجا که توانستند به عقب راندند. شکست ژوئن در کنار همه عواقب خونبار و تلخ خود این دستاورد را برای طبقه کارگر داشت که تونل طولانی توهّمات مسموم خود به بورژوازی را تا حدودی و البته فقط تا حدودی لایروبی کند، با چشم بازتر میدان کارزار طبقاتی را نظاره نماید و آشتی ناپذیری ستیز خود با طبقه سرمایه دار و نظام بردگی مزدی را جزء جدائی ناپذیر هستی اجتماعی خود سازد.

شکست ژوئن بورژوازی را در موقعیتی قرار داد که با فراغ بال به قلع و قمع دستاوردهای مبارزات گذشته کارگران پردازد، بستن مالیات بر سرمایه، قانون محدود ساختن روزانه کار به ۱۰ ساعت و نوع این‌ها ملغی شد. زندانی کردن بدهکاران احیاء گردید، کارگران به جرم بیسوادى از هیأت منصفه محاکم قضائی عزل شدند، حق تظاهرات و تشکیل اجتماعات محدود شد و حلقه آزادی‌ها و حقوق ابتدائی حاصل

پیکارهای طولانی توده‌های کارگر محدود و محدودتر شد. کشتار فعالین کارگری با تمامی وسعت و شدت و شتاب تداوم یافت. فشار بر وضعیت معیشت و شرائط کار و زیست کارگران بسیار سهمگین تر گردید. با عروج لوئی بناپارت به عرش قدرت سرمایه اوضاع باز هم برای توده‌های کارگر وخیم تر شد. فشار استثمار اوج گرفت و سرمایه داران فرانسوی به یمن این روند، کوه سرمایه‌های خود را به کهکشان بردند. دوران امپراطوری دوم و تسخیر تمامی اهرم‌های قدرت دولتی توسط بناپارت، دور جدید جهانگشائی بورژوازی را نیز به دنبال آورد. جنگ‌هایی که مثل همه جنگ‌های سلف کل هزینه آن بر دوش توده‌های کارگر سنگین شد. مشکل طبقه کارگر فرانسه در این جا نیز محدود نماند. نه فقط فشار استثمارش روزافزون بود، نه تنها همه دستاوردهای جنبش پیشین خود را از دست می‌داد، نه فقط هزینه‌های جنگ افروزی حاکمان و دلتمردان را می‌پرداخت، که کوه عظیم غرامت‌ها و خسارت‌های ناشی از شکست‌های حکام سرمایه نیز بر هست و نیست زندگی وی آوار شد. دهه هفتاد سده نوزدهم برای کارگر فرانسوی چنین بود. پاریس در محاصره ارتش پروس قرار داشت، جنگ میان دولت‌های آلمان و فرانسه روز به روز شعله ورتر می‌شد، عمر امپراطوری دوم و حکمرانی بناپارت فاز احتضار را پشت سر می‌نهاد، بورژوازی فرانسه طومار تسلیم در دست آماده تقدیم تمامی بود و نبود کارگران کشور به ارتش بیسمارک بود. « تی‌یر » و شرکای سرمایه دار و دولت‌مردان نظام بردگی مزدی با همه توان تلاش می‌کردند که توده‌های کارگر فرانسه را به تحمل بار شکست و انقیاد در مقابل جنایات قوای مهاجم راضی سازند.

کارگران از سر وحشت و استیصال در برخی جاها تن می‌دادند اما در پاریس وضعی دیگر حاکم بود. کارگران پاریس در کوران این کشاکش، در آستان تسلیم بورژوازی به انعقاد قرارداد آتش بس، به نهاد موسوم به « گارد ملی » روی نهادند. اقدام اضطراری و اجبارآمیزی که فشار گرسنگی و فقر آن را تشدید می‌کرد. اینجا جایی بود که عده‌ای

کارگر هم لقمه نانی برای رهایی از مرگ می‌جستند و هم برای فرار از خطر استیلای ارتش پروس و افتادن همه دار و ندار و زنان و کودکانشان به دست حاکمان متجاوز پروسی تقلا می‌کردند. گارد ملی با چنین ترکیب و استخوانبندی برای دفاع از حریم زندگی ساکنان شهر و جلوگیری از تسلیم بورژوازی و شکست پاریس می‌جنگید، اما بورژوازی عزم جزم داشت که هر چه زودتر طومار شکست را امضاء کند تا از این طریق در معیت حکام متجاوز پروس بازار حاکمیت و استیلای طبقاتی خود بر توده‌های کارگر فرانسه را داغ نگه دارد. بناپارت به دنبال جنگ‌های طولانی، شکست‌های پی در پی و راندن کشور به آستان سقوط، محکوم به عزل شد و چراغ عمر امپراطوری دوم با خفت و خواری تمام رو به خاموشی رفت. بحران اقتصادی و سیاسی، کل جامعه فرانسه را در کام موج‌های بلند و نیرومند خود فرو بلعید. اقتصاد، سیاست و همه چیز راهی برای خروج از وخامت و عبور از بن بست می‌جست. طبقه کارگر فرانسه از آمادگی، تدارک و قوای لازم برای سکنداری اوضاع، برای انقلاب کارگری، برای سرنگونی سرمایه و برای جایگزینی وضعیت روز با دنیای نظم نوین انسانی برخوردار نبود.

کارگران همه جا علیه شرائط حاضر و علیه نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی حاکم در حال جدال بودند اما توان واقعی ستیز و پیکار طبقاتی آنان برای تغییر پایه‌ای نظام بردگی مزدی کفاف نمی‌داد. قدرت توده‌های کارگر، میزان بود و نبود، دامنه برد یا منحنی نمایش و اعمال آن بر سرمایه پدیده‌ای یک بعدی، اتوپیک، مکتبی، حماسی، قهرمانانه، انفجاری، حزبی و ولونتاریستی نیست. این قدرت آمیزه‌ای پیچیده، ارگانیک و مرکب از درجه رشد و بالندگی آگاهی، سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری، تکامل سطح انتظارات و مطالبات ضد کار مزدی، شفافیت افق پیکار طبقاتی، آمادگی برنامه ریزی نظم نوین اجتماعی، درجه بالای مشق همه این توانائی‌ها و ابزار وجود تمامی

این مؤلفه‌ها به صورت یک صف بندی عینی مستقل آگاه طبقاتی در مقابل سرمایه و برای تغییر کل عینیت مسلط موجود است.

طبقه کارگر فرانسه به رغم نقش پیشروتر خود در قیاس با سایر همزنجیرانش در سایر کشورها، به لحاظ تدارک این ساز و برگ‌ها و آمادگی‌ها و آگاهی‌ها، در موقعیت مطلوب نبود و همین امر کاراترین برگ برنده را در اختیار بورژوازی قرار می‌داد. در ۴ سپتامبر فشار سنگین خیزش‌های خودجوش کارگری و سرکشی شعله‌های انقلاب، بناپارتیسم را به زباله دانی سقوط فرو راند. بورژوازی شرائط موجود، زوال امپراطوری دوم و موقعیت ضعیف پرولتاریا را پلکان تکاپوی خود برای تثبیت حاکمیت سرمایه به شکلی دیگر ساخت، کارگران فریاد زنده باد جمهوری سر دادند و جمهوری را ظرفی برای تحقق مطالبات خود خواستند. بورژوازی حتی از کاربرد این عنوان اکراه داشت، وجودش را زمینه‌ای برای بالا رفتن توقعات کارگران می‌دید و رسالت استقرارش را در محدوده پر کردن جای بناپارتیسم، سازش با بیسمارک، تسلیم در مقابل ارتش پروس، کسب حمایت فاتحان آلمانی و سرشکن ساختن بار تمامی غرامت‌های جنگ یا سایر عوارض توحش سرمایه بر زندگی کارگران خلاصه می‌کرد. بورژوازی به اعلام جمهوری تن داد زیرا که زیر شلاق خشم کارگران چاره‌ای جز این نداشت و کارگران از برقراری جمهوری با آغوش باز استقبال نمودند زیرا که آن را حاصل مبارزات خود و دستاورد بزرگ انقلاب چهارم سپتامبر به حساب می‌آوردند. بورژوازی رژیم جدید را معبدی می‌دید که با توهّمات کارگران همسو است و به همین دلیل برج فریب مناسبی برای گشایش راه کشتار، سرکوب و قلع و قمع مبارزات آنان است. توده‌های کارگر نیز آن را سنگی بر روی سنگ برای برداشتن خیزهای بعدی خود می‌دیدند.

جمهوری بورژوازی بر بلندای چنین وضعی، بر برابند فروماندگی و استیصال طبقه کارگر در یک سوی و میدان داری و نقشه‌های شوم بورژوازی برای سازش با دولت پروس، تثبیت حاکمیت سیاسی سرمایه و تعرض هار به طبقه کارگر در سوی دیگر

تشکیل شد. نیروهای متشکل در ساختار قدرت این جمهوری بخش‌های مختلف طبقه سرمایه دار بودند، اورلئانیست‌ها (طرفداران سلطنت)، جمهوری خواهان بورژوا و سایر دشمنان جنبش کارگری فرانسه بسیار سریع پست ها، مقام ها، نقش ها و اهرم‌های نفوذ را میان خود تقسیم کردند و در این گذر سهم اورلئانیست‌ها از همه بیشتر شد. بورژوازی برای کنترل اوضاع و تثبیت پایه‌های قدرت خود با تمامی توحش به پیش تاخت. توده‌های کارگر کم و بیش تن می‌دادند، آنان پیروزی جمهوری را پیروزی خود خواندند، با همه این‌ها وضع پاریس با شهرهای دیگر تفاوت داشت. در اینجا کارگرانی که بدنه « گارد ملی» را تشکیل می‌دادند مصمم بودند تا در برابر ترفند جنایتکارانه بورژوازی دست به مقاومت زنند. شانس تا حدودی با آنان همراه بود. پاریس از همه سو آماج تهاجم ارتش پروس بود و همین امر قدرت مانور بورژوازی فرانسه برای کنترل کارگران و اجبار آنان به تسلیم را تا حدود زیادی کاهش می‌داد. مارکس می‌گوید:

«... پاریس فقط از آن روی توانست مقاومت کند، که به علت محاصره شدن از سوی دشمن، از شر ارتش [موجود] خلاص شده و جای آن را به نوعی گارد ملی داده بود که توده بدنه آن از کارگران تشکیل می‌شد...»

پدیده گارد ملی ترکیب ناهمگونی داشت. از ناراضیان لایه‌های متوسط جامعه تا توده‌های کارگر، از ناسیونالیست‌های داغدار شکست ارتش فرانسه تا خیل بردگان مزدی عاصی از فشار استثمار سرمایه، از سوسیالیست‌های خیال‌باف خواستار عدالت و انصاف و تساوی طلبی سرمایه داری تا افرادی از انترناسیونال اول کارگری و از همه اقشار و رویکردهای مختلف اجتماعی در آن حضور داشتند. در این میان فشار خشم و قهر نیروهای طیف کارگری و چپ نقش تعیین کننده‌ای در غالب جهتگیری ها، سیاست‌ها و اقدامات روزمره گارد بازی می‌نمود. بورژوازی فرانسه برای غلبه بر اوضاع به هر جنایتی دست می‌زد و در ارتکاب این جنایات به اندازه کافی از حمایت ارتش

پروس برخوردار بود. کارگران پاریسی برای مقابله با این وضع و برای جنگ همزمان با بورژوازی و قوای اشغالگر آلمان در تدارک سازماندهی خود و جمع آوری قوا بودند. فضای پاریس به ویژه از اوایل سال ۱۸۷۱، فضای یک صف ارائی مشتعل جنگی میان توده‌های کارگر و بورژوازی شد. ماه فوریه این سال در همه روزهایش از شدت و وسعت صف این آرائی حکایت می‌کرد. این وضع در روزهای آخر این ماه حالت انفجارآمیز به خود گرفت. پاریس به استقبال حوادثی عظیم رفت. تمام تلاش بورژوازی و ارتش پروس آن بود که کنترل کامل اوضاع را به دست گیرند و مقاومت توده‌های کارگر را در هم بشکنند. کارگران متحد در درون گارد ملی هر روز از روز پیش عاصی تر می‌شدند و ایستادگی در مقابل خیانت و درنده خوئی حکام سرمایه و حامیان پروسی آن‌ها را تنها چاره کار می‌دیدند. دامنه تعرضات و جدال‌ها مستمراً وسیع تر می‌شد.

در شب بیست و هفتم فوریه گردان‌های مختلف کارگری گارد ملی طول ساحل «سن» و خیابان شانزلیزه را میدان مارش خود ساختند. کارگران سلاح در دست به سوی طاق نصرت سرباز گمنام «دوتریومف» راه افتادند و حوزه ۶ نظامی شهر را که در معرض اشغال ارتش پروس بود به تصرف خود در آوردند. دولت «تی‌یر» در برابر موج پایداری کارگران احساس عجز کرد. آتش گرسنگی و فلاکت و قحطی هر لحظه شعله ورتر می‌شد. همه چیز از وخامت روز به روز اوضاع خبر می‌داد. پاریس به استقبال یکی از عظیم‌ترین رویدادهای تاریخ زندگی بشر می‌رفت. کارگران شروع به تصرف انبارهای اسلحه و مهمات کردند و دولت تی‌یر قادر به هیچ مقاومتی در برابر آنان نشد. موقعیت گارد ملی و توده کارگر بدنه آن به تدریج قوام گرفت، پاریس به کام وضعیتی از همه لحاظ فوق العاده فرو شد و عملاً چتر استیلای یک قدرت دوگانه را در بالای سر خود لمس نمود. گارد ملی در قیاس با دولت تی‌یر دست بالا یافت و توده کارگر و فقیر و فرودست ساکن پایتخت وسیع‌ترین حمایت خود را از این ستاد

اعلام داشتند. آنچه در سطح جامعه و شهر روی می‌داد ترکیب نیروهای نامتجانس درون گارد ملی را نیز زیر فشار خود قرار می‌داد. در اینجا نیز نیروهای واپسگرا و سازشکار سعی در مهار اوضاع به نفع برقراری نظم سرمایه داری و استقرار جمهوری سرمایه داشتند، در اینجا نیز مبارزه میان طبقات با توازن قوای خاص خود جریان داشت و هر کدام از نیروها، لایه‌های اجتماعی و رویکردها برای اعمال هژمونی خود بر پراتیک روز گارد تقلا می‌کردند.

یک نکته قابل تعمیق در این گذر نقش کم و بیش غیرفعال انترناسیونال اول در قبال اوضاع سیاسی جاری و جنبش کارگری فرانسه بود. رادیکال ترین بخش انترناسیونال و آگاه ترین نمایندگان این بخش حتی مارکس با عزیمت از موقعیت ضعیف طبقه کارگر و فقدان تدارک و آمادگی طبقاتی کارگران برای انقلاب، عملاً قادر به اثرگذاری دلخواه بر روند مبارزات روز توده‌های کارگر نشدند. واقعیت خیزش‌های اجباری، قهری و انفجارآمیز کارگران و ضرورت دخالت هر چه مؤثرتر در آن‌ها را به اندازه کافی در محاسبات خود وارد نساختند. اطلاعیه‌هایی صادر نمودند که صدر و ذیل آن‌ها عموماً در محکوم ساختن جنگ میان دولت‌ها، دعوت از توده‌های کارگر برای درک وحدت انترناسیونالیستی خویش و اجتناب از حمایت بورژوازی کشور خود خلاصه می‌گردید. این اطلاعیه‌ها به درستی و به گونه‌ای بسیار صریح و مؤکد از کارگران فرانسه و آلمان می‌خواست که از هر نوع خصومت با هم، تبدیل شدن به ابزار تسویه حساب‌های میان حکام سرمایه خودداری ورزند اما درهمان حال نقشه عمل‌ها، راهکارها و جهتگیری‌های پراتیک رادیکال متناظر با تعمیق و توسعه پیکار ضد سرمایه داری توده‌های کارگر، در بطن شرائط تحمیلی روز را در پیش پای کارگران قرار نمی‌داد. ماه‌ها پیش از اوجگیری وخامت اوضاع، کارگران فرانسوی عضو انترناسیونال در بیانیه‌ای خطاب به همه همزنجیران اروپائی و به ویژه آلمانی خود نوشتند:

« ... بار دیگر، صلح جهانی، به بهانه ایجاد تعادل در اروپا و [دفاع از] شرافت ملی به خطر افتاده است. کارگران فرانسه، آلمان، اسپانیا! دست به دست هم دهیم و فریاد یکپارچه خود را بر ضد جنگ بلند کنیم! ... جنگی که به خاطر حفظ برتری یا برای منافع خاندان سلطنتی معینی در گیرد، از نظر کارگران چیزی جز گزافه‌ای جنایتکارانه نیست. در پاسخ به ندهای جنگ افروزانه کسانی که خود را از پرداخت مالیات خون معاف می‌دارند، و در مصائب مردم سرچشمه‌ای برای سوداندوزی‌های تازه می‌جویند، ما که خواهان صلح، آزادی و کار هستیم، صدای اعتراض خود را بلند می‌کنیم. برادران آلمانی! جدائی ما در دو سوی رود رن فقط به پیروزی کامل استبداد خواهد انجامید... کارگران همه کشورها! وضع فعلی کوشش‌های مشترکمان هر چه باشد، ما اعضاء انترناسیونال که دیگر مرزی را مابین خود به رسمیت نمی‌شناسیم، آرزوها و دروذهای کارگران فرانسوی را به عنوان وثیقه‌ای در تضمین پیمان ناگسستنی مان، برای شما می‌فرستیم.»

در این بیانیه و سایر بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها و اسناد منتشر شده انترناسیونال همان گونه که گفتیم، موضوع تلاش به طور عمده بر محکومیت جنگ دولت‌ها و ضرورت اتحاد کارگران کشورها متمرکز است. کوششی که از حداکثر اهمیت و ضرورت و مبرمیت برخوردار بود اما دخالت برنامه ریزی شده عملی برای بهبود هر چه ممکن و مقدور صف آرائی ضد کار مزدی توده‌های کارگر عاصی در حال پیکار مسأله دیگری است که جای آن کم و بیش خالی به نظر می‌رسید. انترناسیونال در اعلامیه هایش از اعلام جمهوری استقبال کرد و برای این کار طبیعتاً منطق معین خود را داشت. بنیاد استدلال این بود که طبقه کارگر فرانسه از آمادگی لازم برای ایفای رسالت تاریخی خود برخوردار نیست و چاره‌ای ندارد جز اینکه جمهوری بورژوازی را معبری برای تدارک، تجهیز و پرورش قوای طبقاتی خود برای جنگ سرنوشت علیه سرمایه داری سازد. پایان جنگ، برقراری صلح، استقرار جمهوری، تلاش توده‌های کارگر برای

انکشاف هر چه ممکن جمهوریت و استفاده از دستاوردهای این انکشاف برای تجهیز قوای طبقاتی خود در جنگ‌های بعدی با سرمایه، نکاتی بودند که انترناسیونال بر اهمیت آن‌ها پای می‌فشرد و پیگیری این انتظارات را به جنبش کارگری فرانسه نیز توصیه می‌نمود. اعضای انجمن بین‌المللی کارگران حتی مارکس فرارفتن جنبش کارگری روز فرانسه از این مرزها را نوعی خودکشی مبتنی بر یأس تلقی می‌کردند و بر اجتناب کارگران از آن اصرار می‌ورزیدند. این توصیه‌ها یک ایراد داشت، این ایراد که مسیر عبور کارگران برای دستیابی به آنچه انترناسیونال می‌گفت لزوماً از جمهوری سرمایه داران نمی‌گذشت، کمالینکه عملاً هم نگذشت.

مارکس بعدها با صداقت و آگاهی و بصیرت سرشار کارگری خود به اشتباهات انترناسیونال اعتراف کرد. او کوشید تا کالبدشکافی رادیکال این اشتباه را درسی برای پیکارهای بعدی طبقه کارگر سازد. در این باره کمی پائین تر باز هم حرف می‌زنیم. بورژوازی با همه قوا به راهی می‌رفت که جمهوری را نردبان تثبیت حاکمیت و قدرت خود کند، راهی که حاصل آن فقط تشدید استثمار، سلب آزادی‌ها، افزایش گرسنگی و فقر توده‌های کارگر بود. دولت‌های «تی‌یر» و سپس «گیزو» دقیقاً چنین کردند. کارگران در این روند و در بطن شرائطی که از هر سو به زیان آنان پیش می‌تاخت، غوطه می‌خوردند و برای مقابله با آن به هر کاری که می‌توانستند دست می‌زدند. آنان جمهوری را محصول مبارزات خویش و انقلاب چهارم سپتامبر، می‌پنداشتند، بر آن بودند تا با چنگ و دندان از آن دفاع نمایند و به کارافزاری برای تحقق انتظارات خویش تبدیل نمایند.

آنچه در عمل روی می‌داد خلاف چشمداشت توده‌های کارگر بود، دولتمردان جدید سوای هموارسازی راه تسلیم فرانسه به ارتش بیسمارک، کمک به قوای مهاجم برای اشغال پاریس، عقب راندن کارگران از مواضع مقاومت، دست اندازی هر چه آزمندانه تر به حاصل کار و استثمار توده‌های کارگر، توطئه برای شکست جمهوری و اعدام و

قتل عام نیروهای کارگری هیچ کار دیگری انجام نمی دادند. تلاش کارگران برای انکشاف جمهوری به نهاد متناظر با انتظارات و مطالبات انقلاب ۴ سپتامبر هم به جایی نمی رسید. در تمامی نیمه دوم سال ۱۸۷۰ فرانسه با شتاب بسیار به سوی یک جنگ داخلی واقعی به پیش رفت. جمهوری بر خلاف انتظار بورژوازی به ظرف ثبات حاکمیت یا تضمین نظم تولیدی و حتی سیاسی سرمایه تبدیل نشد، همانگونه که برای پرولتاریا هم سوای سیاه روزی، اسارت و خانه خرابی افزون تر چیزی به بار نیاورد. هر دو طبقه، جمهوری را امامزاده نذر و نیازهای خود می دیدند و هر دوی آن‌ها در دو سوی دیوارهای همین امامزاده بی تذکره و اعجاز علیه هم سنگربندی می کردند. این وضع مطلقاً قابل دوم نبود، بورژوازی نمی توانست آن را تحمل نماید، استقرار نظم سیاسی با هدف پرداختن به برنامه ریزی نظم تولیدی و مسائل انباشت سرمایه برای دولتمردان نظام سرمایه داری از آب خوردن هم حیاتی تر می نمود و برای رفع موانع این کار باید به هر اقدامی دست می زدند.

هر لحظه از زمان لحظه‌ای در تدارک و چاره پردازی بورژوازی برای پایان دادن به وضع موجود و سرکوب نهائی پرولتاریای عاصی به حساب می آمد. سرمایه داران، نمایندگان سیاسی، حقوقدانان، سیاستمدان، امرای ارتش و فرماندهان قوای سرکوب سرمایه، به هر جا نظر می انداختند، اسلحه دست توده‌های کارگر و حضور مسلح این طبقه در خیابان‌ها و سطح جامعه را عظیم ترین سد راه تحقق اهداف خود می دیدند. این مشکل در پاریس بیشتر از همه جاهای دیگر بر سینه بورژوازی فشار وارد می ساخت. بدنه کارگری مسلح گارد ملی در اینجا خواب حاکمان روز سرمایه داری را تا حدود زیادی آشفته می نمود و محاسبات ساده تثبیت حاکمیت را بر هم می ریخت. بدون گذاشتن پا بر روی جنازه کارگران مسلح نمی شد از فراز دوره پرتلاطم بدون نظم و ثبات و امنیت سرمایه عبور کرد. باید که با توسل به تمامی بربرمنشی‌ها و سبعیت‌ها کارگران را خلع سلاح نمود، باید به حیات قدرت دوگانه نامکتوب و

غیررسمی موجود پایان داد و بورژوازی عزم جزم کرد که این کار را انجام دهد. قبل از هر چیز راه تهاجم ارتش بیسمارک به پاریس را باز گشود تا از این طریق اصلی ترین دژ پایداری توده‌های کارگر را در هم بشکند. ترفند سیاه و شومی که بیشتر به ضد خود تبدیل شد و تقویت مؤثرتر «گارد ملی» را به دنبال آورد. پس از آن، دستگیری و کشتار و سر به نیست کردن شمار زیادی از پیشروان آگاه کارگری را دستور کار خود نمود. نقشه‌های فراوانی برای تار و مار کردن توده‌های کارگر به راه انداخت. دولت‌های تی‌یر و گیزو همه این کارها را انجام دادند و گارد ملی در طول ماه‌های منتهی به ۱۸ مارس ۱۸۷۱ با همه این دسیسه‌ها و تهاجمات مواجه شد. کمیته مرکزی این ستاد که بر خلاف بدنه کارگری آن، کانون همکاری توأم با همفروانی عناصر طبقات و رویکردهای اجتماعی مختلف بود، برای اجتناب از جنگ داخلی به بسیاری سازشکاری‌ها دست زد، در مقابل همه توطئه‌ها سکوت کرد و تهاجمات زیادی را بلاجواب گذاشت. کمیته مرکزی در پای بندی به تقدس جمهوری و دلبستگی به انکشاف جمهوریت بورژوائی تا توانست سازش کرد اما حاکمان سرمایه و تشنگان قدرت مستقر بورژوازی، هیچ تردیدی در راه اندازی جنگ سرنوشت با هدف تسویه حساب نهائی با مقاومت مسلح کارگران به خود راه ندادند. آنان دستور خلع سلاح توده‌های کارگر و پایان دادن به مقاومت مسلح بردگان مزدی به صف شده در گارد ملی را صادر کردند و کارگران پاریس تمامی قدرت خویش را برای مقابله و دفاع و تعرض در مقابل قدرت هار بورژوازی وارد میدان ساختند.

شیپور جنگ در پاریس، میان دو اردوی طبقاتی متخاصم درون نظام بردگی مزدی با طنین هر چه پرشکوه‌تر به صدا در آمد. دو طبقه کارگر و سرمایه دار در نقطه‌ای از دنیا، در قلب قاره اروپا در مقابل هم صف آراستند. وقتی که آفتاب روز ۱۷ مارس جامانده‌های آخر ذرات نور خود را از ساحل رود سن جمع می‌کرد. در نقطه نقطه پاریس کارگرانی را می‌دید که سلاح به دست سنگرهای پرخروش جنگ کار به پا

می‌سازند تا از درون آن قلب سرمایه و سینه نظام بردگی را هدف گیرند. کموناردها به پا خاستند، سنگرها را افراشتند، سرود برپائی جهانی نو سر دادند و دریچه رؤیت این دنیا را بر روی دیدگان بینای کل توده‌های کارگر همزنجر خود در سراسر جهان گشودند. انقلاب ۱۸ مارس لباس واقعیت پوشید. پاریس به کام آتش و خون فرو رفت و آتش انقلاب از خانه‌ای به خانه دیگر زبانه زد. روز ۱۸ مارس وقتی که خورشید برای بار دیگر بر ساحل مسطح سن بساط طلوع پهن کرد، به قامت بلند کارگران زن و مردی خیره شد که فریاد «زنده باد کمون» آنان سراسر اندام صاحبان سرمایه و کل طبقه سرمایه دار در سراسر اروپای روز را به رعشه می‌انداخت. روز ۱۸ مارس روز فرار سرمایه داران از شهر پاریس بود و توده‌های کارگر با چشم باز به مشاهده مناظر فرار این دژخیمان ایستادند. صف طولانی کالسکه‌های پرزرق و برقی را دیدند که سرمایه داران صاحب آن‌ها با چهره‌ای سرشار از وحشت و دهشت در حال خروج از شهر هستند. سرمایه دارانی که تا چند ساعت پیش خود را در عرش اعلای قدرت و بردگان مزدی سرمایه را موجودات نگون بخت محکوم به تولید سود برای خدایان سرمایه به حساب می‌آوردند.

کموناردها به دنبال جنگی خونین و مالا مال از شجاعت و شکوه طبقاتی ماشین دولتی سرمایه را در وسعت شهر پاریس در هم شکستند و شکلی نوینی از برنامه ریزی نظم سیاسی و اقتصادی و مدنی و اجتماعی را ولو برای مدتی کوتاه جایگزین آن کردند. طبقه کارگر فرانسه قادر به انکشاف، توسعه، تعمیق، گسترش و ماندگارسازی این شکل زندگی و تولید و کار و نظم اجتماعی نشد اما دستاوردهای کمون سنگ بنای استواری برای پیکارهای بعدی پرولتاریا در سراسر جهان گردید. تجارب، درس‌ها و دستاوردهای کمون برای جنبش کارگری بیش از حد ارزنده است. این آموزش‌ها و رهیافت‌ها باید شریان حیات و سلاح دست ما در جنگ روزعلیه سرمایه شود، اما

ببینیم که این درس ها، دستارودها یا آموزش ها کدامند، چگونه باید آن ها را دید، بازشناسی کرد و سرانجام به کار بست؟

نخستین درس کمون برای همه کارگران جهان این بود که جنبش کارگری بین المللی و گردان رزمنده این جنبش در هر نقطه دنیا در تداوم پیکار خود باید ماشین دولتی سرمایه را به طور کامل در هم بشکند و از سر راه خود بردارد. اهمیت این آموزش « قولی است که جملگی برآند» کمون از عمق تجربیات چند ده ساله مبارزات کارگران فرانسه این حکم قاطع تاریخی را استخراج کرد و به گوش همه جهانیان رساند. به همگان اعلام داشت که توده های کارگر هیچ کشوری بدون کفن و دفن کامل ساختار حاکمیت سیاسی سرمایه نمی توانند بنیاد کار مزدوری را از جای برکنند و رابطه خرید و فروش نیروی کار را از میان بردارند. کموناردها در لحظه معینی از روند بسط کارزار طبقاتی میان کار و سرمایه در جامعه فرانسه و اروپای روز به طور زنده، عینی، جنبشی و عملی با این حقیقت تلاقی کردند، آن را خوب درک نمودند، چند و چون واقعیت آن را کنکاش کردند، آن را به کار بستند، جزء انداموار و حیاتی پیکار روز خود ساختند، از سکوی این پیکار به جنبش جهانی طبقه خود آموزش دادند و مبرمیت و گریزناپذیری آن را در برابر همه انظار به نمایش گذاردند. اهمیت درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه نخستین درس بزرگ کمون بود اما این درس مثل همه درس ها و آموزش های دیگر مبارزه طبقاتی توده های کارگر دنیا بعدها به دست احزاب و نیروهای طیف رفرمیسم چپ مسخ و بازگونه شد و حتی در بسیاری موارد به ضد خود مبدل گردید. آنچه کمون و کموناردها برای کارگران دنیا به ارمغان آوردند به طور قطع سرنگونی طلبی میلیتانت چپ نمایانه دموکراتیک و فراطبقاتی نبود، بلکه ملاط و ماده و ترکیبات واقعی یک رژیم ستیزی شفاف ضد کار مزدی بود. احزاب چپ تاریخاً و از همان مبادی امر، کل این مواد، مشتقات و مصالح را تاراج کردند، در کوره های ریخته گری خویش به صورت کالائی بسیار سودآور و باب طبع

خود قالب ریزی نمودند تا در بازارهای مختلف کسب و کار خود، در درون جنبش‌ها و بیش از همه در درون جنبش کارگری جهانی به فروش برسانند.

آنچه در کمون روی داد، مستقل از نوع نگاه، محتوای اندیشه و منظر سیاسی این یا آن کمونارد تجلی ملزومات اضطراری جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر بود. موضوعیت قیام و درهم شکستن ماشین دولتی موجود برای آنان استقرار دموکراسی «خلق»، «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان»، انقلاب دموکراتیک و از این نوع خزعبلات نبود. کموناردها ماشین دولتی سرمایه را درهم نشکستند تا «شیوه رشد اروپائی سرمایه داری را جایگزین شکل آسیائی» آن کنند. آنان قیام نکردند تا یک قدرت حزبی ماوراء هستی اجتماعی خود را بر جای قدرت سیاسی سابق سرمایه بنشانند و به این حزب اجازه دهند تا در زیر بیرق سرخ کمونیسم و نام پرولتاریا و جنجال آرمان‌های پرشکوه انسانی، نوع دیگری از برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی و مدنی و اجتماعی سرمایه داری را به جای نوع پیشین آن حاکم سازند. پیام کمون مطلقاً آن نبود که «یک اولیگارش»، «یک بوروی ۶ نفری» در پایتخت پیرامون کل امور اقتصاد و سیاست و تمامی شؤن زندگی اجتماعی چند صد میلیون شهروندان جامعه حرف آخر بر زبان آرند و در همان حال سراسر آفاق را از آوازه حاکمیت پرولتاریا و شتاب تحول سوسیالیستی جامعه پر سازند. کمون از اهمیت و مبرمیت درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه سخن نگفت تا شوراهاى خودجوش ظرف اعمال قدرت پرولتاریا را یکی پس از دیگری تعطیل کند و بر ویرانه‌های زلزله زده این شوراها درفش افتخار «مدیریت یکتارئیسی» به اهتزاز در آورد. کمون ماشین روز دولتی سرمایه را خرد نکرد تا قدرت جدید جایگزینش را سلاح برقراری «سیستم تایلور» کند، تا این سیستم فرسایش و هلاکت و سلاخی توده‌های کارگر را در زیر بیرق انقلاب سوسیالیستی بر میلیون‌ها برده مزدی تحمیل نماید، تا سرود سرخ انترناسیونال را چاشنی تباہی، فرسودگی و تشدید استثمار کارگران در روند فروش

نیروی کار و تولید هر چه انبوه تر اضافه ارزش سازد. کمون برای استقرار استیلای ارتش رسمی سرخ سرمایه داری دولتی به جای ارتش کهنه و بی نقاب سرمایه دست به خرد کردن ماشین دولتی بورژوازی نزد. آهنگ برقراری دوران «نپ» نداشت، در تدارک پوشاندن لباس دروغین سوسیالیسم بر اندام زشت و عفونی سرمایه نبود و نظارت حزب نخبگان بر استثمار هر چه حادثر طبقه کارگر توسط صاحبان خصوصی سرمایه را اصلاً آستانه ورود به بهشت سوسیالیسم نمی دید و جنجال نمی کرد.

شط زلال پیام ها، افق ها و انتظارات کموناردها نه فقط با هیچ کدام از این رویدادها هیچ سنخیتی نداشت و به سوی مصب هیچ یک از این مرداب ها نمی شتافت که درونمایه و رنگ و رخساری دیگر را با خود حمل می کرد و رو به دنیایی دیگر داشت. بلشویسم و حزب کمونیست شوروی، سرمایه داری دولتی اردوگاهی، منتقدین دموکراتیک اردوگاه، مائوئیست ها، تروتسکیست ها، ضدامپریالیسم ناسیونالیستی کشورها و فراوان جریانات و احزاب و فرقه ها و رویکردهای بورژوائی دیگر این درس عظیم کمون را تحریف کردند. آن را تا سطح سرنگونی طلبی فراطبقاتی دموکراسی جوانه افشاری از بورژوازی تنزل دادند. درونمایه کارگری و ضد کار مزدی آن را جراحی کردند و از دسترس جنبش کارگری بین المللی خارج ساختند. به کارگران دنیا چنین گفتند که معنا، مکان و موضوعیت خرد کردن ماشین دولتی سرمایه تعویض این ماشین با قدرت دولتی حزبی است که نام پرولتاریا بر چهره و پرچم کمونیسم در بالای سر، بساط مالکیت انفرادی سرمایه ها را جمع می کند، مالکیت دولتی کل سرمایه اجتماعی را برقرار می نماید، رقابت میان سرمایه های منفرد را با برنامه ریزی متمرکز دولتی رابطه خرید و فروش نیروی کار جایگزین می گرداند و در یک کلام سرمایه داری دولتی را بر جای شکل سابق سرمایه داری می نشاند.

کموناردها ماشین دولتی سرمایه را در هم شکستند تا نطفه های نخستین قدرت شورائی مبتنی بر دخالت آگاه احاد کارگران در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی را

متولد سازند. تا نقطه شروع راه برای پایان دادن به وجود هر نوع دولت ماوراء هستی انسان‌ها را رسم کنند، تا خشت لازم پیکار طولانی برای پایان دادن به کار مزدوری را قالب ریزند و تا سنگ اول برپائی دنیائی جدید بر ویرانه‌های وجود سرمایه داری را بنا نهند. آنان برای گشایش باب این تغییر بسیار خوش درخشیدند، هر چند که « دولت بسیار مستعجل » بودند. کمون ظرف مشارکت آگاه و نافذ و خلاق و مستقیم آحاد کارگران نشد و در آن شرائط نمی توانست هم بشود اما کورمال، کورمال به سوی این مسیر گام بر می داشت.

اعضای ارگان‌های کمون نمایندگان مستقیم توده شهروند بودند که با رأی عمومی و ازاد همگان انتخاب می گردیدند. هر لحظه و در هر شرائطی قابل عزل بودند و هر کدام دستمزدی به اندازه دستمزد متوسط یک کارگر می گرفتند. کمون تا همین جا ایفای نقش افراد در برنامه ریزی نظم سیاسی و تولیدی را از خصلت سرمایه دار بودن خواه در شکل مالک خصوصی سرمایه و خواه در شکل شراکت در مالکیت دولتی کل سرمایه اجتماعی آماج تعرض گرفته بود. توضیح واضحات است که رابطه خرید و فروش نیروی کار، رابطه تولید ارزش اضافی و کل مناسبات بردگی مزدی در حوزه حکومت کمون استیلا داشت اما این اقدام کمون و پاره‌ای اقدامات دیگرش دقیقاً در راستای تدارک ضد سرمایه داری توده‌های کارگر علیه این مناسبات به پیش می تاخت. جنبش کارگری باید گام به گام از درون این خاکریزها قلب وجود سرمایه را نشانه می رفت، باید در همین راستا، صف بندی متحد و متشکل قدرت ضد کار مزدی کارگران به صورت یک طبقه را تضمین کند و جامه عمل پوشاند، باید فرایند آمادگی آحاد این طبقه برای برنامه ریزی شورائی سراسری کار و تولید سوسیالیستی را به یک عینیت اجتماعی بسط دهد، باید دورنمای لغو کار مزدی را به صورت یک شکل زندگی اجتماعی مشخص و متعین هر چه شفاف تر پیش روی کارگران باز گشاید.

راه سوسیالیسم از این مقاطع و معبرها، حفاری هر چه آگاهانه تر و هشیارتر آن‌ها، لایروبی هر چه بیدارتر و ضد کار مزدی تر آن‌ها عبور می‌کرد، این راهی بود که اگر ادامه می‌یافت خلاف خط سیری بود که انقلاب اکتبر حتی در همان سال‌های نخست بعد از پیروزی طی کرد. کموناردها به گونه‌ای خودجوش و صدا البته که با دنیائی کسر و کمبود و فروماندگی به سوی وحدت میان برنامه ریزی تولید و مشارکت مستقیم کارگران در روند کار و تولید اجتماعی گام برداشتند، برای ادغام سیاستگذاری و اجرای سیاست کارهائی انجام دادند. بر آن شدند تا حضور در تصمیم‌گیری‌ها، رتق و فتق امور اجتماعی و پیشبرد امور سیاسی را از حالت پست، مقام، موقعیت و فعالیت متناظر بر برنامه ریزی نظم‌تولیدی، سیاسی و مدنی سرمایه و متضمن منافع سرمایه دار بودن، کم یا بیش، تا جائی که شعور ضد سرمایه داری روز آنان قد می‌داد، نجات دهند و آن را به مأموریتی مستمراً در حال جا به جایی و تغییر برای عقب راندن سرمایه و اختلال و از هم پاشاندن شیرازه هستی سرمایه داری مبدل سازند.

کمون ارتش رسمی را منحل ساخت و هزینه‌های کلان این نهاد اختاپوسی وحشت و دهشت نظام بردگی مزدی را از گرده توده‌های کارگر برداشت. تأمین نظم و امنیت را به عهده کارگران مسلح گذاشت و برنامه ریزی و اجرای این نظم را به مثابه وظیفه‌ای از وظائف روتین و روزمره آحادی از کارگران تعریف کرد. امنیت را از محتوای سرمایه داری و ضد کارگری آن خارج ساخت و به امنیت و آسایش کارگران از شر تهاجمات سرمایه معنی کرد. کمون آموزش را برای تمامی شهروندان رایگان اعلام نمود، کموناردها در نیمه دوم قرن نوزدهم، در شرائطی که کل محصول اجتماعی روز طبقه کارگر پر کاهی در مقابل سلسله جبال رفیع و سر به کهکشان کشیده حاصل استثمار امروزی توده‌های کارگر نبود و نمی‌توانست هم باشد، به چنان کاری دست یازیدند که سندیکالیست‌های چپ کمونیست نمای ایرانی قرن بیست و یکم میلادی آن را بسیار اتوپیک و عین دعانویسی می‌خوانند!!! کمون اما از این نیز بسیار فراتر رفت.

بسیار فراتر از آنچه جنجال سازترین احزاب چپ موجود جسارت زمزمه آن را به خود دهند. کموناردها همه جا فریاد سر دادند که هر نوع دخالت دولت در مؤسسات آموزشی به کلی ممنوع است. طرد هر شکل مداخله کلیسا و متولیان معابد خرافه مذهب در آموزش نیز بخش مهم دیگری از سیاست کموناردها در قلمرو مسائل آموزشی شهروندان بود. توده‌های کارگر کمونارد همراه با سازماندهی و اجرای این تحولات به سراغ سیستم قضائی و امور داوری شهروندان رفتند و در میان چشمان بهت زده و خیره نمایندگان حقوقدان و حقوقشناس سرمایه اعلام کردند که قضاوت نیز بسان هر گوشه دیگر نظم زندگی انسان‌ها امری انتخابی خواهد بود. قاضیان باید با رأی آزاد و عمومی ساکنان حوزه کمون انتخاب شوند و بسان همه منتخبان دیگر هر آن و در هر کجا و در هر حلقه مأموریت خویش قابل عزل خواهند بود.

آنچه گفتیم دستاوردهای قیام کموناردها برای کارگران پاریس و همزمان آموزش‌ها و درس‌های بسیار پربار برای کل طبقه کارگر بین المللی بود. این درس‌ها و آموزش‌ها مطلقاً در این حد محصور نبود. عروج تاریخاً بی سابقه موقعیت و نقش زنان در جنبش عظیم کموناردها یکی از پردرخشش ترین سرفصل‌های کارنامه حیات سراسر افتخار کمون است، کمیته محلات زنان در مناطق بیست گانه پاریس از جمله رزمنده ترین، پرشورترین و حماسه آفرین ترین گردان‌های کموناردها در جنگ با قدرت حاکم بورژوازی بود. زنان در وجوه سیاست گذاری ها، برنامه ریزی‌ها و اقدامات اجرایی کمون نیز به رغم کارشکنی رویکردهای واپسگرای سوسیال بورژوائی پرودونیست‌ها به میدان داری‌هایی دست یازیدند که در جای خود درسی مهم برای چگونگی مشق مبارزه علیه تبعیضات جنسی بود.

کمون بسیار زود شکست خورد و کموناردها به دنبال پرشکوه ترین و حماسه بارترین مقاومت‌ها و جانبازی‌ها از پای درآمدند. طبقه سرمایه دار اروپا و کل دولت‌های روز سرمایه داری برای به شکست کشاندن کمون همدستان شدند و برای تحقق این

هدف به تمامی جنایات و بربرمنشی‌های ممکن دست زدند. حدیث شکست کمون حدیث مبسوط و مشروح دیگری است که در اینجا از ورود به آن چشم می‌پوشیم. پاسخ این سؤال که آیا کمون می‌توانست بماند، ببالد، شاخ و برگ کشد و پیروز شود یا اینکه در همان نطفه محکوم به شکست بود؟ به هیچ وجه آسان یا حتی مقدور نیست. معادلات حاکم بر روند مبارزه طبقاتی میان توده‌های کارگر و نظام بردگی مزدی بسیار پیچیده است. در اینجا هیچ چیز را نمی‌توان با پیشگویی پاسخ گفت. مبارزه طبقاتی یک جنگ واقعی زمینی است که هر گام فراز و فرود آن تابعی از توازن قوای دو طبقه اساسی جامعه در همه شئون و همه وجوه هستی اجتماعی این طبقات است. در این میان آنچه گفتنی است و می‌توان و باید بدان پرداخت تلاش برای مبارزه هر چه آگاه‌تر؛ متحدتر و متشکل‌تر علیه سرمایه و با افق هر چه شفاف‌تر امحاء کار مزدوری است.

کمون تحت قیادت هیچ حزب ماوراء خود قرار نداشت. یک طنز بسیار فکرانگیز، درس آموز و قابل تعمق تاریخ این است که توده‌های کارگر کمونارد به هیچ وجه انسان‌های غربال شده در آزمون‌های حزبی افاضل و دانشوران طبقات بالا نبودند. دنیای فکر و سیاست و پراتیک پیکار آنان اصلاً دنیای پالایش شده از کوه عظیم گرد و خاک‌های کورکننده توهم و بی‌دانشی نبود. از آن هم بدتر، رویکرد کمونیسم لغو کار مزدی نبود که در قیام کارگران و برپائی کمون دست بالا داشت، بالعکس توده کارگران پیرو پرودون سوسیال بورژوا جمعیت بزرگتری را تشکیل می‌دادند و بر روند کارها تأثیرات بسیار زیانبار و بیشتری بر جای می‌نهادند. کمون مانیفست ائتلاف رویکردهای مختلف چپ، راست، سندیکالیست، رفرمیست میلیتانت و ضد کار مزدی نبود، سنگ بنای خود را در سرزمین اتحاد فرقه‌ها بر زمین نچیده بود و نیروهایش از سر ایمان به این و آن مکتب ره کارزار پیش نگرفته بودند. کمون هیچ کدام از این‌ها نبود. شاید بهترین تعریف کمون همان باشد که مارکس بسیار مختصر و در یک جمله بیان کرده است.

« حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زائیده نبرد طبقاتی تولید کننده بر ضد طبقات بهره مند از برخورداری و تملک، یعنی خلاصه شکل سیاسی سرانجام به دست آمده‌ای بود که رهائی اقتصادی کار از قید سرمایه از راه آن ممکن بود تحقق پذیر گردد»

کمون نمایش واقعی جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر بود. جنبشی که از فراز و فرودها، راه‌ها و بی راهه‌های فراوان، در سطح نازلی از تدارک و آگاهی و سازمانیابی و شناخت و آمادگی و بدون داشتن یک افق کاملاً شفاف لغو کار مزدی شیپور جنگ علیه سرمایه را به صدا در آورد و این جنگ را به راه انداخت. جنبش ضد سرمایه داری کموناردها با این ویژگی و رویکرد از این ظرفیت اندرونی برخوردار بود که ببالد، آگاه تر و آگاه تر گردد، متشکل تر و متحدتر شود، سراسری و سراسری تر شود، نیرومندتر و نیرومندتر گردد، ضد کار مزدی تر و باز هم ضد کار مزدی تر شود و در همین راستا نظام سرمایه داری را به زانو در آورد و بنیاد کار مزدی را از بیخ برکند. کمون در این مسیر با کشاکش حاد رویکردهای متعارض درون خود، با رفرمیسم راست و چپ در همه زوایای حیات خود و با یورش سبانه و هار کل بورژوازی فرانسه و اروپا و جهان مواجه بود. کمون امکان غلبه بر این موانع و تهاجمات را نیافت و سرانجام از پای درآمد. درس‌های پیروزی و شکست کمون درس‌هایی بسیار مهم برای پیکار روز توده‌های کارگر در سراسر جهان است.

جنبش کارگری جهانی و نعره‌های هولناک بورژوازی دوم سپتامبر ۲۰۰۷

حدود ۲۰ سال پیش موقعی که «لوپن» لیدر «جبهه ملی» فرانسه، به خود جرأت داد تا با وقاحت تمام زبان به برائت نازیسم و بی رنگ ساختن رخداد «آشویتس» بپردازد، شمار زیادی از نمایندگان فکری بخشهای دیگر بورژوازی بسیار مزورانه و عوامفریبانه به نقد او برخاستند!!! در آن روزها شدت مجادلات، حتی روزنامه‌های دولتی و غیردولتی منتشر کننده مقاله لوپن را را نیز سخت در لابلای خود فرو پیچید. کار به جایی رسید که ژورنالیست‌های دست اندر کار و سرمایه داران صاحب امتیاز نشریات بخشی از کار و زندگی خویش را رها کردند، ساعت‌ها و روزها به ورق زدن دایره المعارف‌ها و فرهنگهای لغت دنیا پرداختند تا شاید برای کلمات و عبارات مورد استفاده لوپن معادلی موجه و آرام بخش دست و پا کنند!!!

اکنون کمتر از دو دهه از آن تاریخ می‌گذارد. در طول این مدت بورژوازی جهانی کلاً و مستقل از همه بلوک بندیهایش در سراسر دنیا به طور لحظه به لحظه دست به کار برپائی آشویتس‌های نوین بوده است. نمایندگان دموکراسی سرمایه در بالکان، افغانستان، عراق و جاهای دیگر آشویتس نازی‌ها را با صدها آشویتس شعله ور و موحش دیگر و با حمام خونهای میلیونی کودکان و زنان و سالخوردگان کشورها تکمیل کردند. در سرمایه داری اسلامی ایران قتل عامهای چند هزار هزار را به موج بی مهار کشتارهای طولانی پیوند زدند. در همه جاهای دیگر نیز همین توحش‌ها و جنایات را مرتکب شدند و به پیش بردند. تا اینجا جای بحثی نیست. کشتار، درندگی، جنگ‌های جهانی نابودگر، سوزاندن بشریت در شعله‌های فقر و سیه روزی و گرسنگی سرشت رابطه خرید و فروش نیروی کار و پیش شرط استیلای نظام بردگی مزدی در تاریخ بوده است و تا این نظام هست چنین خواهد بود. موضوع گفتگوی این نوشته چند سطر، چیز دیگری است.

دو هفته پیش نماینده هارترین بخش سرمایه جهانی، رئیس جمهور روز امریکا با جسارتی کریه تر و موحش تر از لوپن اعلام داشت که « خروج ارتش امریکا از ویتنام اشتباهی سترگ برای دولت ایالات متحده و ستمی فاحش در حق مردم ویتنام بوده است »!!! فقط به فاصله دو هفته از سر دادن این ندای شرورانه از حلقوم رئیس جمهور، ناگهان آقای «اولیور کم» از نمایندگان نومحافظه کار بورژوازی امریکا با بیانی به همان اندازه شرم آور اظهار داشت که « توسل امریکا به استفاده از بمب اتم در واقعه هیروشیما اقدامی در کار رهائی بشر بوده است »!!! در طول فقط دو هفته این سخنان بر زبان دولتمردان بورژوازی جنایتکار امریکا جاری شده است، اما در اینجا بر خلاف آنچه ۲۰ سال پیش در مقابل ادعای لوپن رخ داد، تمامی رسانه‌های جمعی سرمایه جهانی، مطبوعات کلیه گرایشات رقیب و حریف درون بورژوازی بین‌المللی و کلیه محافل و مجامع حقوق بشری سرمایه، شروع به کف زدن کردند. شاید بعضاً از قدرت کشف و اشراق رئیس جمهور یا اقمارش دچار شگفتی گردیدند و پاره‌ای تلاش کردند تا این گفته وی و همصدایانش را از روزنامه‌ای به روزنامه دیگر نقل کنند. موضوع گفتگوی ما در اینجا اما این نیز نیست. انسانها باید واقعیت وجودی نظام اختاپوسی سرمایه داری را نشناسند تا از مشاهده این رفتار و رویکردها در میان بخشهای مختلف بورژوازی جهانی دچار پرسش گردند. از روشنی آفتاب هم بسیار روشن تر است که نه نقد و تقابل جناحهای مختلف بورژوازی در مقابل خزعبلات فاشیستی « لوپن » هیچ نوع ارتباطی با هیچ احساس همدردی انسانی با قربانیان میلیونی آشویتس و کوره‌های آدم سوزی نازیسم داشت و نه طبیعتاً سکوت یا واکنش موافق امروز این جناحها و جریانات در مقابل عریه‌های بشرستیزانه « بوش » و « اولیور کم » هیچ حادثه تازه‌ای در کارنامه شرارت آنان به حساب می‌آید.

حوادث فوق تا جایی که به سرمایه داران و نمایندگان سیاسی و فکری بورژوازی بر می‌گردد، خواه از لحاظ طرح اظهارات سفاکانه نوع لوپن، بوش، کم و احمدی نژاد،

خواه در شکل مخالفت سرائی عوامفربانه محافل فکری این طبقه در مورد لوپن و احمدی نژاد و خواه از نظر همصدائی مزدورمنشانه با بوش و کم و همانندان، طبیعی ترین کار است. هیچکدام اینها هیچ تعجبی را در ذهن هیچ کارگر آگاهی در هیچ کجای دنیا بر نمی انگیزد، با همه اینها حتی در همین جا یک نکته کاملاً مهم و به صورت جدی قابل بحث است اینکه اینان همه وقت و در همه شرائط حداقل به خاطر پاره‌ای عوامفریبی‌ها و محظورات حساسیده دیپلوماتیک جرأت فرموله کردن عریده‌های خویش به این صورت را نداشته‌اند. بنا براین نخستین سؤال در بحث حاضر این است که:

چرا «بوش»، «اولیور کم» و سایر دولتمردان سرمایه امروز این چنین بی پروا، به سر دادن این نعره‌ها می‌پردازند؟

این سؤالی است که باید پیرامون آن حرف زد. موضوعی که بدان باز می‌گردیم، عجلتاً به سراغ مسأله اصلی برویم. فاجعه واقعی نه این، که نوع تقابل و واکنش طبقه کارگر بین المللی در مقابل این حوادث است. جنگ ویتنام حمام خون بشریت توسط نظام سرمایه داری بوده است. حادثه هیروشیما یادبود یکی از کثیف ترین و نفرت انگیزترین رخدادهای تاریخ توحش سرمایه داری است. جنگ ویتنام در زیر رگبار اعتراض قهرآلود صدها میلیون کارگر جهان پایان یافت. این توده‌های کارگر خشمگین سراسر گیتی بودند که هارترین بخش بورژوازی جهانی را مجبور به خروج نیروهای دژخیم خود از ویتنام ساختند. عروج سراسری طبقه کارگر بین المللی علیه جنگ افروزی سرمایه جهانی در ویتنام از برگ‌های درخشان کارنامه مصاف این طبقه با نظام سرمایه داری است و در اینجا با یادآوری همین واقعیت است که پرسش دومی در پیش روی ما قرار می‌گیرد. این پرسش که:

سکوت جنبش کارگری جهانی در مقابل گستاخی اخیر رئیس جمهور امریکا و عروسک‌های خیمه شب بازی سرمایه جهانی را چگونه باید داوری نمود؟

کارگر فرانسوی، آلمانی، سوئدی، انگلیسی و امریکائی که در طول دهه ۷۰ سراسر سنگفرش خیابان‌های این کشورها را میدان مارش اعتراض علیه حضور ارتش درنده امریکا در ویتنام ساخته بود چرا امروز حداقل از عروج انسانی و آزادیخواهانه دیروز خود دفاع نمی‌کند؟

پاسخ هر دو سؤال هم روشن است و هم در اساس یک چیز بیش نیست. جنبش ضد سرمایه داری و سوسیالیستی طبقه کارگر وضعیتی بسیار رقت بار دارد. طرح این حرف در این میزان البته مصداق همان «چشم بسته غیب گفتن» است و به همین دلیل سخن نه حول بازگویی این سطح از چرائی که روی نمودن به چرائی‌های سرنوشت ساز بعدی است. چرا جنبش کارگری جهانی به این روز سقوط کرده است؟ کدام نیروها و کدام جنبش‌ها در این کار سخت دخیل بوده اند؟ این نیروها و گرایشات و جنبش‌ها در شرائط حاضر با این جنبش چه می‌کنند و برای آینده آن چه نسخه‌ای می‌پیچند. بحث بر سر این نکات است و نه حدیث وقاحت دولتمردان بورژوازی یا اشاره به موقعیت ضعیف جنبشی که بورژوازی را این چنین بال و پر گستاخی داده است.

سوسیال دموکراسی، جنبش اتحادیه ای، ناسیونالیسم چپ، جنبش‌های خلقی و ناسیونالیستی، وراث فرقه باز این جنبش‌ها، سندیکالیست‌های عوام‌فریب چپ نمای مدعی ستیز با سرمایه داری و سایر همانندان آنها میدان داران واقعی تحمیل این موقعیت هولناک بر جنبش کارگری جهانی بوده‌اند و هم اکنون نیز هستند. اینان بوده‌اند که تاریخاً راه را بر جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر سده کرده اند. توافق با سرمایه داران و حل و فصل مسائل معیشتی و رفاهی و اجتماعی توده‌های کارگر در چهارچوب حاکمیت جاودانه سرمایه داری را جایگزین جنبش ضد کار مزدی این طبقه ساخته اند. تضمین معاش و رفاه کارگران را به عمق باتلاق نظم تولیدی سرمایه حواله داده اند. تأمین حقوق اجتماعی و مدنی و آزادیهای سیاسی توده‌های کارگر را

به چوب دار پارلمانتاریسم و نظم سیاسی سرمایه خلق آویز نموده اند. اینان بوده‌اند که کارگران را از سنگر مبارزه طبقاتی خود بیرون کشیده‌اند و اردوی رایگان جدال رقابت بخش‌های مختلف بورژوازی نموده‌اند، ضد امپریالیسم خلقی را به عنوان کعبه حاجت فروشندگان نیروی کار نقاشی کرده‌اند و جمهوری خلق را منزلگاه رهائی آنان جا انداخته‌اند.

اینانند که یک قرن تمام کارگران را برای رهائی ملی و حق تعیین سرنوشت خلق‌ها سربازگیری نموده‌اند. از آنان خواسته‌اند تا در رکاب « بورژوازی مستقل ملی » علیه « وابستگی میهن شان » شمشیر بکشند و مبارزه طبقاتی خود علیه سرمایه داری را در آستان حریم قدس ناسیونالیسم قربانی سازند. در گوش چند نسل کارگران کشورها موعظه نموده‌اند که برای دنیای خویش سندیکا بسازند و برای آخرت خود به دار حزب نخبگان بیاویزند. برای روزگاران دراز به کارگران القاء کرده‌اند که آنان ضد سرمایه داری نیستند!! و ضدیت با سرمایه را باید از اربابان احزاب و فرقه‌ها بیاموزند. ظرفیت مبارزه ضد بردگی مزدی را ندارند و راه و رسم این کار را باید از رندان خرابات سکت‌ها و دخمه‌های گروهی یاد بگیرند. اینانند که توده‌های عظیم کارگر را از جنبش ضد کار مزدی به پادگان‌های ضد امپریالیسم ناسیونالیستی و از آنجا به ستاد مجادله قطب جهانی سرمایه داری دولتی با بخش‌های دیگر بورژوازی جهانی منتقل ساختند.

روزگاران دراز بورژوازی جهانی با زرادخانه‌های سترگ نظامی‌اش هر جنب و جوش ضد سرمایه داری کارگران دنیا را در هم کوبید و نمایندگان جنبش‌های غیر کارگری خزیده در درون طبقه کارگر همدوش با رفرمیسم بومی جنبش کارگری، با تزریق سموم مرگبار توهمات بالا، کل ارگانیزم حیات این جنبش را به ورطه فلج فرو راند. جنبش کارگری بین المللی بار سنگین همه این تهاجمات بیرونی و فلج سازی‌های اندرونی را به صورت رقت باری بر کرده خود حمل می‌کند. روند فرساینده مرگباری

که همچنان ادامه دارد و به طور قطع تا دوره‌های طولانی ادامه خواهد یافت. بوش و کم و همانندان بر سینه سای فرایند رقت بار این حوادث تاریخی است که به خود جرأت می‌دهند از جنگ ویتنام دفاع کنند و جنایت سیاه هیروشیما را سند افتخار دولت دژخیم امریکا اعلام دارند.

بورژوازی حاکم با قدرت تمام به کار خود ادامه می‌دهد و وارثان چپ نمای جنبشهای غیرکارگری نیز سیره همیشگی خویش را دنبال می‌کنند. بوش و کم و سایر دولتمردان دژخیم سرمایه به خود اجازه می‌دهند که از جنگ ویتنام و جنایت هیروشیما دفاع نمایند زیرا که اتحادیه‌های کارگری بین المللی را بعنوان بزرگترین اهرم قلع و قمع هر تحرک ضد سرمایه داری کارگران در دست خود دارند. آنان به خود جسارت می‌دهند که انسان علیه بشریت عربده سر دهند زیرا که طیف صدرنشینان فرقه‌ها، با هر چه در توان دارند برای انحلال هر تقلای ضد سرمایه داری کارگران در باتلاق قدرت سردمداران اتحادیه‌ها تلاش می‌کنند.

آنچه بوش، کم و همانندان بر زبان می‌رانند در عین حال پیامی موحش به بشریت عصر است. بسیار مسخره خواهد بود اگر کسی مطرح شدن این حرفها را به مجرد بلاهت و قلدرمنشی عناصری خاص ربط دهد. این بوش و کم نیستند که حرف می‌زنند. بالعکس کل سرمایه جهانی است که بازنویس نوین مانیفست توحش خود علیه انسانیت را در معرض دید همگان قرار می‌دهد. معنای حرف بوش و کم این است که سرمایه جهانی بند بند حیات آتی خود را با هیروشیماهای تازه و با راه اندازی روز به روز جنگهای جدید ویتنام و عراق و بالکان و افغانستان آبیاری خواهد کرد. آیا طبقه کارگر جهانی

در مقابل چنین روندی باز هم بر صلیب سیاه سکوت میخکوب خواهد ماند؟؟!!! چنین چیزی امکان ندارد. این عربده‌ها به طور قطع خاموش خواهد شد و بازار رونق آنها کساد خواهد گردید. خاموشی چراغ عمر سرمایه جهانی یا خاموشی حیات انسانی؟

یکی از این دو اجتناب ناپذیر است. در دورنمای نگاه فعالین لغو کار مزدی طلایگان فرخ حالت نخست در راه است. طبقه کارگر بین المللی قادر به تحمل هیروشیماهای شعله ورتر بیشتر، جنگ ویتنام‌های متعددتر، سقوط دهشتناک تر در منجلا ب فقر، مردن روزانه میلیونی تر در باتلاق گرسنگی‌های هولناک تر، قادر به تحمل آنچه که مقتضای ماندگاری سرمایه داری و نیاز بازتولید سرمایه جهانی است به هیچ وجه نمی باشد. جنبش ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی طبقه کارگر بین المللی عروج خواهد کرد و در همین گذر فرمیسیم راست و چپ نیز پروسه انقراض تاریخی خود را به پایان خواهد برد.

